



18 My grandfather
Sara_Erotic

به قلم: Sara.Erotic

ژانر: صحنه داراروتیک داغ

امیدانم سوال شده برایتان که اقا خان کیست ؟

اقا خان پدر بزرگ جذاب من است که از بچگی او مرا بزرگ کرده است و با اینکه سرد و مرموز است اما برای من قطب گرماست او اگر نبود من نمیدانم تو چه شرایط روحی بودم با یادآوری آن روزها آه ...! عمیقی کشیدم و نفسمو هول بیرون فرستادم. چه دنیای عجیبی دارم من

یک پدر جوان و یک مادر جوان به نام های «نیل و باران» درسته! مادر من ایرانی و زیبایی شرقی دارد و پدرم مکزیکی است که در آلمان با مامان زندگی میکنند و مرا از ۳سالگی در پیش اقاخان گذاشتند؛ این ظلم نیست؟

اما مثل همیشه بی احساس و بی تفاوت به قضایا شونه بالا انداختمو لباس زیبامو روی تخت قرار دادم و بعد از چک کردن ظاهر خودم به سمت بیرون رفتم و با دیدن اقاخان که با ابهت نشسته و توی اون لپتاب لعنتی چیزهایی تایپ میکند

من از بچگی هر وقت خواستم از مهربانی اقاخان استفاده کنم این لپتاب و ابزارهای عجیب نداشتن و همیشه و در مواقع خاصی که من کاری دارم این لپتاب با من لج میکنه؛ با حرص پوفی کردم که اقاخان بیازم از اون گوش های گرگیش استفاده کرد و بدون اینکه سرشو بالا بگیره با صدایی رسا لب زد
بلا چه کاری میخوای انجام بدی که فکر میکنی دم و دستگاه من مزاحمتن؟

با حرص لب گزیدم و بلند گفتم: اوه اقاخان شما به کارتون برسین من بعدا خدمت شما میام ؛ و با تاکید بیشتر ادامه دادم: البته بدون اون دم و دستگاهتون
و پشت کردم به اقاخان و تا خواستم قدم سوم را بردارم از کمرم گرفته شد،

اوه خدای بزرگ چه بوی خوبی تا خواستم نفس دیگه ایی بکشم با صدای اقاخان بغل گوشم سنگ کوپ
اکردم

اوه نه صدایش دلم رو زیرو رو کرد این دیگ چه حالت های عجیبی است
با صدای محکم اقاخان از این فکرای وحشت انگیز دست کشیدم و نگاهی به قیافه جدی او کردم؛ وای
خدا چطور متوجه این همه جذابیت و زیبایی آقا خان نشدم! چرا قلبم حالت عادی نداشت؟
اوه شت این دیگه چطور بیماری است؟

با صدای تاکید وار اقاخان گیج و منگ به چشمان پر غرورش نول زدم که دم گوشم با صدایی گرم که
لاله گوشم را آتش زد لب برهم زد و گفت: کوچولوی من هیچ وقت تاکید میکنم هیچ وقت نباید از
اقاخان رو برگردانی و بوسه ایی رو گردنم کاشت که بازم آن حس عجیب گریبانم شد و حس کردم بند
...بند وجودم شل شد

با عقب رفتن اقاخان به خودم ادمم، هووف خدا این دیگ چه حسیه لعنتی تحریک میکنه کل وجودمو؛ با
یادآوری موضوع جشن ساحلی سریع رفتم تو جلد گربه ی چکمه پوش و چشمامو تا میتونستم گرد
کردم و رفتم نشستم بغل دست اقاخان که نشسته بود و نگاهم میکرد؛ و تا خواستم حرفی بزنم جدی و با
حالتی که انگار میخواد مچ یکیو بگیره لب باز کرد و گفت: میخوای بری جشن ساحلی درسته؟

ای لعنتی فهمید؛ لبخند مسخره ایی زدم و سرمو انداختم پایین و مظلوم لب زدم: اقا خان بزا برم شماهم
بیاین بام، بعد با ذوق سرمو آوردم بالا و به چشمای آقا خان که قطبی از گرمایی خاصی ایندفعه توش
موج میزد نگاه کردم و، ادامه دادم

شماهم باید بیاین خیلی خوش میگذره فقط همین بیارو بیاین تورو خدا

بعد مظلوم تر از همیشه نگاهش کردم که لبخند محوی رو صورتش امد که زود جمعیش کرد؛ و با جدیت
لب زد

ایلا فقط امروز بات میام همچنین جشن هایی تا مراقبت باشم روزهای دیگ رو باید بیای باهام شرکت

..بدون اینکه به قیافه آویزونم نگاه کنه راهشو کشید و رفت

به قول مامی «اوه مای گاد» با ذوق داشتم خودمو تو آینه دید میزنم خیلی خوشکل شدم؛ موهای سیری رنگمو دورم شلخته مانند درست کردم ، و چشمان عجیبم که معلوم نیست طوسی،آبی،سبز یا نقره ایی؟

با این حال هارمونی زیبا و خیرکننده ایی با رنگ لباسم داره، و آرایشی محوی کشیدم که چشمانم براقمو وحشی تر کرده است !! نمیگم زیبایی خیرکننده ایی دارم اما پوست زیادی رنگ پریده ام با اهل میکزیک تفاوت چشم گیری داره! که هر کسی از کنارم رد میشه با تعجبی که میشه از چشمانشان ، خواند نگاهم میکنند

میکزیکیا بیشتر خانم هایشان پوستی تیره دارند یا گندمی و ای ن تفاوت هاست که زیادی مرا مؤذب میکند،

بیخیال فکر کردن شدم و به خودم نگریستم که با صدای جدی اقاخان که هشدار میدهد دیر شده است، تند کیف ساحلی کوچیکم را روی شانه ام تنظیم کردم و به بیرون قدم برداشتم ؛ و یک لحظه حس کردم نفسم رفت، واووو این اقاخان منه؟ جوری شک زده بودم که

حتی یادم رفت داریم کجا میریم با صدای سرفه مصنوعی اقا خان با گنگی نگاهش کردم که با چشمانی |براق و پر خنده نگاهم میکند، اما لبانش یک خط صاف است

به خودم آمدم و سر بزیر لعنتی به خودم فرستادم که اقاخان زود تر گفت: بریم بلا جشن شروع شد و با قدم های محکم ازم جلو زد و من هول هولکی پشت سرش راهی شدم و سوار ماشین شدیم،،،

وای چه جشن باحالی؛ همه ی مردم تو ساحل بودن و چراغ های رنگی رنگی به دکل های اونجا چسبوندن که ترکیب جالبی با رنگ هوا دارد غروب زیبای مکزیک بود و همه عیل مردمانش آهنگی

زیبا و باحالی پخش کردن و با شادی روحشونو به رقص در میاوردن ، همه این هیجانات باعث شد که من هم هیجان زده بشوم و با ذوق دست اقاخان رو گرفتم که از گرمای دستانش دلم پیچ خورد و گرمای بدنم دیونه وار بالا رفت، بدون توجه به حالت های غیرعادی با چشمانی پر از ستاره باران به چشمان بخمار اقاخان که از اثر مشروب زیاد بود نگریستم و لب باز کردم و با هیجان گفتم

اقاخان اجازه هست برقصم؟

اقاخان سری تکون داد و تا خواستم بروم دستمو کشید و گردنم و را در بین لبانش گرفت ، انقد کارش یهویی بود که مانند مجسمه ایی در بغل آقا خان ایستاده بودم که با بوسه گرم و خیس دار بعدیش آه خفیفی کشیدم که اقاخان شنید و با صدایی کنترل شده ایی لب زد

بِلا این مهر میمونه رو گردنت، و با کمی مکث با لبانش گردنمو نشانه گرفت و خمارتر ادامه داد

اِتا نگاهای هیچ نره خری روت زوم نشه

بعد رهام کرد و بسمت بادیگارد حرکت کرد؛ تو شوک بدی بودم که با صدای دختری که به میکزیک میکرده چیزهایی بلغور میکرد اما من در حالت اغوا به سر میبردم و هیچ کدوم از حرفاشو متوجه نمیشدم فقط با گنجی بهش نگاه میکردم که با پخش آهنگ اسپانیایی که تو کل کشور معروف بود، با ذوق به ..رقصنده ها نگاه کردم و به کلی همه چیز را فراموش کردم که

که صدای دختری توجه امو جلب کرد که

به ایرانی فوش های ناجوری به یک

پسری میداد ، اوه این که همون دختره اس که میکزیک چیزهایی بلغور میکرد

بغل گوشم؟! ؛ با قدم های آروم به سمتشون حرکت کردم که با شنیدن اون

فوشش چشمم گردتر از این نمیشد، این دیگه کیه؟! محکم بدون اینکه جلب

توجه بشه سریع دستشو کشیدم که هول شد و تا خواست بیوفته محکم تر

گرفتمش که دوتامون باهم، روهم افتادیم

/و صدای آخمون هوا رفت

من زودتر بلند شدم و شروع کردم

بتکوندن لباسام که با صدای حرصی دختره بهش چشم دوختم که زیر لب بدون توجه به اطرافش غرغر میکرد و

لباساشو تکون میداد ، واسه اینکه توجه شو جلب کنم؛ اهمی مصنوعی گفتم که با

چشمای ریز نگاهم کرد که یه لحظه به خودم شک کردم و پایین بالامو چک کردم و مشکلی نداشتم پس چرا این

!!داشت اینجوری نگاهم میکرد؟

با صدای جیغ نوق زده دختره شک زده

نگاهش کردم که با دو امد بغلم که سفت خودمو گرفتم که نیوفتیم، با صدای نوق زده دختره تو بغلم از شک بیرون امدم،

دختر ناشناس تا خواست حرف دیگه ایی به مکزیکی بلغور کنه تند پریدم

بوسط حرفش و به ایرانی گفتم

اوای دختر چقدر حرف میزنی آروم باش

دختره که ساکت شده بود با شنیدن ایرانی صحبت کردنم به وضوح چشماش

از کاسه داشت میپرید بیرون، انقد قیافه این دختر بامزه بود که پقی زدم زیر خنده ، که پشت چشمی نازک کرد و

ایشی گفت و دوباره پرید روم که ایندفعه با حرص دستمو رو قلبم گذاشتم و لب زدم
دختره ی منگول نمیگی سخته میکنم؟

دختره بی توجه به حرفم با شوق و ذوق بچگانه نگاهم کرد و لب باز کرد و گفت
تو ایرانی؟- بعد با جیغ و ذوق ادامه داد: وای دختر باورم نمیشه ایرانی

باشی اخه قیافت خیلی نازه ، بعد خیره خیره پایین بالامو اسکن کرد و با ژستی دانشمندانه گفت: خیلیم
سفیدی که حتی

اِبا منی که ایرانیم پوستت فرق میکنه
بعد چشماشو ریز کرد و مشکوکانه نگاهم کرد جوری که احساس دزدیو کردم که

/پلیس میخواد مچشو بگیره
با صدای مشکوکانه اش دل از تصور
بکردن کندم و به سوالش فکر کردم
تو واقعا ایرانی هستی؟ _
دختر تو نه به مکزیکیا رفتی و نه به
ایرانی ها؟! نکنه آلمانی هستی؟

تا خواست حرف دیگه ایی بزنه؛ پوکر فیس نگاهش کردم و پووفی از سر کلافگی کشیدم و آروم
نگاهش کردم و

اِلب زدم: دختر سرمو خوردی
اولن من دورگه ام، ایرانی میکزیکی ام
منم نمیدونم چرا پوستم انقدر سفید

حتما به یکی رفتم دیگ حالا اگ سوالات تموم شده میشه خودتو معرفی کنی؟

دختره که تازه یادش امد خودشو معرفی نکرده شرم زده نگاهم کرد و آروم لب باز

کرد: اسمم دلارام ایرانی هستم اما بخاطر تفریح با برادرم امدم میکزیک و

شنیدم جشن ساحلی باحالی دارن اما از ش

انسم یه پسره پاپتی گیر سه پیج داده بود و رید به روزم اینم از من ! بعدم طلبکارانه نگاهم کرد و ابرو انداخت بالا

!!او ادامه داد: حالا تو خودتو معرفی کن ببینم

من که از دیدن ژست بانمکش خندم گرفته بود با خنده ایی کنترل شده نفسی

گرفتم و لب زدم: منم بلا هستم گفتم دو رگه ام و یه پدربزرگ با مکث و شیطنت ادامه دادم: یک پدربزرگ جذااااب دارم و از بچگی تو میکزیک زندگی میکردم

دختره که دید تموم کردم با خوشحالی

بدستشو آورد جلو و گفت: از دیدنت خوشحالم رفیق

(با شنیدن رفیق گفتنش دلم قنچ رفت و با خوشحالی دستمو گذاشتم تو دستش و گفتم: همچنین کلم

منو دلارام در حال بگو بخند بودیم که با دیدن آقاخان که خمار نگاهم میکرد داغ شدم؛ خدای بزرگ من به پدربزرگم حس دارم!!! انقدر به آقاخان ذول زدم که آقاخان اشاره کرد پیام سمتش که من هول بدون

فکر دست دلارامو کشیدمو رفتیم وسط، با شنیدن آهنگ مورد علاقم {جاستین بیبر} ذوق و هیجانی تو رگام جریان پیدا کرد و آدرینال بدنم رفت بالا و ناخودآگاه با جمع همراهی شدم

دلارامم از هیجان من سر ذوق امد و شروع به رقص کرد، وقتی به قسمت س*سی آهنگ رسید چشمامو خمار کردم و بدنمو پیچ و تاب دادم همه جمعیت خیره من بودن که حس قدرت بهم میداد و جو بدنمو برد بالا

بعد تموم شدن رقصم با نفس نفس رفتم آب بخورم که صدای فریاد دلارامو شنیدم که بین جمع گفت
اِتررکوندی دختررر شرعی و غریبی_

با شنیدن این تیکه اش خندم گرفت بدون توجه به تعریفات به سمت بار رفتم که با دیدن چشمای وحشی
بو درنده آقاخان یکه خوردم و یک قدم رفتم عقب که با صدای پر از خشمی عربده زد
دختره ی خیره سررر مگه من بت نگفتم بیا پیشم هاااان؟_

با عربده اخرش بی اختیار جیغ خفه ای کشیدم که با کشیدن شدن کمرم توسط آقاخان خفه خون گرفتم
و با چشمایی ترسیده نول زدم به چشماهش که دوکاسه خون بود، آقاخان همینطور که کمرمو گرفته
...بود بیتوجه بمنی که از نفسای داغش، داغ کرده بودم داشت داد و فریاد میکشید؛ ک

که با یادآوری دوران بچگیم؛ روزی که آقاخان از اینکه یک پسری ناخواسته بغلم کرده بود داد و فریاد
میکرد و سرم داد میزد و من اونروزا یک بچه بیش نبودم و با بغض نگاهش میکردم اما با دیدن اینکه
بی تفاوت به بغضم با ناز بچگونه رفتم بغل آقاخان و دستمو رو صورتش کشیدم و با صدایی که، بغض
بو ناز باهم قاطی شده بود گفتم

اِببخشید آقاخان _

که آقاخان نفسشو آه مانند فوت کرد و به چشمای گربه شرکم به کلافگی نگاه کرد و از اون روز من نقطه ضعف آقاخانو پیدا کردم

با تکون دادن بازوم از فکر درآمدم و به صورت قرمز شده آقاخان نگاه کردم و قبل اینکه فریاد دیگه ایی بزنه

سریع با ناز دستامو رو گونه های آقاخان گذاشتم که حس کردم برق از سرش پرید، بیتوجه به صورت بهت زده اش؛ دستمو نوازشگونه از گونه اش تا انتهای گردنشو دست کشیدم که، متوجه نفس حبس شده آقاخان شدم؛ نمیدونم چرا شیطون شده بودم و یه حسی ته ته ها منو به کارایی وادار میکرد که اِمیترسیدم از عواقبش

با ناز، قری نامحسوس به کمرم که اسیر بازوان قدرتمند آقاخان بود؛ و بدون توجه به داغ شدن بدنم و خیره خیره نگا کردن آقاخان به بدنم، چشمامو با عشوهِ دخترونه درشت کردم و با صدایی مظلوم و بشیطون به آقاخان ذول زدم و لب باز کردم و گفتم

آقاخان دیگه تکرار نمیشه، اَخه وقتی آهنگو پخش کردن کنترلی رو بدنم نداشتم_

آقاخان با چشمایی جدیت خاصی نگاهم کرد که باعث شد دلم پیچ بخوره و هوس یه کام گرفتن از اون لب های قلوه اییش؛ کردم و با فکر به این حرفا نبض زدن عجیب پایین تنمو حس کردم و بی اختیار لبمو گاز گرفتم که آقاخان غرید و گازی از چونه ام گرفت چشمامو روهم فشردم و ناخودآگاه موهای ، آقاخانوَ چنگ زدم؛ اوه خدا موهای خیلی نرمه

آقاخان کمرمو با خشونت خاصی در برگرفت و با لباش گردن عریانمو مک زد

آه این حس دیونه کنندس

نفس نفس میزد و بازوهای آقاخانو چنگ میزد و بی توجه به حال با کمال بیرحمی؛ گردنم، قفسه سینمو مک میزد، میبوسید، گاز میگرفت، و من سعی در کنترل ناله هام داشتم! لعنتی داشتم از شدت... شهوت به التماس کردن میوفتادم اما اینجا جاش نبود! با حس اینکه بند های پیراهنم داره باز میشه

با سختی ناله کردم و لب زدم

اِه آقاخان اینجا جاش نیست _

آقاخان بخاطر اون پیکایی که نوشید تو حال خودش نبود و بیتوجه بحرفم منو بغل کرد که بخاطر کار اناگهانیش جیغ خفه ای کشیدم که لبای اقاخان روی لبام نشست

انقدر شکه شده بودم که بدون همراهی به آقاخان ذول زده بودم که بیتوجه به حالت لبامو با خشونت میبوسید و داغ گردنمو مک میزد

با وارد شدن به یک کلبه چوبی کنجکاو به همه جا نگاه میکردم که با پرت شدن ناگهانیم رو تخت؛ شک زده به آقاخان نگاه کردم که خمار نگاهم کرد و آروم خیمه زد روم و با صدایی خشونت بار لب بُرد

(تو نوه امی اما من نمیتونم ازت بگذرم بلا! تو برام ناب و خواستنی _

بعد بند لباسم که شل شده بود

و از تنم کند و من مثل عروسک کوکی در دستان صاحبش فقط نگاهش میکردم که با کشیدن لباس از تنم به خودم امدم و با شرم دستامو حصار سینه های عریانم کردم که دستامو از روی سینه هام پس زد... و دستانش را حصار نوک صورتی سینه هایم کرد آه خفیفی به زبون آوردم که

که بی طاقت تر خم شد روم و زبون داغشو رو نوک سینه ام گذاشت؛ آه خدا

دارم دیونه میشم! سینه امو مثل نوزاد شیرخوار مک میزد و گاز میگرفت، با مک قوی که ازم گرفت آه غلیظی از دهنم پرید که آقاخان با چشمایی قرمز شده

نگاهم کرد و کشیدار لب زد: جaaaaان خوش است امد؟! بعد بدون اینکه به صورت شرم زدم توجه کنه، شکمو بوسه ایی زد

که بی طاقت اسمشو صدا زدم که آقاخان غرید: نگو آقاخان بگو آرسان میخوام اسممو از زبونت بشنوم
!شیرینم

داشتم پس میوفتادم از شهوت و انقدر

شهوتی بودم که چنگی تو موهاشو زدم و به خودم فشارش دادم؛ با حس مردونگی باد کردش زیرش رفتم و کمر بندشو باز کردم و تا خواستم بکشم پایین آقاخان زودتر کشید پایین و بدون اینکه بزاره

همراهیش کنم لبامو کشید تو دهنش و ناله هامو خفه کرد؛ با یه دستش با سینه هام بازی میکرد با یه دستش از رو شرت بهشتمو نوازش میکرد! دیگ تو مرز انفجار بودم که آقاخان دست کشید و با

خشونت شرتمو دو نصف کرد و من بهت زده نگاهش میکرد که آقاخان نگاهی درنده به بهشت سفید...مثل برفم انداخت و اوفی زیر لب گفت، از خجالت میخواستم پاهامو جفت کنم که

که نداشت و با دستاش رونامو گرفت و تو چشمم نول زد و گاز آرومی از رونام گرفت که با خجالت و ناز پاهامو روی

شونه هاش گذاشتم که چشماش برقی زد و با محبت خاصی به بهشتم نگاه میکرد از نگاهش بهشتم نبض زد و خواهان زبون داغ آقاخان بود؛ بی طاقت بهشتمو

نزدیک دهنش بردم که نیشخند شهوتی زد و لیبسی به بهشتم زد که آهی کشیدم و سرشو به بهشتم فشردم ؛ که با

وحشیگری بهشتمو بین لباش گرفت و با اومی مکی به چوچولم زد که ناخودآگاه لب زدم: آرساااان
آه...

آقاخان بی طاقت تر از پایین تا بالای

بهشتمو لیسید و جوونی گفت؛

و من لرزون و شهوتی لب زدم: آرسان..آه

نمیتونم..اوم..دیگ..تحمل کنم ..آیی

با حرکت آخر آرسان آبم با فشار پاچید

تو دهنش که آرسان با لذت همه آبمو خورد و خش دار گفت: شیرینی مثل عسل ، خوشمزه ایی مثل شکلات

ایتو نابی بلا، غیر از من کسی حق چشیدن تو نداره

من برای جبران کارش با ناز زدم تو تخت سینه اش و خوابیدم رو شیکمش که

آرسان با خماری نگاهم کرد که بدون

توجه به نگاهش روی ک**رش از روی شرت سواری کردم که آه مردونه ایی کشید که با ذوق بیشتری
..بهشت خیسمو روی ک**ر داغش گذاشتم که با خشونت کمرمو گرفت و

کمرمو گرفت و پرتم کرد رو تخت ، بدون تحمل شرتشو کند؛ با دیدن مردونگی

بزرگ و کلفتش ، حس های مختلفی احساس کردم، ترس، هیجان، شگفتی، و حس نبض زدن بهشتم، تمام
اینا برام تازگی داشت و منو وادار به لمسش

میکرد؛ روی تخت نیم خیز شدم و مردونگی آرسانو تو دستم گرفتم؛ اوه واو گرم و لزج؛ با یادآوری
فیلمای سوپری که میدیم با مهارت دستمو پایین بالا کردم که دست آرسان روی سینه ی سمت

راستم نشست و با خشونت کنترل شده سینه امو فشار میداد، نوک سینه امو به دندون میکشید
با هر حرکت دستم مردونگی آرسان بزرگتر و کلفت تر میشد و آه های خش دار آرسان نشون از
رضایتش، منو بیشتر مشتاق به حس کردنش تو خودم میکرد

با حرکت ناگهانی آرسان آه غلیظی از لذت کشیدم؛ بهشتم نبض میزد و آرسان بیرحمانه داشت
چوچولمو با دستای داغش تحریک میکرد ، نزدیک ارضا شدن بودیم که آرسان دست کشید و من
بخاطر به اوج نرسیدن عصبی و بغض کرده بودم، این حس بدیه، که با حس

!!مردونگی آرسان رو بهشتم عقل از سرم پرید و ناله ی مستانه ایی سر دادم
[?]مثل هات داگ ک**رشو روی بهشتم قرار داد،مثال جالبی واسه پوزیشن ما بود
نکرد ک**رشو نکرد توم ،تو لب های بهشتم قرار داد و لاپایی میداد و با

وحشی گری عقب جلو میکرد و من با ناز تو چشمای جذابش ذول زدمو دندونمو به حالت تحریک
آمیزی به دندون گرفتم،اینه من له له زدنشو واسه گرفتن لبام میخواستم؛ با لذت به ارضا شدنمون نگاه
کرد و لباشو با فشار رو لبام گذاشت

با صدای پرنده های ساحلی از خواب بیدار شدم و خمیازه طولانی مدتی سردادم؛ اوه بدنم چقد کوفتس تا
خواستم بلند شم دست بزرگی مانع شد؛ سرمو برگردوندم و با دیدن،،،

آقاخان رنگ از رخم پرید، با یادآوری دیشب گیج و منگ به وضعیت خودمو آقاخان نگاه میکردم،وای
!!خدا ما چیکار کردیم؟

اما راستش من حس خاصی داشتم ، حسی پر از لذت،هیچ حس بدی نداشتم

انگار که محرم بوده حلال بوده که عذاب وجدانی هم نداشتیم؛ این حس ها دارن منو گیج تر میکنن،
بخداوندا

این چه حس لعنتی که از پدر بزرگم لذت میبرم؟! باید بفهمم ، باید هرجور شده

اسراز احساسم و کارهای آقاخان در بیارم

! مطمئنم با اون پیک مشروب هایی که آقاخان خورده هیچی یادش نمیداد، و من خدارو شکر میکنم

دست آقاخانوب

ا آرومی برداشتم و بعد اینکه مطمئن شدم بیدار نشده، تند بلند شدم لباسارو از زمین برداشتم و انداختم
تو سبد و خودمم راهی حموم

شدم***** داشتم موهامو با حوله خشک میکردم که صدای خش دار و ناله وار
آقاخانوشنیدم ،فهمیدم بخاطر اثر مشروب با سرش درد میکنه؛ بدون سرو صدا یک لیوان عسل و لیمو
جُشوند و به سمت اتاق چوبی آقاخان قدم برداشتم،،

آقاخان بدون توجه بهم یک نفس اون لیوان داغ عسل، لیمو رو خورد؛ من بهت زده به خونسردیش نگاه
کردم که با صدایش از بهت درآمدم: بلا دیشب اتفاقی که نیوفتاد؟

با فکر اینکه اتفاقات دیشب یادشه با هول و ولا بلند شدم و با تته پته گفتم: ن..نه هی..هیچ اتفاقی
انیوفتاد

مردم تا چند کلمه بگم نفسمو فوت کردم که با چشمای مشکوک آقاخان روبه رو

باشدم، یا خود خدا نکنه فهمید؟

با فکر اینکه فهمیده باشه، منو وحشت زده کرد و میخواستم هر چه زودتر در برم ، تا ضایع تر از این رفتار نکردم؛ و چیز جالب اینه که آقاخان هیچی نگفت فقط با چشمای تب دارش ذول زده بود به فرار
امن

~~~~~

بعد اینکه آقاخان بهتر شد با پیشنهادش، منو شگفت زده کرد، و با ذوق بچگانه پریدم بغلش و جیغ جیغ کنان هی سر و صورتشو بوس بارون میکردم و، بی توجه به قیافه بهت زده آقاخان ، و

اون دستای تو هوا مونده اش؛ با لذت به سمت کمد رفتم و تو رگال هایی که خود آقاخان برام آماده کرده نگاهی انداختم، میخواستم زیبا و دیدنی در نظر آقاخان بیام؛ با اتفاقی که دیشب افتاد برای انجام کارم مصمم شدم، پس به بهترین بیکینی ها نگاهی انداختم ؛ بین بیکینی مشکیی که پیچ و خمایی،

جذاب و لختی که طرح کشیده، و بیکینی هلویی رنگی که پوشیده بود اما یه بند کلفت رو شونه چپم اوصل میشد و بقیه سر شونه هام لختی بود، مانده بودم کدومو انتخاب کنم ؟

با کمی دقت دیدم بیکینی مشکیی، تضاد خیره کننده ایی با پوستم داره پس با عجله از رگال کشیدمش بیرون با سریع

ترین حالتتم تنم کردم و موهامو با اتومو صاف کردم ،موهام خودشون لخت بودن فقط یکم حالتی بودن که با اتومو صاف و وحشی شدن، درست عین چشمای عجیب غریبم! با دیدن خودم تو آینه لحظه ایی !تعجب کردم، واوو این منم؟

اما یه چیزی کم بود؟ اومم اهااا

(لوازم آرایش زد آیمو از کیفم دراوردم؛ دخترا باید همیشه ،در هر مواقعی لوازم داشته باشن دیگ

اول خط چشم سرمه ایی رنگمو برداشتم ، و با دقت زیاد پایین پلاکام کشیدم، بعد خط چشم مشکی  
ذغالیمو برداشتم و با دقتی فراوان روی بالای پلاکام تا انتهای چشمام کشیدم ،تا

چشمام خمار و سک\*\*سی بنظر بیان

بعد یه رژگونه محو که رنگی نداره

! روی گونه های استخونیم کشیدم تا برجسته تر بنظر بیان

و آخرین کار رژ عروسکی براقمو که فقط برجسته و بزرگ میکنن ،رو لبم کشیدم؛ اوه مامی،خیلی  
خوشگل شدم؛ جوری

که از دیدن خودم سیر نمیشم با فکر اینکه آقاخان با دیدنم عکس العملی مثل من نشان میده،جشنی  
دروتم برپا بود که هرکاری میکردم برق چشمامو نمیتونستم از بین ببرم پس بیخیالش شدم و مانتو  
پانچ بلندمو رو لباسم پوشیدم و کمر بندمو سفت بستم،

! میخواستم سوپرایز شه

بعد اینکه دوباره از خودم مطمئن شدم سریع رفتم پایین ،که آقاخان با شنیدن صدای پام،برای اولین بار  
خیره نگاهی به صورتم کرد و من با ذوق بیشتری منتظر عکس العملش دربارہ لباسم بودم،پس با  
صدایی هیجان انگیز آقاخانوَ از رویا کشیدم تو این دنیا

آقاخان زود باشید \_

بدیگه

بعد بدون اینکه منتظرش بمونم پرواز کردم سمت ساحل\*\*\*\*\*زیاد دور نبود اما با دیدن خلوت  
بودن ساحل و حفاظای دورش،شکم به یقین پیدا کرد

## !! ساحل خصوصی آرسان خان

با دیدن رخت کن، فکری شیطانی به ذهنم رسید پس بدون جلب کردن توجه آقاخان رفتم پشت رخت کن، بعد درآوردن مانتوم، نفس عمیقی کشیدم و با ناز موهامو زدم پشتم و به سمت آقاخان که پشتش بمن مشغول حرف زدن بود قدم برداشتم و دستمو با عشوه نامحسوس روی شونه های پهنش کشیدم ..که

وقتی آرسان به سمتم برگشت، حس کردم الانه که گوشیش بیوفته از دستش، و درست حدس زدم تا گوشی خواست از دستان تنومند آرسان خان در بره؛ سریع تو دست آرسان قاپیدمش، که برخورد دست سردم با دست داغ آرسان؛ انگاری برق دویست هزاری بهمون وصل کردن

که آرسان تو خودش پرید و گنگ و تبادار از پایین تا بالامو اسکن کرد و اووهی خفیفی از بین لبای قلوه ایش پرید بیرون؛ دیدم الانه که پدربزرگ

سک\*\*سیمو سخته بدم، پس با ناز و هیجان به چشمای تب دار و وحشی آقاخان نول زدم و لب باز کردم  
بو گفتم

آقاخان بیاین باهم بریم شنا توروخدا؟ \_

بعد چشمامو با ناز فراوان گرد کردم که مطمئنم وحشی بودن چشمام بیشتر از  
...مظلوم شدن چشمامه: تا خواستم بدوم به سمت دریای آبی بیکران میکزیک، یکهو

آرسان کمرمو گرفت ، که شک زده فقط به چشمای تب دار و جدیش نگاه کردم که بیشتر کمرمو گرفتو  
...منو به آغوش کشید و سرشو از بین گردنم رد کرد و دستاشو حلقه کرد دور شکمم که از

داغی دستان تنومندش؛ بدنم واکنش نشون داد که آرسان اینو به خوبی فهمید که در گوشم، نفسشو هووف مانند فوت کرد که باعث مور مور شدن بدنم شد! لعنتی داره انتقام حرکتمو ازم میگیره، و این! (غیرقابل تحمل)

خواستم از بین حصارش فرار کنم.. که

زودتر متوجه فرارم شد که تک خنده ایی زد که بهت زده نگاهش کردم

آقاخان هیچ وقت نخندید حتی بدترین جوک های خنده دار آور را جلوش میخواندم، فقط مثل مجسمه خنثی یا رباتی خنثی شده نگاهم میکرد،،

بی توجه به حالت بهت زده ام، دستمو قفل دستاش کرد و محکم کمرمو گرفت

!انگاری میخواستم فرار کنم آنقدر سفت گرفته بودم ....

با دیدن موج آب ها با ذوق نیشممو باز کردم و شروع کردم به جیغ زدن و ورجه ورجه کردن تو آب، با دیدن

چشمای خندون و تب دار آرسان، بجا اینکه خجالت بکشم با پرویی تموم براش زبون درآوردم و فرار کردم تو آب؛ آبشو

ابه دستور آرسان برام داغ کردن و این برام خیلی لذت بخش بود

با لذت روی آب خوابیدم، قفسه سینه لختم بالا بود و خط سینه هام تو دید آسان بود، و این یک  
،!فرصت مناسب واسه جذب کردنش به خودم

پس آروم رفتم زیر آب و به سمت آسان که نول زده بود به تمام حرکاتم، آروم آروم از آب امدم بیرون  
!با عشوہ نامحسوس لبمو به دندون گرفتم ، که به وضوح خمار شدن چشمای آسانو میشه دید؛ همینہ

سمتش قدم برداشتم ، که آسان مثل بجگیم دستاشو برام باز کرد و با غرور اشاره کرد بیام بغلش،  
!بدون فوت وقف رفتم تو آغوش گرمش، کل آرامش بجگیم تو این آغوش بود. هنوزم همینہ

!سفت بغلم کرد و منم سرمو رو سینه های سفت و محکمش گذاشتم

صدای پر از لذت و غرور آسان تو گوشم پیچید: انگاری همین دیروز بود ، وقتی یک نوزاد سفید و  
!اریزه میزه بهم دادن و گفتن: هیچکس نتونست از پس نغ نغ زدنش آرامش داشته باشه

بعد با مکث نول زد تو چشمام و با حالت

:خاصی نگاهم کرد و ادامه داد

گفتن شما بغلش کنین! این تو بغل مادرش هم آرامش نداره و میترسیم بلایی سرش بیاد! بعد آروم \_  
گذاشتنش تو بغلم، آسان سر بلند کرد و نفسشو فوت کرد و ادامه بحثو بدست گرفت: وقتی چشماتو باز  
کردی برای اولین بار، اونم در

آغوشم، چشمای نقلی و عجیب غریب تمام اهالی رو بهت زده کرد، تو شبیه فرشته ها بودی حتی از اونا خوشگل تر ، با خنده نگاهم کردی و صداهای عجیبی از خودت درمیاوردی ،. برای اولین بار تو عمرم با دیدن تو آرامش گرفتم، عطر تنت بوی گل رز میداد ،

..انگاری از توی گل درامدی ، وقتی دیدن آرومی تو بغلم ، دادنت بمن و یک روزی

منتظر ادامه حرفاش بودم که با دیدن مشت شدن دستای آرسان و اون صورت قرمز شده اش فهمیدم روزای سختی بهش گذشته، پس با آرامش مشتشو تو دستم گرفتم و برای جبران همه بچگیم یک بوسه ایی از جنس محبت و عشق

روی لپش کاشتم که با چشمایی وحشی نگاهم کرد و ادامه داد: میخواستن تورو ازم بگیرن، نذاشتم چون نمیتونستم ازت دل بکنم، شده بودی قسمتی از زندگیم آرامشی که پیش تو پیدا کردم تو بغل هیچ احدی پیدا نکردم

با اینکه نوزاد بودی اما خطرو حس کردی

که وقتی میخواستن ببرنت جیغ میزدی،گریه میکردی اما اونا اهمیت ندادن، عصبی شدم و غریدم تا ازشون بگیرم که تو بیهوش شدی، همه ترسیدن،و من، من کنترلمو از دست دادم و میخواستم همه شونو بکشم که رفیق روزای سختم نذاشت و تورو زود رسوندیم بیمارستان،! به اینجای حرفش

که رسید با چشمایی براق نگاهم کرد و خنده ایی سرداد و گفت: تا میخواستیم بریم ورودی بیمارستان شیطان خانم چشماشو باز کرد و با اون چشمای نازش می خندید و نگاهمون میکرد، سام(دوست آرسان) بهت زده نگاهت میکرد و با دهن باز هعی بت لقب میداد ، تو اولین نوزادی بودی که برای سام !انقدر عجیب بودی حتی واسه من!، هر وقت میخواست بغلت کنه من نمیزاشتم

آرسان کلافه نفسشو آه مانند بیرون فرستاد و به چشمای منتظرم غمگین و تب دار نگاه کرد و با جدایی ناآشنا گفت

بلا ممکنه بعدا چیزهایی بفهمی که برات غیرقابل هضم ، بعد با خشونت سفت تر بغلم کرد که صدای شکستن استخوان هامو به وضوح شنیدم ، وبا صدای خش دار ادامه داد: اما اینو تو

!!گوشت فرو کن بلا، به هیچ عنوان نمیزارم بری، تو مال منی،مال من هم میمونی  
با شدت ولم کرد و با قدم های محکم به سمت صندلی مخصوصش رفت، گیج بودم،داشتم حرفاشو تجزیه تحلیل میکردم که صدا زدن آرسان باعث شد از

\*\*\*\*\*فکر درآم و فکر کردنو به بعد موکول کنم  
داشتم آماده میشدم که برگردیم خونه  
اِکه صدای فریاد مردی،منو ترسوند و با فکر اینکه بلایی سر آرسان بیاد،قلبمو فشرد

سراسیمه بدون توجه به پوششم به سمت صداها رفتم که با دیدن، مردی خوش قدوبالا که آرسانو در آغوش کشیده و مثل پسر بچه های 6،7،ساله

بالا پایین میپزید،بهت زده و با چشم های از حلقه زده ، لب باز کردم و گفتم:ارس..آقاخان این..آقا کیه ؟

مرده با شنیدن صدام سنگ کوپ کرد و با بهت برگشت سمتم و با دیدنم حس کردم

الانه که

چشماش از کاسه اش بزنه بیرون

آرسان دستشو شوت کرد تو حلقشو،فکشو بست ،که سریع به خودش امد با چشمایی خندون و شوق زده نگاهم کرد و رو به آرسان با خنده گفت: آرسان بگو جون سام این همون جوجه

بازیگرمون؟؟

بعد بمن گنگ زده نگاهی انداخت و تک خنده ایی کرد با صدایی شاد ادامه داد: بیا اینجا دخترک بیا بغل  
عم...تا خواست بقیه حرفشو بزنه، آرسان با قدرت تمام زد تو پشت سام که، من بجای اون سام چشمامو  
!از درد بستم

— ۲۳ —

دقیقه ها میگذرند، و هنوزم!، که هنوز صدای آخ و اوخ سام تو هوواس، با ضربه  
اییی که آرسان بهش زد، کلا محو افق شد و لحظه که بلیزشو کند، با دیدن جای دست آرسان که به شکل  
درد آوری سیاه و کبود شده بود دلم سوخت برایش، اما آرسان با یه نیشخند، و چشمایی پر از خنده  
نگاهش میکرد و سام با چشمایی

!پر از گدازه های آتیش

دوتاشون مثل دوتا پلنگ آماده حمله بودن که با صدای تموم شد، آقای دکتر؛ به خودشون آمدن،،،،،،،،  
حوصلم سر رفته بود و با یک شلواریک تا رونام و یک بلیز گشاد ستش تا پایین تر از رونم بود، رو مبل  
دراز کشیده بودم؛ و مشغول نگاه کردن به ساحل و منظره روبه روم بودم که دست گرمی روی رون  
سمت راستم

حس کردم، که هول سرمو چرخوندم و با دیدن چشمای پر از التهاب آرسان، داغ کردم! نه از شهوت، از  
!خجالت

!که صدای پر از حرارت آرسان گوشمو نوازش کرد: بلا شب پیشم بخواب اتاقتو سام برد

!!!و تا خواستم اعتراض کنم، جدی و هشدار دهنده گفت: بلا

با کلافگی پوفی کشیدم و پشت چشمی برایش نازک کردم که بیتوجه بهم نشست رو صندلی چوبی و  
دستشو به معنای بیا جفتم باز کرد، اما من که رگ تخصیم زده بود بالا، مثل بچه ها سرمو بالا بردم و  
..نچی زمزمه کردم که

!که مثل یک ببر وحشی نگاهم کرد و تهدید وار زمزمه کرد: بلا نیای عواقبش با خودت

با اینکه عین سگ ازش ترسیده بودم اما

با لجبازی به چشماش نگاه کردم و



گستاخانه گفتم: نمیام، نمیخوام، نمیتونی مجبورم کنی چون اون وقته سوسکت میکنم، و یه زبون هم براش درآوردم که با دیدن قیافه ترسناک آقاخان، فاتحه ایی

خوندم و تا خواست بگیرم، الفررررررر، حالا من بدو و آقاخان بدو، هعی پشت سرم تهدید میکرد و من از ته دل قهقهه میزدم، با رسیدن به دریا، نگاهی به پشتم انداختم با دیدن آرسان تو چند قدمیم، هول زده جیغی زدم و رفتم تو آب که.. آقاخان بهم رسید

و با خشونت منو به آغوش کشید و کمرمو بین دوتا دستانش اسیر کرد، پیشونیشو به پیشانیم تیکه داد و نفس نفس بهم دیگه نگاه میکردیم، آرسان با نگاهی براق و شیطون نگاهم کرد که از ترس آب دهنمو با صدا قورت

دادم و هر چی فاتحه و صلوات بود تو دلم میخوندم، که آرسان با صدایی خش دار در اثر دودنش بود لب زد: که میخواستی از من فرار کنی هوم؟  
بعد خونسردانه انگشت اشارشو روی گونه ام نوازش وار کشید که مو به تنم سیخ شد، و با صدای گرم و خشن ادامه داد: گل رزم اینو بدون تو هر چقدر هم

ازم فرار کنی بازم تو بغل من، و اشاره ایی به خودش کرد و با غرور به چشمم زول زد و ادامه داد: و تو آغوش من هستی! تا آخر عمرت مجبوری تو آغوش من ذوب شی، از آغوش من لذت ببری، و

با وحشی گری گودی کمرمو به سمت خودش کشوند و مماس لبام ادامه داد: هیچ احدی بلا! تاکید (میکنم هیچ احدی حق لمس کردن تو نداره!، لمس کردن تو مساوی میشه با امضا کردن مرگش

داشتیم تو اتاق آقاخان گشت میزدیم که با دیدن کمد چوبی، با فضولی سرکی کشیدیم و با دیدن رگال های مختلف از

...تیشرت، شلوار، عطر، ساعت و

با چشمای متعجب به تمامی وسایلاش نگاه میکردم که یک جعبه شیک مشکی\_کالباسی توجه امو جلب کرد، تا

خواستم ورش دارم، صدای آرسان تو چند قدمی اتاق، هول زده در کمدشو بستم و روی مبل نشستم و خودمو زدم به اون راه، با باز شدن در اتاق؛ نگاهی به

[؛اتیپ آقاخان کردم، شبیه این پیرمردای خرپول\_هوسباز شده بود، اما از نوع جذابش

با صدای بالا، پایین شدن تخت، نگاهمو روی چهره خونسرد آقاخان چرخوندم، «من الان باید کجا»، «بخواهم؟»

با شنیدن صدام، با صدایی خونسرد و

چشمایی شیطون نگاهم کرد و دستاشو باز کرد و اشاره ایی به آغوشش کرد و لب زد: امشبو تو بغل پدر بزرگت باید بخوابی، با شنیدن پیشنهادش راستش ذوق مرگ شدم، من از خدامه همیشه تو آغوش !!اگرمش بمونم

با شوق توی آغوشش پرواز کردم، با حس دست آرسان روی لختی رون هام، داغ کردم، هنوز لباسای اصبح تنمه ، غیر این لباس، لباس دیگه ایی نداشتم اخه

با حس بوسه ی پر محبت اقاخان روی مو هام، مثل گربه ایی در بغل مادرش، بیشتر توی آغوشش فرو رفتم و

\*\*\*\*\*خودمو به دست خواب شیرینم سپردم

نصف شب بود، که با حس دست گرمی روی سینه ی سمت راستم، از خواب پریدم؛ اما چشمامو باز نکردم، گوشامو

تیز کردم، که با شنیدن صدای خش دار آرسان، هوش از سرم پرید: میدونم که نوه امی، اما سخته از تو  
!گذشتن بالا، تو انقدر ناز داری که میتونی منو با هر حرکتت به جنون بکشی  
با حس بالا رفتن بلیزم، آب دهنمو

نامحسوس قورت دادم، که با حس زبو

ن آرسان

روی نوک سیخ شده ی سینه ام ، داشت دیونم میکرد ، بزور جلوی ناله هامو گرفتم ، که صدای مک  
زدن های آرسان کل وجودمو آتیش زد، زبون داغش مثل سُرَب داغ روی نوک برآمده ام کشیده میشد،  
با حس خیسی بهشتم، تکونی الکی به خودم دادم، که آرسان زود پیراهنمو آورد پایین و گازی از نوک  
سیخ شده ام از روی بلیزم گرفت،

کل وجودم، طلبش میکردم اما نمیتونستم حالا حالاها خودمو لو بدم،،،

چند ساعت گذشت، و صدای تیک تاک ساعت به گوش میرسید، هر چقدر سعی کردم نتونستم بخوابم، این  
حس های لعنتی ول کنم نیستن!؛ بهشتم خیس بود و هنوز نبض میزد، با حس بالا پایین شدن  
تخت، حضور آرسانو حس کنم، با کشیده شدن شلوارکم به سمت

پایین، شک زده خواستم چشمامو باز کنم که صدای شهوانی آرسان مانع شد: نمیتونم لعنتی من باید  
!لمسش کنم، داری با من چیکار میکنی بالا، لعنت به تو!، لعنت  
..بعد با خشونت خاصی شلوارکمو کشید پایین و

!و حس کردم بین کشیدن شرتم در تردید، لعنتی الان وقت تردید نیست  
من شکست خوردم ، من زبون داغ

اقاخانمو میخوام، ارره، من حشریم؛ اما این حسا فقط با دیدن آرسان به وجود میاد! با حس کشیده شدن  
شرتم، هیجان

زده نفسمو حبس کردم، با شنیدن صدای خمارش بهشتم نبض زد: اووف گل رزم تو خود غنچه رو هم داری! بعد با اشتیاق زبونشو روی چو\*چولم کشید که بی اختیار دستمو مشت کردم، زبونشو

دوران روی بهشتم کشید و با سوراخ بکارتم بازی میکرد، داشتم از شهوت روانی میشدم، تلاشم برای جلوگیری از ناله هام داشت سخت و سخت تر میشد!؛

گل بهشتم توی دهنش فرو کرد و کل آیمو تو دهنش فرو کرد، بی اراده آه خفیفی به زبون آوردم که زود زبونمو گاز گرفتم، وقتی خوب خورد، بلیزمو زد بالا و به سینه های بی نقصم زول زد و با شعف تو

دستاش گرفت و مثل یک شیء با ارزش کردش تو دهنش، با لمس نوک سینه ام با

زبونش، بهشتم خیس تر شد و بی شک صورتم رو به قرمزی بود، مک های محکمی به نوک سینه هام میزد، و اگه شیری درش بود الان مخزن سینه هام خالی از هر شیریه شده بود!؛

سینه هام و بهشتم خیس از آب دهن آرسان شده بود، صدای حشری آرسان منو شگفت زده کرد: بدنت نابِ بلا، عطر تنت بکر، اینهمه هول بودن از من، از آرسان خان بعید بود، اما تو! دیوار حفاظی

...دورمو شکوندی و تونستی به قلب آرسان نفوذ کنی و اما

منتظر بقیه حرفاش بودم اما با حس دستش روی چو\*چولم انگاری برق سه فاز بهم وارد کردن «آه»  
!این بدترین شکنجس

:(

با دستش چو\*چولمو میلرزوند و با اون دستش با نوک سینه هام ور میرفت  
ابا حس یک چیز گوشتی بین پام، پی به این بردم که نوبت حال کردن آسان  
مردونگی کلفتشو روی بهشتم کشید، که

بهشتم بی طاقت تیری کشید که داشت اختیار پاهامو از دست میدادم؛  
با حس انگشت اشاره آسان روی سوراخ پشتم وحشت زده تکونی به خودم دادم که سریع دستشو پس  
کشید و لعنتی زیر لب زمزمه کرد و با دستمال خیسی بین پامو تمیز کرد و بعد تمیز کردنم، شورت و  
شلوارمو تنم کرد و بعد بوسه ایی تحریک

آمیز روی نوک سیخ شده سینه ام بلیزمو تنم کرد و بوسه ایی روی پیشونی ام کاشت و به آغوشم  
\*\*\*\*\*!کشید و توی گوشم داغ زمزمه کرد: خوب بخوابی نوه ی سک\*سی من

به دستور آقاخان، در حال جمع آوری لباسامون بودیم، داشتیم لباس ساحلیمو توی ساک میذاشتم که یک  
کارتی توجه امو جلب کرد؛ «این شماره مختص به دلارام جون= 0916.....»

با ذوق به کارت نگاه کردم، اونروز خیلی ناراحت بودم که چرا یک شماره هم ازش نگرفتم اما الان با  
!!دیدن شمارش، به هوش اون دختر آفرین گفتم  
با صدای هشدار دهنده آقاخان، هول بقیه

وسایلمو برداشتم و کارتو تو جیبم گذاشتم، با دیدن سام که خندون به آقاخان اخمو ذول زده بود، خندم  
گرفت

!این دوتا، دو قطب متفرقن؛ چطور باهم رفیق جون جونین؟

سرمو تکون دادم و بیخیال فکر، به سمتشو قدم برداشتم، با شنیدن صدای

پیام، سام با چشمایی ستاره بارون نگاهم کرد و گفت

خیلی بزرگ شدی، اصلا باورم نمیشه تو همین سفید برفی کوچولو باشی، و حالا! شدی خود سفید \_  
(برفی)

آقاخان با اخم تا خواست چیزی بیرونه، من با زبون درازی رو بهش گفتم

پس نه میخوای همون نوزاد بمونم، تا با لقبات منو عار کنی، نخیرر جناب من بزرگ شدم \_

او بهتره لقب بهم ندی، بعد با شکل بامزه ایی براش انگشت تکون دادم

سام که اول تو بهت بود با دیدن این حرکت، قهقهه جانانه ایی زد؛ که من به شخصه یه لحظه ترسیدم

آقاخان مثل یک ببر زخمی نگاهمون میکرد؛ اما من کار بدی نکردم؟! کردم؟؟

آرسان یک ضربه ایی از حرص روی شونه اش زد که سام خنده اش قطع شد و با اعتراض نگاهی به  
آرسان کرد و لب زد

مردیکه تلخک، مگه نمیبینی همین جوریش کمرمو زدی بریون کردی، حالا میخوای شونه بدبختمو \_  
بناقص کنی؟

آرسان با خونسردی نگاهش کرد و با  
نیشخند لب باز کرد  
(این چیزا برا تو چیزی نیست که، رفییق \_

رفیقو جوری کشدار کشید که سام بی توجه به تعنه هاش، نیششو باز کرد و با شرارت نگاه  
به من، بعد به آرسان کرد، که فکر کنم، آرسان پی به نقشه

:شرورش برد، که سریع و پر از خشم غرید  
سااااا؛ اما سام بی توجه به لحن هشدار دهنده آقاخان، امد سمتم و با یک حرکت تو آغوشش فرو \_  
!رفتم، بوی چوب کیم میداد، بویی برخلاف بوی تلخ و لذت بخش آرسان

:صدای شیطون سام باعث شد به آرسان کبود شده نگاهی بندازم  
پسرر این دختر بوی گل رُز میده ها \_

بعد چشمکی بهم زد، به معنی اینکه به دل نگیر حرفامو، من که حس خوبی داشتم به این سام، ریز  
..بهش خندیدم، اما آقاخان که فکر بد درمورد چشمک و خنده من کرده بود

با چشمایی به خون آغشته، دستمو سفت گرفت و تو چشمای وحشت زده ام غرید: بلا برو تو ماشین  
!زود

هول و با ترس نگاهی به سام کردم که با خونسردی کلشو برام تگون داد و زمزمه ایی کرد: نگران  
!نباش

!با صدای فریاد آقاخان بغضم ترکید: بروووو توووو ماااااشین  
با گریه نگاهش کردم ، که رنگ نگاهش عوض شد، میدونستم وقتی گریه میکنم،چشمام زیادی معصوم  
میشدن،  
آقاخان با کلافگی خواست بیاد سمتم که

!من با گریه به سمت ماشین دویدم، لحظه آخر صدای پشیمون اقاخانو شنیدم: بلا وایسا  
اما من بی توجه بهش نشستم تو ماشین و تو خودم فرو رفتم، هق هق میکردم و

بخاطر غرور خورد شده ام ناله میکردم،  
!اون حق نداشت جلوی دوستش یا هر کسی غرور منو بشکنه! حق نداشت  
!نفرت، ناراحتی، عصبانیت، داشت به گلوم فشار میاورد



تو خواب و بیداری ، به سر میبرد، که زمزمه هایو میشنیدم  
آرسان تو که میدونی کنترل اعصاب نداری، گوه خوردی سر این دختر خالی میکنی، که بشه این! \_  
حال و روز تو!؛  
خفه شو سام، خفه شو، تقصیر توعه ، \_

اگه کمی به حساسیتامو به بلا رو یکم توجه میکردی، حال و روزمون این بود؟  
!د نبود مرتیکه ی خر  
..آرسان این دختر باید دیر یا زود \_

یهو ساکت شدن چرا ؟  
!با صدای آرسان چشمامو آروم باز کردم: بلا رسیدیم  
بدون نگاه کردن بهش فقط سر تکون

!دادم، که پوفی از کلافگی کشید، و از عصبانیت گردنش متورم شده بود  
پیاده شدم، بی توجه به اون نره غولا

\*\*\*\*\*چمدونمو با خودم بردم، به سمت خونه قدم برداشتم

«!میخواهم کار آرسانو با حشر\*ی کردنش تلافی کنم، «برات دارم آقا آرسان! برات دارم

!نشسته بودم و به کارت تو دستم خیره بودم، تو تردید بودم بهش زنگ بزنم یا نه؟

اما یه حسی منو وادار کرد به زنگ زدن؛

با بوق سوم، صدای شاد دلارام پخش شد: «بفرمایید» هول زده لب زدم: سلام دلارام

!منم بلا

!دستم محکم زدم تو پیشونیم! «خنک» آخه اون از کجا بدونه تو کیی؟

با صدای ذوق زده دلارام منم ذوق زده شدم: وای بلا خودتی؟! دختر میدونستی چقدر منتظر زنگت  
موندم، اونشب که

غیبت زد من نگرانت شدم، بعد با لحن دلخوری ادامه داد: حتی یک زنگ هم قابل ندوستی دوستم؟

من با عجله و شرم زده پریدم وسط

حرفاش و تند تند گفتم: دلارام جونی، ببخشید قربونت برم، بخدا موقعش پیش نیومد، من همین امروز متوجه کارت توی لباسم شدم، میبخشی منو؟  
انقدر این جمله امو مظلوم گفتم، که دل

(خودم، برای خودم کباب شد؛ چه برسه به دلارام پراحساس  
دلارام که معلومه تحت تاثیر حرفام شده بود با مهربونی زاتیش لب زد: قربونت برم اشکال نداره اما،،،  
بعد با لحن

!شیطننت آمیزی ادامه داد: اما به شرطی که امروز، با من بیای و دنیای میکیزیکو نشونم بدی  
تو دوراهی موندی، امروز یعنی میخواستم آرسانو تحریک کنم، و از یه طرف دلارامو تو میکزیک  
!بچرخونم

((چه گیری افتادم

اما ناچار لب زدم: باشه، دلارام هم با

خوشحالی بوسی فرستاد و قبل قطع کردن گفت: «راستی آدرس مکان ملاقاتو برام ایمیل بزن» بعد قطع  
!کرد.

..«پوفی کشیدم و خودمو انداختم روی تخت، چه روز قشنگی شد، «هعی خدا

سرمو تا ته، تو کمد فرو کرده بودم، و تو لباسا؛ دنبال یه دست لباس شیک، میگشتم؛ پوفی کشیدم و دست از کنکاش کردن تو کمد برداشتم، با یادآوری

اینکه هنوز به آرسان نگفتم، زدم تو پیشونیم و تند به سمت اتاق مطالعه آرسان حرکت کردم، دو تقه به [در زدم و بدون کسب اجازه وارد شدم،] عادت بود، تعجب نکنین  
آرسان خونسرد نگاهم کرد و محکم لب زد: بلا من چند بار گفتم، منتظر کسب

اجازه شخص باش بعد... تا خواست ادامه بده، سریع و تند تند لب زدم : آقاخان، غلط کردم اصلا، بیخیال  
!شین حالا ،عرضم به حضور اینه که امروز دارم میرم پیش دوستم تا اینجاها رو بهش نشون بدم  
آرسان رک و سرد گفت: اونوقت منظورت همون دوستت نیست که تو جشن ساحلی

!باهم آشنا شدین؟

!بدون شناخت میخوای بری باهاش گردش؟

!این به کنار زود هم دوستت شد؟

!مگه بچه این؟

!من با حرص و بغض نگاهش میکردم، هیچ وقت راضی نبود و نیست، که من دوستی داشته باشم

با صدایی که سعی میکردم لرزش نداشته باشه! لب زدم: من دیگ بچه نیستم! دیگه نمیتونی منع کنی،  
اون دوستمه، برام مهم نیست چه فکرای می کنی، اما من فقط ادم بهت خبر بدم، بعد پوزخند تلخی، زدم  
!و ادامه دادم: هر چ ند بهتر بود نمیدادم  
بدون هیچ حرفی به اتاقم رفتم و درو با

!عصبانیت و حرص بستم، مردیکه تلخ  
نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم بهش فکر نکنم! به سمت رگالم رفتم و یک دست لباس شیک  
!برداشتم، لباس ساده اما نازی بود  
یک حریر گل گلی که از پشت نزدیک رونام بود و از جلو مدل باز بود، و یک نیم تنه سفید که مدل «  
زیبایی روش پیاده شده بود؛ و دامن کوتاه ستش که سفید

!ساده بود، اما بین کفشاموندم کدومو بپوشم؟  
!با کمی فکر، کفش اسپرت سفید ساده، هم راحتتر هم تنوع جالبی با نوع لباسم میشد

بعد ایمیل کردن آدرس مکان، نفسمو فوت کردم و شروع کردم به آرایش کردن؛  
پوستم خودش صاف و سفید، پس یک خط چشم سیاه دور تا دور چشممو کشیدم تا نمای چشمامو «  
بیشتر کنه، که همینم شد!، ریمل فر کننده امو هم سه بار روی پلکام کشیدم، که چشمامو

کهربایی تر کرد! و بعد رژ گونه ی گلبهی رنگمو هم روی گونه هام کشیدم!، و در آخر رژ لب کالباسی  
عروسکیمو روی لبام کشیدم، که لبامو ظریف و برجسته تر  
»!کرد

با رضایت به چهره ام نگاهی انداختم و  
با برداشتن کیف کوچیکم به سمت در اتاق قدم برداشتم، تو فکر این بودم که،

!دلارام چه شکلی شده؟! و ممکنه من بتونم بشناسمش؟! یا اصلا اون منو یادشه؟  
غرق فکر کردن بودم، که صدای خشن و محکم آрсان باعث شد از حرکت بایستم: بلا تو حق نداری با  
این سرو و عض جایی  
!بری

آتیش گرفتم، انگار منتظر یک حرفی از

،!طرفش بودم که مثل باروت منفجر شم  
با حرص و چشمایی غضب ناک نگاهش کردم و شمرده و تهدید وار لب زدم: تو نمیتونی منو منع کنی،  
من از سرو و عضم

! راضیم، و برام مهم نیس تو چی میخوای

جمله امو انقد کوبونده گفتم که خودم تعجب کردم، چه برسه به قیافه ماتم گرفته آرسان!؛

آرسان با رگی برجسته و چشمانی عصبی نگاهم میکرد، و با صدایی که سعی میکرد بلند نباشه غرید: بلا بفهم داری چی میگی،

خیر سر نباش ، با من بحث نکن! هر کاری که تو میکنی، بمن ربط داره، لباس پوشیدنن بمن ربط داره! غذا خوردنن بمن ربط داره، بعد امد روبه رو صورتم، و با لحنی داغ و چشمایی وحشی نگاهم کرد و ادامه داد: حتی حموم کردنن هم بمن ربط داره

انقدر بی پرده و رک حرفشو زد، که حس کردم الانه که از خجالت آب بشم،

با ضربه آروم آرسان روی گونم، بهت زده نگاهش کردم که ایندفعه با سردی نگاهم کرد و لب زد: حالا! هم مثل یک دختر خوب میری لباسو عوض میکنی

بدون توجه به حرفش دویدم سمت در اما قبل اینکه بتونم دربرم بازوانم درگیر دوتا دست بزرگ شدن؛  
! لعنتی

خواستم از حصاری که ساخته در پیام که کبوندم به دیوار ، وایی کمرمو داغون کرد، مرتیکه پوفیوز؛ درگیر فحش دادن به آرسان بودم، که غرش داغ آرسان توی گودی گردنم باعث شد سنگ کوب کنم و با چشمایی گرد شده به دیوار بالا ذول بزنم: من چی گفتم اونسری بلا؟

گفتم هر چقدر فرار کنی باز من تو آغوش منی، و تو آغوش من باید ذوب بشی  
!هر چقدر فرار کنی منو برای گرفتنت حریص تر میکنی،  
بعد جدی نگاهم کرد و لب زد: تو ماشین

!منتظرم میمونی، تا من آماده شم  
و بدون اینکه به اعتراض جوابی بده، وارد اتاقش شد؛ هووف عجب گرفتاری شدم آه؛ با صدای زنگ  
:مبایلم بدون توجه به اسم مخاطب جواب دادم  
!بفرمائید؟\_  
!دختره ی عنتر، بوزینه، من چند ساعته منتظرتم، بعد خانم با ناز میگه بفرمائید؟\_  
انقدر خوب ادامو درآورد که ناخودآگاه خندم گرفت که صدای جیغ دلارام باعث

!شد گوشیه متر از خودم دور کنم: روو قبررت بخندددی، دختره ی بدریخت سفید  
دیگه نا برای خنده نداشتم ، با صدایی که سعی میکردم لرزشی نداشته باشه

گفتم: ببخش دلی، با اقاخانم داریم میایم، و قبل اینکه بزارم کنجکاوی کنه درمورد آقاخان، تند ادامه دادم:  
بعدا بهت میگم ماجراشو! و بدون توجه به جیغ و اعتراضاتش تماسو قطع کردم،،،



تو ماشین نشسته بودیم، و من زیر چشمی هعی نگاهی به آرسان می‌کردم؛ لعنتی تو این لباس بدجور جذاب شده بود!؛ «جلیغه ایی به رنگ چوبی\_ نارنجی، که زیرش یک تیشرت سفید جذب پوشیده بود، که به خوبی سینه برجسته و بزرگشو به نمایش گذاشته بود، با یک شلوار مشکی، دغالی، با

کفش ورنی، مدلش تا بالای مچ پا بود اونم هم رنگ شلوارش بود، و یک ساعت شیک که مطمئنم

(:!) قیمتش از 200 میلیون بالاتره» در کل، جذاب شده بود جوری که من نمیتونم نگاه از روش بردارم

با ایستادن ماشین، بی میل از ماشین پیاده شدم، و با حرص ماشینو بهم کوبیدم که صدای خونسرد

!آرسان، آتیشی ترم کرد: اون در ماشینه بلا، نه در اتاقت

و بعد بی توجه به قیافه قرمز شده ام، به سمت دریا قدم برداشت، «آروم باش بلا، آروم، نفس عمیق» هووف، دیونه هم

شدم، رفت؛

با صدای هیجان زده دلارام به عقب برگشتم و با دیدنش، با یک پسر فوق العاده خوشگل، ناخودآگاه فکر شیطانی به ذهنم خطور کرد، با پرت شدن دلی تو بغلم، به خودم امدم و منم محکم بغلش کردم، و با دیدن تیپ و قیافش، سوتی کشیدم، «لباسش، خلاصه میشه تو: یک

و تن دلی به زیبایی نشسته بود؛ که تیشرت سفید چسبونی زیرش پوشیده بود که برجستگی سینه هاش، تو جلیغه اش پنهان شده بود، با دامن ساده، کوتاه صورتی کمرنگ، و کفش های دغالی مدل

اسپرت\_صندل، « ترکیب جالبی بود لباسش!؛

با نیش باز، مثل مردای هیز سرتا پاشو برنداز کردم، که دست محکمی پس کلم

خورد، با حرص به صاحب دست نگاه کردم و با دیدن نیش باز دلارام، اتیشی تر شدم و با دندون های  
!کلید شده زمزمه کردم: برات دارم دلی خانم

بعد سرمو تهدید وار تکون دادم، که دلارام با پررویی تمام زبونی درآورد و بعد

خونسردانه دستشو به طرف اون پسر برد و با شیطننت لب زد: ایشون برادر خل.. یعنی برادر گلم، دلاور  
!خان

بعد دستشو طرف من گرفت و با ذوق

!گفت: اینم دوست ناتازم، بلا جون

من با نرمی خوش وقتی زمزمه کردم، که اونم با متانت لبخندی زد و لب باز کرد و گفت: منم از  
(:دیدنتون سعادت مندم

وقتی به سمت آرسان قدم برمیداشتیم، ناخودآگاه نقشه شومم یادم آمد، وقتشه! با شیطنت به سمت دلاور، حرکت کردم» چه زودم دختر خاله

شدم» جفتش ایستادم، که حضورمو حس کرد و با مهربونی لبخندی زد و گفت: اولین دختریو میبینم انقدر سفید، جسارت نباشه ها، من یه کوچولو

کنجکاوم!؛ انقدر بامزه جملشو آدا کرد که ناگاه خنده ریزی کردم که با دیدن دو جفت چشمای به خون نشسته، اشهدمو خوندم، با صدای مشکوک دلاور سرمو به سمتش جرخوندم: این آقارو میشناسید؟  
بعد اشاره محسوسی به آقاخان کرد؛ اوه حالا چی بگم؟

!که صدای سرد و محکم آرسان، بهت زده ام کرد : بلا جان نمیخوای معرفی کنی؟  
تو بهت بودم، اون عدا اینکارو کرد، خیلی واضح گفت اگه بگی

پدر بزرگتم، زندت نمیزارم، آب گلومو نامحسوس قورت دادم و با هول گفتم: آق... آرسان خان دوست پدرم هستن! و لبخند مسخره ایی پشت بندش زدم، که صدای گرم دلاور بلند شد: از دیدنتون خوش وقتم، آرسان هم به یک همچنینی

اکتفا کرد؛ منم با همون لبخند مسخره، شروع کردم به معرفی کردن، دلاور و  
\*\*\*\*\*!دلارام

منو دلی روی فرشینه نشسته بودیم؛ و

من داشتم جریان اقاخان و برایش تعریف میکردم، که صدای دلارام گفتن دلاور، دلی رو از جا پروند و با گفتن الان برمیگردم به سمت دلاور حرکت کرد،،، پشت به بقیه روی فرشینه نشسته بودم که گرمی لبای...

گرمی لبای داغ، آرسانو روی شونه برهنم حس کردم و انگار برقی از بدنم رد شد و احساس گرمای شدیدی میکردم؛ لعنت به ضعف هام در برابر آرسان!، لعنت

با صدایی لرزون لب زدم: نکن!..ار..سان

اسمش، یهویی از دهنم پرید و لعنت به دهانی که بی اراده باز شود! صدای پر لذت آرسان، منو  
پشیمون تر از قبل کرد: جاان چه شیرینه، گفتن اسمم از زبون تو، گل رُز!؛ جوری کشدار حرفاشو

!میزد، انگار داره حرصشو سر کلمات بیچاره درمیاره

با حس درد تو پهلوی راستم، «آخ» پر دردی زمزمه کردم، که صدای عجیب و ترسناک آرسان، لرزه  
ایی تو بدنم ایجاد

کرد: بلا، من چی گفتم؟

تو آغوش من باید ذوب شی و از آغوش من! فقط لذت ببری درسته؟

بعد به حالت غیرعادی نگاهم کرد و با تمسخر ادای فکر کردنو درآورد «من از این روی آرسان  
بدجوری میترسم» و با صدایی خشمگین لب زد: بزار یکمم

!تغییرش هم بدم؛

بعد روم خم شد، و فشاری دیگه به پهلوم داد که جیغی کشیدم که لای دستای آرسان خفه شد: پا گذاشتن روی غیرت، غرور آرسان؛ مجازاتش مرگه! بعد

با چشمانی از حذقه در آمده و به خون نشسته نگاهم کرد و غرید: بلا من رحم نمیکنم! تو منو!!نمیشناسی،هیچ وقتم نباید بفهمی!؛ پس پا روی ضعف هام در برابر خودت نزار! پا نزار بلا! نزار هر کلمه اییو چند بار تکرار میکرد و انگار داره به خودشم میفهمونه؛ با ترس و وحشت نگاهش میکردم و از ضعیف

بودنم اعصابانی بودم، خداروشکر که تلفنش زنگ خورد، وگرنه منو میکشت! به یقین پیدا کردم که آرسان یک موجود خطرناک! باید همین امروز کلک کارشو بکنم

تمام مدت، توی خودم بودم و به شوخی های دلارام و دلاور فقط لبخند مصنوعی میزدم، و به سوال هاشون جواب های کوتاه میدادم، همش از اون دوتا چشمای وحشی و شرور، فرار میکردم؛ و سعی میکردم نگاهی به سمتش ننذازم!؛ موقع برگشت شد و دلارام، با مهربونی منو به آغوش کشید که من محکم تر بغلش کردم، که دم گوشم زمزمه کرد: بلا من همه چیو دیدم و منتظر نصفی از حرفات هستم!دوستم

بعد ضربه آرومی به پشتم زد و رفت؛ و من موندم و آرسان!؛ به شدت از بودن در کنارش، وحشت  
داشتم، اما بازم، عشقی که تو دلم کاشته، ازش کاسته نشده  
و این قدرتی بهم داد، که با جسارت تمام، به سمت آرسان حرکت کردم، که آرسان با چشمانی دردنده به  
راه رفتن پر از نازم خیره شد، «اگه اون خطرناک، من  
(از اون خطرناک ترم

با چشمایی وحشی زول زدم به اون دوتا گوی پر لذت، و با صدایی کلید شده زمزمه کردم: آرسان خان،  
اگه تو خطرناک تر باشی، ترسناک ترین آدم روی شهرم باشی، بعد با غرور به خودم اشاره کردم و  
ادامه دادم: نمیتونی به  
جلیقه جین، که مدلت، دِ مد شده اما ت و تن دلی به زیبایی نشسته بود؛ که تیشرت سفید چسبونی زیرش  
پوشیده بود که برجستگی سینه هاش، تو جلیغه اش پنهان شده بود، با دامن ساده، کوتاه صورتی  
کمرنگ، و کفش های ذغالی مدل

اسپرت\_صندل، « ترکیب جالبی بود لباسش!؛  
با نیش باز، مثل مردای هیز سرتا پاشو برنداز کردم، که دست محکمی پس کلم

خورد، با حرص به صاحب دست نگاه کردم و با دیدن نیش باز دلارام، اتیشی تر شدم و با دندون های  
!کلید شده زمزمه کردم: برات دارم دلی خاتم  
بعد سرمو تهدید وار تکون دادم، که دلارام با پررویی تمام زبونی دراورد و بعد

خونسردانه دستشو به طرف اون پسره برد و با شیطنت لب زد: ایشون برادر خل.. یعنی برادر گلم، دلاور  
!خان

بعد دستشو طرف من گرفت و با ذوق

!گفت: اینم دوست نازم، بلا جون

من با نرمی خوش وقتی زمزمه کردم، که اونم با متانت لبخندی زد و لب باز کرد و گفت: منم از  
(دیدنتون سعادت مندم

وقتی به سمت آرسان قدم برمیداشتیم، ناخودآگاه نقشه شومم یادم آمد، وقتشه! با شیطنت به سمت  
دلاور، حرکت کردم» چه زودم دختر خاله

شدم» جفتش ایستادم، که حضورمو حس کرد و با مهربونی لبخندی زد و گفت: اولین دختریو میبینم  
انقدر سفید، جسارت نباشه ها، من یه کوچولو



کنجکاوم!؛ انقدر بامزه جملشو آدا کرد که ناگاه خنده ریزی کردم که با دیدن دو جفت چشمای به خون نشسته، اشهدمو خوندم، با صدای مشکوک دلاور سرمو به سمتش جرخوندم: این آقارو میشناسید؟

بعد اشاره محسوسی به آقاخان کرد؛ اوه حالا چی بگم؟

!که صدای سرد و محکم آرسان، بهت زده ام کرد : بلا جان نمیخوای معرفی کنی؟

تو بهت بودم،اون عمدا اینکارو کرد، خیلی واضح گفت اگه بگی

پدر بزرگتم،زندت نمیزارم، آب گلومو نامحسوس قورت دادم و با هول گفتم: آق...آرسان خان دوست پدرم هستن! و لبخند مسخره ایی پشت بندش زدم،که صدای گرم دلاور بلند شد: از دیدنتون خوش وقتم، آرسان هم به یک همچینی

اکتفا کرد؛ منم با همون لبخند مسخره،شروع کردم به معرفی کردن، دلاور و  
\*\*\*\*\*!دلارام

منو دلی روی فرشینه نشسته بودیم؛ و

من داشتم جریان اقاخانو براش تعریف میکردم، که صدای دلارام گفتن دلاور، دلی رو از جا پروند و با گفتن الان برمیگردم به سمت دلاور حرکت کرد،،، پشت به بقیه روی فرشینه نشسته بودم که گرمی....لبای

گرمی لبای داغ، آرسانو روی شونه برهنم حس کردم و انگار برقی از بدنم رد شد و احساس گرمای! شدیدی میکردم؛ لعنت به ضعف هام در برابر آرسان!، لعنت

با صدایی لرزون لب زدم: نکن!..ار..سان

اسمش، یهویی از دهنم پرید و لعنت به دهانی که بی اراده باز شود! صدای پر لذت آرسان، منو پشیمون تر از قبل کرد: جااان چه شیرینه، گفتن اسمم از زبون تو، گل رُز!؛ جوری کشدار حرفاشو

!میزد، انگار داره حرصشو سر کلمات بیچاره درمیاره

با حس درد تو پهلوی راستم، «آخ» پر دردی زمزمه کردم، که صدای عجیب و ترسناک آرسان، لرزه ایی تو بدنم ایجاد

کرد: بلا، من چی گفتم؟

تو آغوش من باید ذوب شی و از آغوش من! فقط لذت ببری درسته ؟

بعد به حالت غیرعادی نگاهم کرد و با تمسخر ادای فکر کردنو درآورد«من از این روی آرسان بدجوری میترسم» و با صدایی خشمگین لب زد: بزار یکمم

!تغییرش هم بدم؛

بعد روم خم شد، و فشاری دیگه به پهلوم داد که جیغی کشیدم که لای دستای آرسان خفه شد: پا گذاشتن روی غیرت، غرور آرسان؛ مجازاتش مرگه! بعد

با چشمانی از حذقه در آمده و به خون نشسته نگاهم کرد و غرید: بلا من رحم نمیکنم! تو منو !!نمیشناسی،هیچ وقتم نباید بفهمی!؛ پس پا روی ضعف هام در برابر خودت نزار! پا نزار بلا! نزار

هر کلمه اییو چند بار تکرار میکرد و انگار داره به خودشم میفهمونه؛ با ترس و وحشت نگاهش میکردم و از ضعیف

بودنم اعصابانی بودم، خداروشکر که تلفنش زنگ خورد، وگرنه منو میکشت! به یقین پیدا کردم که  
!آرسان یک موجود خطرناک! باید همین امروز کلک کارشو بکنم

تمام مدت، توی خودم بودم و به شوخی های دلارام و دلاور فقط لبخند مصنوعی میزد، و به سوال  
هاشون جواب های کوتاه میدادم، همش از اون دوتا چشمای وحشی و شرور، فرار میکردم؛ و سعی  
میکردم نگاهی به سمتش ننذارم!؛ موقع برگشت شد و دلارام، با مهربونی منو به آغوش کشید که من  
محکم تر بغلش کردم، که دم گوشم زمزمه کرد: بلا من همه چیو دیدم و منتظر نصفی از حرفات هستم  
!دوستم

بعد ضربه آرومی به پشتم زد و رفت؛ و من موندم و آرسان!؛ به شدت از بودن در کنارش، وحشت  
!داشتم، اما بازم، عشقی که تو دلم کاشته، ازش کاسته نشده  
و این قدرتی بهم داد، که با جسارت تمام، به سمت آرسان حرکت کردم، که آرسان با چشمانی دردمنده به  
راه رفتن پر از نازم خیره شد، «اگه اون خطرناک، من  
(از اون خطرناک ترم

با چشمایی وحشی زول زدم به اون دوتا گوی پر لذت، و با صدایی کلید شده زمزمه کردم: آرسان خان،  
اگه تو خطرناک تر باشی، ترسناک ترین آدم روی شهرم باشی، بعد با غرور به خودم اشاره کردم و  
ادامه دادم: نمیتونی به

دا صبح

پروازشون به ایسگاه مکزیک روان میشه، یعنی اینجا! و اینکه گفتم که وقتی آمدن شوکه نشی و  
«!بهتره، با خودت کنار بیای هم با اونا! چون که...چون که میخوان واسه همیشه اینجا اقامت کنن

تو شک بدی بودم؛ چطور ممکنه، اون دوتا که از من گذشتن تا برن آلمان زندگی کنن!، گفتن  
برنمگردن، چرا دارن میان؟

خدایا

تمام گذشته، پیش روم زنده شد؛ تمام

گریه های یک بچه 6ساله، و حق هقاش، کابوساش؛ دلتنگیاش، التماس کردنش! همه، و همه مثل  
گردوخاکی قوی، مغزمو مَخشوش کردن، با سوختن لپ سمت راستم، با گنگی به چشمان نگران آرسان

ذول زدم، که با حس خیزی بیش از حد صورتم، بغضم سد گلومو شکست و راه خودشونو پیدا کردن؛ و  
!هق هق هایی که همیشه با بی تفاوتی ازشون میگذشتم، به گوش آسمان رسید

ساعت ها، دقیقه ها، ثانیه ها میگذرند؛ اما!، هنوز که هنوز است، من در آغوش آرسان اشک میریختم، و  
آرسان، مثل پدری که بچه اش را میخواهد آرام کند، مرا گهواره وار آرام میکرد، و بازم ترس از دست  
دادن آرسان تو وجودم نهفته بود؛! ترس از

روبه رویی با آن دو موجودی که در قلمب جز ناشناس، کسی دیگری نیستن! و نخواهند بود! از سرما  
بود یا از ترس، نمیدونم!؛، فقط میدونم بدنم تو لرزش بدی قرار گرفته و حس میکردم تو یک یخچال  
الکترونیکی قرار داشتی که داشت وجودمو منجمد میکرد؛ دندان هایم بهم میخورد، که سکوت مرگ بار

آرسانو شکست: بلا، بلا دختر چت شده؟! بلا میتونی باهام حرف بزنی؟ بلا نگام کن دختر نگام کنن!!  
لعنت بر زندگی، با خشم و عصبانیت داشت زمین و زمانو

لغت میکرد که صدای فریادش ،سرعت اشک ریختنمو بیشتر کرد: ایکااااش بهت نمیگفتم، ایکاااش  
!!!زبونم لال میشد و بهت چیزی نمیگفتم

با نگرانی و بغض حرفاشو میزد و به خودش لعنت میفرستاد و من!؛ تحمل دیدنشو تو این وضعیت نداشتم، و هیچ کاری از من بی نوا برنمیومد، اما با تموم تلاشم با صدایی لرزون و تیکه تیکه، و

بغض دار صورتمو رو به آسان چرخوندم و لب زدم : آر..آرس..سان

آرسان تورو خدا آروم باش من نمیخوام به [خودت آسیبی برسونی]

تا خواستم کلمه ایی دیگه ایی بگم، منو سفت به آغوش کشید و با یک حرکت منو روی دستانش حمل ...کرد و به سمت اتاقش حرکت کرد

روی تخت قرار گرفتم، و سه تا پتو روم پهن کرد؛ اما بازم این لرزش های لعنتی تموم نشد، حس میکردم وجودم یخ بسته، حس مرگ داشتم! آرسان فریاد میزد، از نگرانی رو به جنون بود، اما من

دیگه نمیتونستم لب باز کنم و آرسانو آروم کنم، «درسته این مرد آرسانِ منه»؛ و انگاری یکی (گلمو فشار میده تا حرف نزنم، و این وحشتناک ترین حسی که تجربه کردم

**\*دانای کل\***

دخترک، با مرگ خاموش مبارزه میکرد ، و از هر فریادی که معشوقه اش میکشید، احساس ضعف بیشتری میکرد؛ سعی به حرف زدن میکرد اما نمیتوانست ، از آنور معشوق، ترس از دست دادنِ عشقی که

تازه ها تو دلش ریشه کرده بود، او را تا مرض جنون برده بود و از آن ، آرسانِ مغرور و یخی، فقط یک انسان پریشان مونده بود ، آیا این عشق پدربزرگ و نوه سر میگیرد؟

\*\*\*\*\*



• آرسان •

بلا، بلا بیدار بمون ، دختره ی خیره سر، جون آرسان چشمتو نبند! نبندددد\_  
فریاد میزد اما غیر از سکوت وحشت انگیز هیچی آیدم نمیشد، «لعنت» به

!«زمانی که لب باز کردم و خبر آمدن آن دو موجود نفرت انگیز و خبر دادم، «لعنت  
!فکری زد به سرم! اما غیر ممکنه خدایا

نفس عمیقی کشیدم و بی فکر، لباسامو کندم، با یک شرتک موندم، بدن لختم در معرض دید چشمان  
...خمار از درد بلا قرار گرفت؛ پتوها را از تن نحیف بلا کنار زدم و

\*آرسان\*

بافت، سورمه ایی رنگش رو به آرومی از تنش کشیدم و پرتش کردم گوشه ایی از تخت؛ تا خواستم  
تاپش رو بکنم؛ با دیدن بدن سفید برفیش با تضاد تاپ

سورمه، منظره ایی بود که تا به حال، هیچکدوم از هر\*زه هایی که باهاشون بودم نداشتن!؛ لعنتی، بدجور داشت با روح، روانم بازی میکرد؛ حس میکردم تو کوره آتیش بودم و هرآن ممکن بود مثل گرگی... گرسنه به تن بلا حمله کنم! ایکاش پدر بزرگش نبودم اما

با ناله ای پر درد بلا، از فکر دریدن تنش درآدم و با هول نگرانی، بقیه لباساشو از تنش درآوردم، حالا فقط با یک شُرَت بود «وای از این بدتر نمیشه!» سوتینی تنش

نبود و اون دوتا هلوهای سفید، با نوک های برجسته صورتی بدجور منو به خودشون جذب کردن، و انگار!؛ دارن منو واسه چشیدنشون صدا میزنن! «لعنت بر شیطون» دلم یه مک از اون نوک های (برجسته میخواد

با کلافگی نفسمو فوت کردم و با یک حرکت، توی آغوش داغ از شهوتم کشیدمش، قلبم نامرتب میزد و سر بلا هم روی ضربان قلبم قرار گرفته بود، با تمام وجود عطر تنشو به آغوش کشیدم

و بوسه ی ریزی به گردنش زدم که حس کردم دمای بدنش، داره به حالت عادی برمیگرده اما هنوز لرزش نامحسوس داشت؛ با برخورد نوک سینه هاش به سینه های پهن و سافتم، هوش از سرم پرید، و ..دیگه طاقت نیاوردم و

و با شهوتی، که بزور کنترلش کرده بودم، بلا رو روی تخت هل دادم و خودم روش خیمه زدم، و با دیدن چشمای برافش مشتاق تر به فتح، تنش شدم، ایندفعه میخوام بدون قایم موشک بازی، با خواست بلا، رابطه بر قرار کنم!؛ دم گوشش با لحنی خش دار لب زدم: بلا میخوام با خواست خودت، با زبون

**!خودت بشنوم که دوست داری با من، پدر..پدربزرگت رابطه داشت باشی؟**

**میخوای با پدربزرگت سک\*س کنی؟**

**...حس کردم تو شک بود، درکش میکردم من پدربزرگش بودم و اون**

**\*\*\*\*\***

**\*بلا\***

**!تو شک سنگینی به سر میبرد، چرا امروز اینهمه بمن شک وارد میشه خدا؟**

با اینکه از خدامه، اما تا نفهم آرسان هم منو دوست داره نمیتونم بهش بگم که دوست دارم باهاش  
سک\*س داشته

باشم! و عاشقشم! او هم اینکه امشب و نمیتونستم، حالم بد بود، پر از انرژی منفی بودم، سرم پراز فکر و  
خاطرات دردناک بچگیم بود، و اگه رابطه ایی با آرسان خان برقرار میکردم، بی حتم من از فکر و خیال  
(زیاد دیونه میشدم

با صدایی که سعی میکردم لرزش نداشته، به چشمای تب دار و منتظر آرسان ذول زدم و لب زدم:  
آر. آرسان من من نمیتونم چون که ..تا خواستم ادامه حرفمو بزنم آرسان با لحنی سرد و چشمانی یخی  
که قلبمو فشرد ذول زد تو چشمای بغض دارم و با تمام بی رحمی

لب زد: میدونم، میخوای چی بگی مهم نیست!؛ فقط میخواستم ببینم طعم نوه ام چیه؟! وگرنه من کجا و  
!تو کجا؟

بعد پوزخندی زد و تحقیرانه نگاهم کرد و بی توجه به قلب ترک خورده ام ادامه داد: هر\*زه های  
خوشگل تریم هست، که

انگشت کوچیکشونم نیستی عزیزم! و ضربه آخرشم زد: تو فقط بدرد خوابیدن زیرم میخوردی، اما خب  
!انگاری فقط بدرد سا\*ک زدن واسه کو\*نیایی

و بعد لباساشو بی توجه به منی که غرورم شکسته بود، «و حس میکردم قلبم کند میزنه»، محکم در  
اتاقشو بست و از

پشت در با لحنی خشن گفت: فردا صبح امدم اتاقم، نبینمت تفهیم شد؟! دلم نمیخواه اتاقم ، از عطریه  
!تفاله پر بشه

دیگ نشنیدم چی میگفت، فقط یک چیز تو ذهنم زنگ میزد: «اون به تو گفت هر\*زه» ، «دوست  
نداره»، «تورو زیر

»خواب میدونه

از حجم تمام این فکر داشتم روانی میشدم، مثل دیونه ها، موهامو کشیدم و با گریه اسم خدارو صدا  
میزدم، اما دریغ از یه صدا، یا ندایی!

چشمامو با سختی باز کردم، و با یادآوری اتفاقات دیشب، بغضم با بی رحمی ترکید و صدای هق  
هقم، فضای اتاقو پُر کرد، «چرا اینجوری شد؟ چرااا خدااا؟ چرااا؟!» با تمام توانم فریاد زدم و با  
حس اینکه، ضربان قلبم کند میزنه، دستی روش کشیدم، با صدای کوبیده شدن در، سرمو با درد  
چرخوندم، دیدم تار بود اما، میتوانستم هیکلشو تشخیص بدم؛ هیکل آسان نبود! هه پ چی توقع داشتی  
بلا؟! «اون دوست ندااااره» با پرخاشگری دستامو رو گوشم گذاشتم و

جیغ میکشیدم؛ و تکرار میکردم: نه..نه..نهههه درووووغ میگییییی نهههههههه؛ با سوختن یک طرف صورت، با گریه به اون شخص نگاه میکردم و با دیدن سام، بی اختیار تو بغلش فرو رفتم، و هق هق سر دادم، در آغوشش گریه میکردم، زجه میزد، ناله میکردم، اما سام بدون هیچ حرفی مرا محکم تو آغوشش گرفته بود و با حرفاش مرا کمی

آرام کرد، دیگه گریه نمیکردم، اما هق هقم سرجاش بود؛ با حرفی که سام زد منو به فکر فرو برد: بلا تو باید محکم باشی! میدونم دوستش داری و بهتره هیچی بهش نگی، اون دوست احمقم باید خودش پل های پشت سرشو بسازه، بعد با چشمایی که مهربونی خاصی توش موج میزد، دستاشو دو طرف صورتم قاب کرد

و با لحن آروم تری ادامه داد: البته با اجازه تو! حالا هم به جای گریه کردن و به خودت آسیب زدن، بلا محکم باش؛ انتقامتو بگیر، انتقام فقط توی کشتن و زدن نیست، کارشو با کار خودش تلافی کن، فقط یک کوچولو کوچولو حرصش بده، چون اگه زیادی حرصی بشه، پخ پخ؛ انقدر بامزه این جمله رو گفت که ناخودآگاه گاه لبام به خنده کش

(:!! امد، خداروشکر که سام امد، خداروشکر)

با کشیده شدن دستام از فکر درامدم و به شوق سام نگاه کردم، انگاری اون میخواد تلافی کنه که انقدر لذت دارم

سام با جدیت و شوخی لب زد: حالا هم برو سرو صورتتو بشور، که ننه بابات دارن میان، و اینکه یادت نره ها! محکم باش نگاهی بهش ننذاز، مثل خودش مغرور باش، و راستی من همیشه کنارتم فراموش نکن

\*\*\*\*\*بعد چشمکی زمینه حرفش زد و از اتاق رفت بیرون،

!به دختر پڑمرده روبه رو ذول زدم؛چیشد که اینجوری شد؟

!فقط بخاطر رد کردن یه درخواست رابطه؟

!یعنی من ارزشم از سک\*س هم پایین تره؟

باشه! اگه من یک هر\*زم، هر\*زه ایی نشونت میدم،«آقاخان»! مطمئن باش تقاص تک تک حرفات،اشکام ، همه ی زجه هام رو ازت میگیرم!؛«لعنت به نیل و باران،لعنت به هردوتون که فقط نحسی میارین،ازتون متنفررم» با نفرت به آینه نگاه کردم ، و با شجاعتی که از همین نفرت،نعشت میگیره،به سمت رگال لباسام حرکت کردم؛«دیگه بلای ساده و

مهربون مُرد، به بلای جدی

«د سلام بگین

تحریک کننده ترین لباسو میخوام به تن کنم،میخوام دیگه رو پا خودم باشم!؛با دیدن لباسی که آقاخان به شدت ازش متنفر بود،لبخند خبیثی روی لب هام کاشته شد،همینه! با خوشحالی ،لباس رو آنالیز کردم،«مدل پیراهنش،پیچ در پیچ بود و به رنگ قرمز،جنس کشو داشت انگار،از پشت هم زیپ میخورد، با شوار کتان سفید،و کفش پاشنه 5سانتی قرمز

ساده،» با پوست سفیدم عجب تضادی بشه، محرک خوبی،و برای انتقام از آقاخان بهترین لباسی که دوخته شده! با شوق،لباسو مثل اسکولا بوسه بارون کردم،«از خوشحالی دیگه» با دیدن ساعت،9:57 دقیقه رو نشون میده،خاک برسری به خودم گفتم و تند حوله رو برداشتم و به سمت حمام رفتم،جنگ از ،،،!!ساعت 10:30شروع میشه

رو به رو آینه وایسام، و نگاهی به وسایل آرایش ها کردم، خب ایندفعه میخوام، کرم پودر به صورتم بزنم، پس اول، لوسیون بدنمو برداشتم و به کل تن و بدنم مالیدم، «او ممم بوی فوق العاده خاصی میداد» [، اول کرم پودرو برداشتم و به کل صورتم مالیدم، و بعد خط چشم مشکو از بالای چشمم تا انتهای چشمم کشیدم و انتهای خطو، سر بالا کشیدم، وقتی اون چشممو هم

کشیدم، خط چشم سفید رنگو برداشتم و پایین چشمم کشیدم، نگاهی به خودم انداختم، عالی شد، چشمم الان نقره ای رنگ شد و به زیبایی میدرخشیدن، با نیش باز به سمت رژگونه رفتم و یه رژگونه قرمز مایل به گچی برداشتم و آروم روی گونه هام کشیدم، محو ماند؛ و در آخر، رژ قرمز جیغ که هیچ وقت اجازه به زدنش نداشتمو برداشتم و با حرص سه بار کشیدم و تا میتونستم پر رنگش کردم، اوه! لبام بدجور تو چشم بود و البته خیلی هوس انگیز!»، کار

آرایشم که تموم شد لباسامو تن کردم و زیو به سختی بالا کشیدم، هوفی از سر آسودگی کشیدم و صندل هامو به پام کردم، کیف کوچولوی سفید\_قرمزمو هم برداشتم و مایلمو توش قرار دادم، روبه روی آینه قدی ایستادم و خودمو چک کردم، عالی بود لباس تو تنم چسبیده بود و بدن خوش تراشمو تو معرض دید قرار داده بود البته روش یه پالتوی پشمی قرمز میپوشم، چون هوا خیلی سرده،

دوباره خودمو چک کردم و با دیدن اینکه موهامو هیچ کاری نکردم، زدم تو سر خودم، با صدای سام، هول کلیپس سفید\_طلایمو برداشتم و موهامو رو به بالا و شلخته بستم و کش مخصوص کلیپسمو (؛ هم روش محکم کردم، حالا صورتم تو دلبرو شد



با برداشتن پالتوم به سمت سام و آقاخان حرکت کردم و بازم آتیش نفرت تو دلم شعله ور شد، زدم رو شونه

سام، که در حال صحبت با آقاخان بود و ،وقتی هردوشون برگشتن، یک لحظه حس کردم، زنده نیستن! سام با حالتی خنگی و بهت زده نگاهم میکرد و آقاخان و با بهت و ناباوری!؛ همینو میخواستم، با ناز! به سام رو کردم و برای حرص دادن آقاخان، دستمو تو دستاش گذاشتم و با ذوق گفتم: چطور شدم؟

سام با حیرت و چشمایی ستاره بارون لب زد: دختر ترکوندی تو، رو دست هر چی جنفیر و شکیرا و سلنا و این چرت و پرتا زدی؛ اصلا انگار یکی دیگه شدی، زیبا و خواستنی شدی ، و بعد با شوخی ادامه داد: هم عطر تنت بو رز میده هم خودت شبیه گل رز شدی

به وضوح قیافه وحشتناک آقاخان رویت میشد ، که چطور به هر جمله ی سام واکنش نشون میداد، اما من بیخیال تر از همیشه پالتومو پوشیدم و دستمو حلقه بازوهای سام کردم و هر سه به سمت ماشینا حرکت کردیم، میدونستم الان حرفی نمیزنه اما بعدا بدجور منو خورد میکنه اما من دیگه این اجازه رو بهش

\*\*\*\*\*!نمیدم

تو فرودگاه منتظر امدن، باران و نیل بودیم و من با بی حوصلگی پشه های نامرئی رو از خودم دور میکردم، که با صدای سام از جا پریدم: اوناهاشن، آرسان، بلا بیاین دیگه

به سمتشون قدم برداشتیم، و با دیدنشون، پوزخندی زدم؛ مثل همیشه به خودشون رسیدن و انگار برادر! و خواهرامن، تا پدر و مادرم

!با بغل کردنم توسط شخصی، با بهت بهش نگاه کردم، مادرم منو بغل کرد؟

!باید باور کنم این باران؟

بوی عطرش، بوی تند می‌داد و من اصلاً از بوهای تند خوشم نمی‌اد، با اکراه از خودم دورش کردم که با مهربونیتی که می‌دونستم همش ساختگی دستامو گرفت و با گریه ایی مصنوعی لب زد: وای عزیزم! چقدر بزرگ شدی، نه به بچگی هات و نه به الانت

تو پزیرایی نشسته بودیم و همه درحال گفت گو بودن، و من ساکت نشسته بودم و سرد نگاهشون میکردم، که نگاهم به نگاه به اصطلاح پدرم نیل گره خورد، چشماش دو گوی یخ بودن انگار ، از بچگی هم این حالت بود و من ازش می ترسیدم و حالا، فقط نفرت داشتم، اون با

سردی نگاهم میکرد و من با نفرت و سردی، انگار مسابقه ذول زدن بود، اما یک لحظه حس کردم، ته نگاهش غم بود، اما چه غمی؟

با صدای باران، چشمامو به سمتش چرخوندم، که با عشوهِ نگاهی به آرسان میکرد و با دیدن این حالاتش حالم ازش بهم خورد، از این خانواده متنفر بودم، طاقت نیاوردم و با لحنی جدی و پر نفرت لب ازدم: واسه چی امدین؟

با دیدن باران که خشکش زده بود، پوزخندی زدم که به خودش امد با لحن قبلیش لب زد: معلومه عزیزم امدیم تورو ببریم، نترس گلم تورو از اقا جونت جدات نمیکنیم، یک خونه همین نزدیکیا گرفتیم و تصمیم گرفتیم چند ماهی اینجا زندگی کنیم و اگه به ما تونستی عادت کنی با خودمون ببریمت آلمان، و بعد چشمکی زد و ادامه داد: اونجا پر از

پسر مسرای خوشگل همسن تو هم هست

تو بهت متلق فرو رفته بودم، این مادر بود؟! کدوم مادری دخترشو به راه پسرا هدایت میکنه؟

کدوم مادری آخه؟

وایسا وایسا، اون چی گفت؟! میخوان منو ببرن با خودشون؟

نه نه نمیزارم، با بهتی که هنوز تو وجودم

رخنه کرده بود بلند شدم و با صدایی از خشم غلطیده لب زدم: شما منو به چه حقی میخوان ببرین؟! هاااا؟! به چه حقییییی؟

با نعره آخرم، باران و نیک یکه خوردن، هه فکر نمیکردن، اون دختر ساده و لوس، الان به یک دختر خشمگین و پر نفرت تبدیل بشه! با حرفی که آرسان زد، ضربه محکمی خوردم: من گفتم بیان

ببرنت!

همین؟! بدون هیچ سخرانی برای دلداری دادن من؟

با بغض و به دستای پر لرزشم نگاه کردم و نگاهی به چشمان بی رحم آرسان کردم،

چطور اینکارارو با من میکنه؟! چرا خدا؟

چرا؟

تحميل اون جو رو نداشتم، پا تند کردم و به سمت اتاق دویدم و بی توجه به صدا زدنی سام، بغضمو شکوندم و با غروری له شده، چمدونمو از کدمو کشیدم بیرون و لباسارو توش ریختم، که صدای !کوبیده شدن درامد، با صدای لرزون لب زدم: سام برو میخوام تنها باشم خواهش میکنم که صدای با باز شدن در، با فکر اینکه سام

باشه، با صدای کلافه رومو سمتش کردم و گفتم: سام مگه نگفت.. با دیدن چشمای تب دار و غمگین !آرسان، حرف تو دهنم ماسید، این لعنتی اینجا چیکار میکنه؟

با نفرت نگاهش کردم و خواستم حرفی بزنم، با دو قدم خودشو بهم رسوند و بازوان لختمو تو دستای داغش گرفت؛ با حیرت به حرکاتش نگاه میکردم، با کمی دقت، بوی الکل به مشامم خورد، بینیمو

چین دادم و نگاهی به آرسان کردم، که با نگاهی غیرعادی ذول زده بود، به تن خوش تراشم، و با مکث نگاهی به چهره ی آرایش شده ام انداخت، و روی لب های سرخم مکث کرد، ؛از تمام واکنشش !میترسیدم!، میترسیدم اون چیزی که تو فکرِ اتفاق بیوفته و مهری بشه برای افکار توی ذهنش

با لرزش محسوس، هلش دادم عقب، نفرت هیچ بیشتر چسبید بهم، رومو اونور کردم که تیغه ی بینیشو روی گردنم حس کردم، لعنتی! سرمو روی سرش فشار دادم اخه من بدجور رو گردنم حساسم! که زبونشو روی گردنم کشید. آه زمزمه واری از دهنم پرید، که به گوش خودم نرسید اما انگار، آرسان شنید که جانی گفت، و چونمو گرفت و با چشمایی خمار و تب از خواستن ذول زد به چشمام و لب زد: هیچ وقت نباید اون دو گوی نقره ایی پر از نفرت بشن، مخصوصا از

آرسان، آرسان خان بزرگ

بازم همون آرسان خودخواه شد، بازم

با نفرت ذول زدم تو چشماش و محکم لب زدم و گفتم: ازت متنفرم آرسان خان، متنفرم، تک تک حرفات، تک تک تحقیر کردنات، تمام اینارو تو این، اشاره ایی به مغزم کردم و ادامه دادم: تو این مغز ثبت شده، و قول دادم که نابودت کنم، جوری که غرورمو له کردی، منم

غرورتو خاکستر میکنم

و تا خواستم برم، با خشم غلیظ از پشت کمرم و گرفت و دستاشو محکم دور پهلوهام پیچوند، و مثل! گرگی عصبی گردنمو گاز گرفت، و آه و ناله از دردم باهم درآمیخت،! داشتم تحریک میشدم و این بده اما این بهترین موقع اس که قبل رفتن یک دل سیر باهاش بخوابم ، اشک تو چشمام حلقه زد اما بی توجه به اشکام،

به سمت آرسان برگشتم و دستمو دور گردنش حلقه کردم، که آرسان بهت زده نگاهم کرد که من دم گوشش با لحنی خاص لب زدم: میخوام تنمو دراختیارت بزارم، میخوام برای آخر.. آخرین بار هم که شده! معشوقه تو بشم

آرسان بی طاقت بغلم کرد و مکی به گردنم زد، که دستامو چنگ موهاش کردم و اومی زمزمه کردم، که آرسان غرشی

کرد و کمر باریکمو بین دستاش گرفت و کوبیدم به دیوار، زیپ لباسمو کشید پایین و بدون تعلل، سوتینمو جرر داد، و دستاشو روی سینه هام گذاشت، که از داغی دستاش آهی کشیدم، که جوونی گفت و نوک سیخ شده ی سینه امو به دست گرفت، یه دستشو فرستاد تو شلوارم و زیپ شلوارم باز کرد و کشید پایین، صندلامو پرت کردم یه گوشه ایی، با حس دستاش روی ک\*\*ص خیسم، ناله

ایی از دهنم پرید بیرون، که ارسان غرید و لرزش دستاشو بیشتر کرد و ک\*\*ر سفت شده اش رو از روی شلوار کوبید به باسنم، با ناز آه کشیدم که شورتمو سرپا جرر داد، به سمتش برگشتمو به صورت سرخ از شهوتش ذول زدم، و با عشوه انگشت فاکشو توی دهنم فرو بردم و براش مک میزد، با کندن شورتش، نگاهی به ک\*\*ر بزرگش کردم، که

کمرمو یهوایی گرفت و ک\*\*رشو یه ضرب لای بهشتم گذاشت و با خشونت لاپایی میداد، بهش چسبیده... بودم، و آه میکشیدم که گازی از چونه ام گرفت، و ضربه ایی به باسنم زد، و پرتم کرد رو تخت و

پرتم کرد، رو تخت و مثل شکارچی از بالا تا پایین تنمو اسکن کرد و با یک حرکت خشونت آمیز، پاهامو  
یهویی کشید طرف خودش، چهره اش ترسناک بود و از سرخی زیاد، حس کردم رگ هاش ترکیدن، خیمه  
نزد روم، بجاش ک\*\*رشو نزدیک ک\*\*صم کرد و با انگشت

شصتش، تحریک آمیز از چو\*چولم تا پایین سوراخ بکارتم رو نوازش کرد، که عاهی از ته دل کشیدم، که  
سیلی آروم و پر از خشمی نثار ک\*\*ص سفیدم کرد، با صدای وحشتناکش، بیشتر تحریک شدم و نبض  
زدن کل وجودمو حس کردم: میخوامت بلا، تو مال منی! مال من میمونی، تا ابد، تا آخرت، تا قیامت!! هر  
جا

بری، هر جا فرار کنی، بازم اسم آرسن خان روت سنگینی میکنه! و بعد با چشمایی شهوت آمیز اما پر  
از حس های عجیب، ک\*\*رشو روی سوراخ بکارتم قرار داد، که من با ناز و خنده ایی که فقط  
عشوگری درش بود، لبامو گاز گرفتم

و با بغض و نفرت و عشق!؛ نگاهش کردم! دوستش دارم خیلی زیاد! اما این قانون مسخره  
نمیزاره، اون پدربزرگ منه، و من نوه اشم، قطره اشکی از چشمانم سرازیر شد و با نگاهی که مثل  
آخرین نگاه معشوقه باشه، بهش ذول زدم گوشه به گوشه چهرشو، تنشو، به خاطر سپردم، اما انتقامم  
هم ازت

!میگیرم آرسان، ازت تقاصشو میگیرم

با صدای کوبیده شدن در باعث شد آرسان متوقف شه و لعنتی به اون شخص پشت در فرستاد و سریع لباساشو پوشید، با بوسه ایی از جنس آرامش و محبت روی لباتم، و تا پیشانی ام کاشت و با نگاهی پر از حس های خفته شده، بی میل به سمت بالکن اتاقم راه رفت!، بغض گلمو در بر گرفته بود، اما با قورت دادنش سریع لباس های ساده ایی پوشیدم ،

و بی حس گفتم: بفرمائید،،،

با دیدن باران، شعله های نفرت، بازم درونم شعله ور شد، اما خودمو خونسرد نگه داشتم و رک و بی پرده تو صورتش کوبیدم: بگو چی میخوای ؟

رک و بی پرده تو صورتش کوبیدم: بگو چی میخوای ؟

باران با ترس و نفرت نگاهم میکرد، و با تته پته لب زد: بب.. ببین دخت..ر، نفس عمیقی کشید و سعی کرد به خودش مسلط باشه ، و با صدایی پر از عشوهِ های چنـدش آور حرفشو از اول، به دست



!گرفت و لب زد: ببین دختر جون، بهتره نزدیک به آسان نشی تا برات بد نشه اوکی؟

!با بهت نگاهش کردم، باورم نمیشه این مادر باشه!، باورم نمیشه

با نفرت و سردی، به چشم هاش که سعی میکردن ترسو پنهون کنن ذول زدم، و پوزخند ترسناکی به  
روش زدم و از رو

تخت ادمم پایین، فیس تو فیشش قرار گرفتم، و با لحنی که آغشته از نفرت بود لب زدم: بهتره پاتو، تو  
حریم من نکنی! چون برای تو بد میشه! بعد ضربه محکمی به تخته سینه اش زدم، که جیغ خفه ایی  
کشید، روش خم شدم و با فکی منقبض شده ادامه دادم: بهتره، چپ به آسان نگاه نکنی، چون تضمین  
نمیکنم

!چپ نشی، مامان جووون،

بعد تک خنده ایی به صورت سرخش زدم و با صدایی نسبتن بلند لب زدم : حالا هم گمشو بیرون از  
!اتاقم

با صدای کوبیده شدن در، بغضم مثل باروتی، منفجر شد، و هق هقم کل فضای اتاقو در بر گرفت، با دیدن  
پیراهن آرسان که جفت کمد مجاله شده بود، به سمتش

رفتم و بلیزشو با احتیاط، که انگار چیز با ارزشی باشه در دست گرفتم و آن را نزدیک بینی ام بردم، و با  
حس عطر تنش، هق هقم اوج گرفت، پشت کمد سر خوردم و به لحظات قبل فکر کردم،

ساکمو برداشتم و لباسامو توش گذاشتم، دیگه بسه گریه و زاری بلا! وقتی مانع رفتنت نشد، یعنی تو  
براش فقط یک عروسک برای ارضای هوسشی، دیگه بسه ضعیف بودن!، بسه سست بودن در  
برابرش! ساکمو کنار تخت گذاشتم، و لباس های شیک و ساده ایی پوشیدم، میخواستم به همه نشون بدم  
!که هیچ کس نمیتونه منو از هم بیاشونه

با قدم هایی محکم، به سمت پذیرایی حرکت کردم، و با دیدن چیزی که

!میدیم، باورم نمیشد! نمیتونستم باور کنم، نه نمیتونستم

آرسان من، یک دختر دیگه رو بغل کرده، یعنی واقعا من آلت دستش بودم فقط؟! با بهت و بغض به  
!صحنه رو به روم نگاه میکردم، چطور تونست اینکارو با من بکنه ؟ چطور ؟

وقتی دختره از بغلش بیرون امد، با دیدن نیم رخش،از صد متری خوشگلش

«برق میزد،»هه معلومه که خوشگله،پس میخوای زشت باشه بلا

«یادت رفت چی گفت ارسان،گفت خوشگل تر از توهم هست که تو انگشت کوچیکشونم نیستی»

«تو فقط زیر خوابش میتونی باشی»

کلی صدا تو مغزم داشت زنگ میزد،مثل دیونه ها دستمو رو گوشم گذاشتم ،که یک دفعه حس کردم،تو...  
هوام ، تا چشمانم را باز کردم، پرت شدم پایین و سیاهی مطلق

\*دانای کل\*

آرسان بی خبر از افتادن وحشتناک بلا، در فکر نقشه ها برای بلا بود و هر\*زه ایی سفارش داد تا نقش معشوق را بازی کند ، و دختری برایش فرستادن که شهوتش را شعله ور کرد، و این شهوت

بی کنترل باعث شد،بلا بین مرگ و زندگی باشد، از آن طرف باران، تو آتیش نفرت خود دارد نقشه های شروری میکشد تا بتواند دخترک را بکشد تا بتواند به پسری نزدیک شود،،،

\*سام\*

ای خدا این دختره ی خیره سر کجاست په؟

کلافی دستی رو صورتم کشیدم ، هوا به شدت سرد شده بود و ابرها تیره!، حس خوبی نداشتم، دلشوره ایی عجیب ته دلمو محصور کرده بود، با دیدن آرسان و اون فیونای هرجایی، چشمم از این بزرگ

تر نمیشد!، اگه بلا اینارو با هم ببینه، بل حتم سخته میکنه! با خشم به آرسان نگاه کردم و دستامو، مشت کردم، نمیدونم چرا بر ای بلا نگران بودم؟! حس عجیبی بهش داشتم، از همون زمان بچگیش، اما هیچی به آرسان نگفتم چون مطمئنم بد برداشت میکرد، من حس عشق نداشتم، نه! یه حسی دیگه بود، حسی مثل نزدیکی یک گمشده ی

قدیمی، همچنین چیزی! با صدای حال بهم زن فیونا، دهنمو چین دادم: آرسیییی جوووونمم بیایا بریم خونت دیگه، نمییینی دارم برات هلاک میشممم، دیگه حالم داشت از حرفای خاک برسریشون بهم...میخورد، از آرسان انتظار نداشتم اما انگار

تنه ایی به هردوشون زدم، و با اعصابی داغون، درو باز کردم و با دیدن خون جلوی در، بهتم زد؛ این خون از کجا آمده؟! با وحشت رد خونو دنبال کردم و

با دیدن بلا غرق در خون، حس کردم یکی قلبمو داره از جاش میکنه، نعره ایی زدم که هنجرم به درد امد، اما بی حس تر از آن بودم که نگران هنجره ام بشم؛ با دو خودمو بهش رسوندم و بغلش کردم که کل پیراهنم با رنگ قرمز زینت شد، از سر بلا مثل آیشار خون میریخت، با بغض دستمو روی صورتش گذاشتم و چند بار زدم تو صورتش و لب زدم: بلا..بلا ..دختر تورو خدا چشمتو باز کن..بلا تو رو به

!.هرکی که میپرستی چشمتو..باز کن  
با سرو صدای من، همه وارد حال شدن و

با دیدن بلا غرق در خون مثل من بهتشون زد، با صدای بلندی فریاد زدم: یکیتون بررره یه آمبولانس...خبررر کنهه، یاااااا! با نعره ی آخرم، نیل زودتر به خودش امد و خودشو به تلفن رسوند و

\*سام\*

هنوز به خون های خشک شده، روی دستام، پیراهنم، به کل بدنم نگاه میکردم،

!چیشد که اینجوری شد ؟

چرا این دختر نمیتونه یک روز خوش

!داشته باشه؟

قلبم از حجم این همه ظلم برای یک دختر 17ساله ،بدجور فشرده شد و بغض!، مثل لقمه ایی گیر کرده  
(:، به گلوم چسبیده بود.، و هیچ جوره قصد شکستن نداشت

با صدای آرسان نگاهی به صورت

خونسرد و بی رحمش کردم:، چرا هیچ

خبری نمیدن؟

قبل اینکه نیل جوابشو بده، پریدم بهش و با قیافه ایی از خشم سرخ شده، کوبانده لب زدم: ما هیچی نمی دونیم، اما تو خوب میدونی، «خوب میدونی!» [درسته به سؤالش ربط نداشت اما من تا عذابی

که به بلا داده رو به خودش تحمیل ندادم نمیزارم یک آب خوش از گلوش پایین بررره]. تأکید وار و تهدید وار کلمه

رو آدا کردم، که بفهمه خوده بی غیرتش این بلا رو سر بلا آورد! پوزخندی زد و بی تفاوت روشو سمت... فیونای.... برگردوند که تا میخواستم به سمتش برم، در اتاق عمل باز شد و با دیدن

با دیدن، چهره ی معصوم و دردناک بلا، حس کردم بغضم نزدیک به قلبم، و قلبمو داره فشار میده؛  
\*دانای کل\*

همه از دیدن بلا تو اون وضعیت به وضوح جا خوردن!، حتی باران، حتی نیل و حتی فیونا؛ با بهت و... ناراحتی نگاه به بالای معصوم میکردن، اما

آرسان با خشم و بغض به معشوقه اش نگاه میکرد، نشون نمی داد چون نمی خواست ضعفی جلوی این! چند نفر نشون بده، اما کی از حال این مرد خبر داشت؟

وقتی درونش متلاشی شده بود و جز یک خورده شیشه چیزی ازش باقی نمونده بود  
\*بلا\*

با سردرد وحشتناکی، چشمانم را با زور از هم باز کردم، روی سرم انگار پراژکتور کار گذاشته بودن، توی سرم حس میکنم شلوغ و هرآن ممکنه از درد بمیرم؛

با صدای شاد یک دختر به سمت در برگردم و با دیدن سه تا دکتر به علاوه اون دختره که پرستار  
!بود، چشمانم گرد شد، اینجا چه خبره؟

دکتری که میان سال تر از بقیه بود، با لحنی شوخ و شاد لب زد: به به، خانم بلا بالاخره بیهوش  
امدین؟! کل خانوادت نگران بودن، مخصوصا اون دوتا پسرای خوشکل، بعد چشمکی زمینه حرفش زد  
که ناخودآگاه خندم گرفت ، که دکتر با دیدن خندم، لبخند مهربونی زد و با آرومی لب زد: میخوای با  
!خانوادت ملاقات داشته باشی؟

من بی تفاوت و با چشمایی سرد به چشمای دکتر ذول زدم، که به وضوح جا خوردگیشو میشد حس کرد،  
!و با صدایی آروم و بی حسی لب زدم: مهم نیست

!فقط همین! مهم نیست! انگار واقعا روحم مرده

بعد از تزریق آرامش بخش به سرم، گیج و ویج بودم و همه جا رو تار میدیدم، لحظه آخر که میخواستم  
چشمانم را ببندم، یک نفر وارد اتاق شد و با نزدیک شدنش به تختم، بوی عطرش به مشام  
خورد «آرسان» بود، صدای غمگینش مثل پتک بود روی روح مرده ام: زود خوب شو، بلا، باید خوب  
بشی من تحمل دیدنتو، توی این وضعیت ندارم، بعد با لحن خشونت آمیز و ضعف مانندی ادامه داد: این  
یک دستوره بلا، سرپیچی کنی تنبیه میشی، بعد با حس لبای داغ و سوزانش، روی لبای سرد و خشک  
.....شدم، چشمانم بسته شد و فقط مک زدنای آرسان به گوش میخورد ،، و خواب آرامش بخش

بخاطر جیغ و داد هام، منو زودتر مرخص کردن؛ چون تحمل فضای اونجا رو نداشتم. نمیتونستم شاهد  
جیغ و گریه ها باشم، با گرمای دست سام روی بازوانم، با لبخند کمرنگی، نگاهی به اعضای صورتش  
کردم، پسری جذاب و مهربونی که از پدر واقعی هم بیشتر مواظبم بود، حس خاصی بهش داشتم، حس  
!!عشق نبود، حس یه چیز جالب نمیدونم چی بود اما هر چی بود؛ حس آرامش بخش بود

\*

روی تخت دراز کشیده بودم و به کمد نگاه میکردم، از بی حوصلگی  
!): !پوفی کشیدم و نیم خیز شدم، لعنت به این اتفاق که منو زمینگیر کرد



با یادآوری لباسی که به تازگی خریده بودمش با ذوق به سمت رگال رفتم و کشیدمش بیرون، «یک پیراهن زرشکی که مدلش میکزیکی بود، آستین بلند تا روی کف دست، دکمه های طلایی رنگ، مدلش

از بالا روی بازوانم میوفتاد و نصف شونه ام لخت بود!، از بالا تنه تنگ بود و سینه های خوش حالتی رو به نمایش می گذاشت، شلوارک ستش، به رنگ زرشکی\_سفید بود، که راه راه رسم شده بود! یک کمر بند پارچه ایی هم میخورد، دو جفت جوراب کالج زرشکی ساده هم جفتش» به دلم نشست و

خداروشکر قبلش به حمام رفته بودم ، که معتل نشم

به تن کردمش و روبه رو آینه قدی

ایستادم، با دیدن خودم سوتی کشیدم و با چشمایی براق به خودم نگاه کردم، بخاطر اتفاقات اخیر لاغر تر شده بودم اما بازم شکل و تضادشو از دست نداده بود و هنوز هیکلم تحریک کننده بود مثل قبل! با یادآوری قبل، نفسمو غمگین فوت کردم و به چشمای کم سوم نگاهی انداختم، وقت اینه که آرسانو از

اون هرجایی پس بگیری بلا

جورابارو هم پوشیدم و بدون هیچ

آرایشی فقط با زدن یک برق لب با طعم توت ،و گوجه ایی بستن موهام به سمت سام و آرسان و فیونا حرکت کردم، «باران و نیل به خونشون رفتن و وقتی که حالم بهتر شد دنبالم میان» تو بغل سام یواشکی خزیدم،بخاطر اتفاقات اخیر رابطه منو سام صمیمی تر از قبل بود،مثل دوتا دوست،یا مثل خواهر برادر

سام که مشغول حرف زدن با آرسان

بود،با احساس اینکه کسی بغلش به مکث حرفشو قطع کرد و با چشمایی شیطون نگاهی به چشمای ابراقم کرد و لب زد: به به بلا خانم،چه عجب از اون لونه ات دل کندی؟

حواسم نبود که آرسان و فیونا هم جفتمون هستن،و با عشوه و ناز پشت چشمی براش نازک کردم و !بلند شدم و به لباسای تتم اشاره کردم و لب زدم: امدم نظرتو راجب لباسم بگی پروخان؟  
لباسم بی پروا بود،یعنی رون های سفیدم و تو دیدش بود و ناف کوچولوم زده بود بیرون و کمر باریکم و بیشتر از قبل

باریکتر کرده بود، یکم خجالت کشیدم ،اما به حرص دادن آرسان میارزه  
سام به شوخی مثل این پسر هیذا از پایین تا بالامو آنالیز کرد و لب زد: جووون بابا، انقد لحنش بامزه  
بود که قهقهه ام به هوا رفت، با شنیدن صدای

ترسناک آرسان،خندم خود به خود قطع شد: اینجا چه خبره؟! با دیدن رگ های بیرون زده گردنش و  
!کبودی صورتش،یک لحظه ترسیدم،تا به حال اینجوری ندیده بودمش آخه

سام از عمد دستشو دور کمرم حلقه کرد و چشمک نامحسوسی بهم زد و با فهمیدن نقشش،نیشمو باز  
کردم و با عشوه انگشتامو جلوی چشمای به خون نشسته آرسان روی گونه های سام کشیدم، که نعره  
!ی آرسان،هم منو هم سامو از جا پروند: بلاااا بهتره به اتاقت بررری حاااالا

بدون اینکه به حرفش توجه کنم، با ناز به سامی که کمی ترسیده بود نگاه کردم و با عشوه بیشتری  
برای حرص دادنش، لب زدم: سامی،میخواستی چیزی بهم بگی؟! سام که گیج شده بود،با شنیدن صدام  
با هول لب زد: آره آره،میخواستم بگم فردا شب مهمونی که باران و نیل

ترتیب دادن برای امدنشنون، چیزی لازم داشتی، خریدی داشتی بهم بگو فردا بریم خرید چون منم نیاز به یک لباس شیک دارم دیگه، تا چند تا سلیطه تور کنم! بعد بوسی از سر مزاح برام فرستاد، که بقی زدم زیر خنده، با دیدن کاری که آرسان کرد، یک لحظه حس کردم نفس نمیکشم؛ با خشونت کمر فیونارو گرفته بود و لباسو محکم روی لباس گذاشته بود ، اشک تو چشمام حلقه زد، و باز!، فشار

عصبیی که از آن روز گریبانم شد برگشت؛ دستام با لرزش مشهورتی در دستانم گم شد، تو آغوش گرمش فرو رفتم و صدای خش دارش مثل لالایی آرامم کرد: هیش بلا، آروم باش دختر، اینجوری! میخوای شجاع باشی؟! آروم باش دختر

تا خواستم جوابشو بدم ، حس کردم تو

هوام، و با دیدن چشمای خندون سام، و با دیدن خودم که روی دستانش حَملم کرده بود، از شک درامدم و ... با جیغ جیغ سعی میکردم از بغلش درآم که سفت تر گرفتم و

و پرتم کرد تو هوا که با ترس، جیغ بنفشی کشیدم که کمرم اسیر دستان سام و آرسان شد، هر دو همزمان منو گرفتن؛ با نفس نفس به قیافه ترسیده هردوشون ذول زدم، چیشد که آرسان نگرانم شد؟ یعنی باید اتفاقی برام بیوفته که یاد من

**!بیوفته؟**

با فریاد آرسان به خودم امدم و به چشمای ترسیده و نگران سام نگاهی کردم، دلم سوخت براش، اون فقط میخواست منو از فشاری که روم بود نجات بده، آرسان داشت سرش فریاد میکشید که صدای چندش آورده فیونا اتفاق چند ساعت پیشو مثل فیلم بهم

یادآوری کرد: عشقم ول کن دیگه، بخاطره این دختره داری به بهترین دوستت توهین میکنی!!  
وجودم پر شد، از عصبانیت، خشم، نفرت با تموم نفرت و سردی ذول زدم به چشمای سبز فیونا، که رنگ  
فیونا با دیدن حالتام پرید، آسان پوفی کشید و دست فیونا رو کشید و یک نگاه خصمانه به سام کرد و  
رفت!، به همین راحتی رفتش، با اون

دختره ی ج\*ده رفت

بغضم با صدای آرومی شکست که س ام مثل همیشه، مثل یک کوه منو به آغوش کشید و سعی به آروم  
کردنم داشت، اما مگه میتونستم؟

با سام تو پاساژا میگشتیم تا شاید لباسی که مد نظرشه رو پیدا کنیم، با بی حسی به اطرافم نگاه  
میکردم؛ منو بزور از اتاقم کشید بیرون تا شایدم حالم بهتر شه!، هه، مگه خوب میشه؟! یک دردی که  
هیچ وقت خوب نمیشه

با صدای ذوق زده ی سام، سرمو محکم

|:کوبیدم به پاکت های خرید، حالا بازم میگه اینه خود خودش،بعد میگه نه زیادی خز  
!وارد،مغازه شدیم،اووو چقدر لباس،یکی از یکی شیک تر و خوشگل تر  
با چشمایی قلب شده داشتم همه رو میگذروندم که صدای سام منو به خودش

برگردوند، با دیدنش تو اون کت و شلوار،اوووووی زمزمه کردم و سوتی براش زدم،لعنتی چه جذاب  
شده بود!«کت و شلوارش،با اینکه زیاد مجلسی نبود،اما تن خورش فوق العاده بود، یک کت و شلوار  
آبی آسمانی که زیر لباسش یک پیراهن سفید میخورد،که

سینه های برجسته و پهن سامو، تو چشم گذاشته بود، چهار دکمه بالای لباسشو مدل باز گذاشته بود و یک دستمال تزئینی روی جیب کوچیک بالای کتتش میخورد، و یک شلوار از جنس کتان و همرنگ کت و یک جفت کفش مشکی ، « عجیب تضاد لباس با چشماش و پوستش ،خیره کننده بود!؛ نمیدونم

چقدر بهش خیره شده بودم که سام با خنده اهمی کرد و اشاره ایی به دختره کرد، که داشت خودشو جرر میداد تا سام یک نگاهی بهش بندازه، سری از تاسف براش تکون دادم و

و به سمتش حرکت کردم و واسه دک کردن دختره، دستمو رو سینه های سام گذاشتم و دم گوشش با !شیطننت لب زدم: موافقی یکم کو\*نشو بسوزونیم؟

سام هم پایه،چشمک شیطونی نصارم کرد و دستاشو حلقه کرد دور کمرم و با صدای بلندی لب زد:

عزیزم بنظرت لباسم

!چطوره ؟

!با صدایی که سعی میکردم توش خنده نباشه لب زدم: خیلی جذاب شدی عشقم



با شنیدن صدای حرصی و عشوگر دختره، دیگه داشت حالمو بهم میزد، چون یاد فیونا میوفتادم: آقا زیاد جالب نیستااا، مدل های شیک تری به بدن جذاب شما میاد! بعد چشمک مثلا نامحسوسی زد، با قیافه جمع شده

نگاهی به قیافه خندون سام کردم، سگ چه خوششم امده؟!، با صدایی که سعی میکردم جدی باشه لب  
!زدم: نه خانم همین خوبه، حالا هم زودتر حساب کنید که ما کار داریم

\*

سام با کلافگی داد زد: فلج شدم دختررر یکیو انتخاب کن دیگه، من گوه خوردم

!آوردمت با خودم

پشت چشمی براش نازک کردم و دستورانه دستمو به جلو هدایت کردم و با لجبازی لب زدم: بعدا گوه  
!رو بخور، فعلا راه بیوفت تا دنبال لباسم بگردم

چشماس التماس فریاد میزد، اما چه کنم که رگ خبیثیم زده بود بالا! داشتم مغازه هارو الکی رد میکردم  
که یک ماکسی

مجلسی نظرمو جلب کرد، «اوه» عجب خوشگله! با شوق و ذوق دست شل شده ی سامو کشیدم و بدون توجه به ناله هاش وارد مغازه شدیم، با ذوق به زن مسنی که پشت میز بود نگاه کردم و لب زدم  
!سلام، خانم لطف میکنین این لباس رو برام بیارید؟

زنه با لجه میگزیکلی لب زد: بفرمایید

لباسو که برام آورد، چشمام ستاره بارون

شد،خوده خودشه! فقط زیادی باز بود که مهم نیست! رفتم اتاق پرو و به سام گفتم منتظر باشه،،لباسو که به تن کردم با دیدن خودم،یک لحظه ماتم گرفتم، واو چه سکسی! «یک پیراهن مجلسی اکلیلی براق به رنگ طلایی که برقش آدمو کور میکنه،که بالا تنه اش لخت بود و دو بند بود،سینه هام تو دید رأس بود،پشت کمرش هم لخت بود زیپش پایین باسنم بود و به راحتی میرفت بالا،از پایین

لباس مدل ماهی بود و باسن برجسته امو به نمایش گذاشته بود،یک چاک داشت سمت چپ پام،و تا رونم بود، لباسی تنگ و جذاب» بدون اینکه بزارم سام نگاهی بندازه درو باز کردم و تند تند گفتم: خانم، کفشی دارین که به لباس بخوره؟

خانمه سریع رفت سمت بار و با یک جعبه امد، تا بازش کردم ایولی نصارش کردم و

پوشیدمش»گفش 10سانتی از جنس نخ بود و به رنگ کرم\_نسکافه ایی،رنگش نزدیک به لباسم بود و از جلو دو بند ضربه دری میخورد و رو مچش مدل بند بسته میشد « لباسه با پوست سفیدم پارادوکس زیبایی ایجاد کرده بود،،،

تو راه برگشت بودیم،سام با قیافه تخس و اخمایی توهم به بیرون ذول زده بود،بخاطر اینکه بهش نشون ندادم پیراهنو، عین بچه شیش ساله ها قهر کرده بود، با خنده نگاهش میکردم که با چشمایی آتیشی نگاهم کرد، خنده ایی

بلند سر دادم و مثنی آروم به بازوش زدم و لب زدم: بابا سام،ببخشید دیگه میخوام سوپرایز شی رفیق گلم، نزن تو ذوقم عه!بخند پسر گلم! بعد با صدایی که بر اثر خنده لرزون شده بود ادامه دادم:بخند برای مامانی، اگه بخندی قول میدم برات یک آبنبات چوبی با طعم آلبالو\_انار بخرماا، سام با اعتراض اسممو

صدا زد که دیگه نتونستم طاقت بیارم و با صدای بلند پخش روی صندلی ماشین شدم، سام هم از صدای خندم،به خنده افتاد و سری از تأسف برام تکون داد و به رانندگیش ادامه داد

\*

با خستگی خودمو پرت کردم رو مبل و

به فضولیِ سام تو پاکتا نگاه میکردم، این پسر آدم

!بشو نیست

با صدای فیونا و آرسان، نفسمو آه مانند بیرون فرستادم؛ با نشستن سام پیشم، از فکر بیرون امدم به  
چشمای نگرانیش نگاه کردم، لبخند کمرنگی رو لبام نقش بست؛

!سام بهترین برادر و دوستِ منه! نمیدونم اگه اون نبود تا حالا زنده بودم؟

!نمیدونم چقدر غرق تو نگاهش بودم که صدای غریدن آرسان بگوشم خورد: خوش گذشت؟

با چشمایی که مطمئن بودم وحشی و خشمگین شده بود، به چشمای عصبی آرسان ذول زدم و با  
!!گستاخی گفتم: جات خالی، خیلی بهمون خوش گذشت، حرفیه؟

آرسان عین شیر زخمی که، آماده دریدن بود، نگاهم کرد؛ نگاهش مثل اون روز ترسناک شده  
بود، صدای فیونا اتصال

!چشمیمونو بهم زد: بلا جان میشه با نامزدم درست حرف بزنی گلم؟

با پوزخند نگاهی به قیافه آرایش کرده اش کردم و با سردی لب زدم: به مسائلی که به تو مربوط نیست  
!دخالت نکن هر\*زه خانم

خونه تو سکوت مرگ باری فرو رفته بود، میدونم حرفم در شائِم نبود اما اگه بهش نمیگفتم، عقده میشد  
!سر دلم

تا خواستم به سمت اتاقم برم، کسی بازمو کشید و تا خواستم اعتراضی کنم، دست سنگینی روی گونه ام فرود آمد، با بهت دستمو رو گونه ام گذاشتم و با چشمانی اشکی به قیافه قرمز شده ی آسان نگاه کردم، «یعنی انقدر دوستش داره؟!» آسان بدون توجه به حالم نعره ایی زد که حس کردم پرده گوشم پاره

شد: دفعه آخررت باشه به نامزد من میگی هرررر\*زه بلا، وگرنه بلایی سرت میارم که مرغ های آسمون به حالت گریه کنن شیرفهم شد دختره ی خراب؟  
و ضربه نهایی رو زد، تنها بلور نشکسته

قلبم، درهم شکست و غرورم بازم پایمال شد، دیگه صدای داد و بی داد آسان و سام و نمی شنیدم، فقط! پوزخند شرور بار فیونا جلو چشمم رژه میرفت، خدایا من چه گناهی کردم؟

چند ساعتی که ساعت داره میچرخه؟!، عین مرده ایی متحرک به دیوار نگاه میکردم و صدای کوبیده شدن درو میشنوم، اما فقط صدای آرسان تو گوشم زنگ میزد «دفعه آخررت باشه به نامزد من میگی» هر\*زه بلا،

دختره ی خراب» ، با بدنی لرزون هق هقم به هوا رفت، ناله میکردم و موهامو می کشیدم، با صدای « شکستن در، سرمو

،!نچرخوندم، نگاهی به شخصی که امد نکردم، هیچی برام مهم نیست دیگه  
با فرو رفتنم تو آغوش اون شخص، لرزش بدنم بیشتر شد «آرسان» مگه میشد عطر تنشو فراموش کنم  
!و حسش نکنم؟  
با لبایی لرزون، به قفسه سینه اش نگاه میکردم، با خشونت تو آغوشم گرفته بود و فشارم میداد، اما من  
با دست هایی

افتاده و بی حس، ذول زده بودم به دکمه های پیراهنش!، صدای غمگین آسان قلبمو فشرد: بلا حرف  
!بزن با من، بلا غلط کردم، تو رو خدا یک چیزی بگو!، انقدر عذابم نده

قهقهه هسریکی سر دادم و با یک حرکت دستشو از رو بدنم کشیدم و با نفرت زدم تخت سینه اش، با  
بغض نگاهی به چشمای بهت زده و غمگینش کردم و با صدایی بلند و لرزون لب زدم: من عذابت

میدم لعنتی؟! من عذابت میدم یا تو:؟!، تو که تنها حامیه من بودی، و بخاطر یک دختر یک سیلی زدی  
اونم به من، به منی که جونم به جونت وصله بود، بعد با انگشتی که می لرزید ورم صورتمو نشونش  
دادم، که چشماشو با درد و وحشت بست ، ادامه دادم: یک سیلی به صورتی زدی که تو از نوازش بالاتر  
نشونش نداده بودی!، اما امروز!، تو



این سیلی رو صورتم هک کردی، هم توی قلبم و هم توی عقلم! چه جوابی به این دختری بدی که  
بخاطرت تا دم مرگ رفت، تنها کس من بودی! چطور دلت امد، دلمو، غرورمو بشکنی آسان؟! چطور  
دلت امد لعنتیییی؟! با فریاد آخرم، با بغض و درد محکم به آغوشم کشید و مثل دوران کودکیم که وقتی  
کابوس

میدیم، بغلم کرد و نجوایی زمزمه میکرد، آرام بلند شد و منو رو دستاش حمل کرد، هیچ حسی به  
اعتراض کردن نداشتم! فقط میخواستم تو آغوش آرام شم

روی تخت خوابوندم، و بی توجه به خیرگی نگاهم، لباسای خونگی از رگال لباسام کشید بیرون، که شامل  
یک بلیز گشاد بنفش، با شورتک ستش که بزور تا رونم میرسید و چسبون بود، لباسای بیرونمو از تنم  
کرد و با محبتی مادرانه لباسارو تا کرد و گوشه ایی گذاشت، حالا فقط با یک سوتین و شورت ست  
صورتی تو تخت دراز کش بودم، بی حس به دیوار بالا سرم خیره شدم، که با بوسه ی داغ آسان روی  
شکم، ته دلم ضعیف

رفت ، همیشه نقطه ضعفامو از بر بود

به چشمای تب دارش ذول زدم که موجی از محبت درش بود، اما هنوز اون غم کوچیک باقی مونده بود،  
پوزخندی زدم باز نگاهمو به سقف دادم ، با حس پوشیدن لباسا تو تنم، باسنمو بلند کردم تا بتونه  
شورتکو پام کنه، که با دستای گرمش، رونامو گرفت و از هم باز کرد تا کامل بره تو تنم، اما هر چقدر  
صبر

کردم ،هیچ پارچه تو تنم نرفت، سرمو چرخوندم و با دیدن چشمای خمار آرسان روی بهشتم که با  
شورت پارچه ایی ساده صورتی شبیه توت فرنگی شده بود، تنم گر گرفت، و صورتم گلگون شد، چند  
روزه که حتی رابطه ساده ایی با پدر بزرگم نداشتم؟! دست آرسان که نوازش وار روی بهشتم نشست،  
نبض زدن بهشتمو حس کردم، داره تحریکم میکنه ، لعنت به هر چی شهوت! آرسان با

عجله خم شد و شورتم و زد کنار و با ولع مکی به لبه های بهشتم زد و خیس و داغ ، زبونشو روی  
چو\*چولم کشید، آهی کشیدم که هول شورتمو درست کرد و لعنتی به خودش فرستاد و سریع لباسامو تنم  
کرد و بی توجه به نگاه خیرم، بوسه ایی روی پیشونیم مهر کرد، و تا خواست بره دستشو محکم گرفتم  
که تعادلشو از دست داد و روم خم شد، با شهوت و

بغض لباسشو بوسیدم و سرشو به خودم فشار میدادم که آسان با بهت نگاهم

میکرد، اما من با خشونت بیشتر دستامو حلقه گردنش کردم و خودمو بالا کشیدم که، آسان به خودش  
...آمد و با ولع بوسه های خیسشو از سر گرفت، تو دهنش آه می کشیدم که جونی گفت و

و با دلتنگی، که تو تک تک حالتاش میتونستم ببینم در آغوشم کشید، و دستشو روی تموم نقاط بدنم به حرکت درآورد، میخواستمش!، به آغوشش، به گرمای تنش اعتیاد داشتم!؛ با سیری ناپذیری گردنمو مک میزد و انگاری، گوشت لذیذی رو میچشه که از ته دل اومی میگفت؛ با لذت چشمامو بستم

و خودم و، از همه افکار منفی دور کردم، و خودمو به ممنوعه زندگیم سپردم،،، با أشعه ایی که به پشت پلاکام خورد، به آرومی چشمامو باز کردم و با دیدن ، آرسان که هنوز دستش روی سینه ی لختم! بود، ریز خندیدم؛ پسره ی شیطان! تو خواب هم تو فکر سکسِ

با شیطنت آروم بلند شدم، «میدونستم، آرسان بعد هر رابطه ایی خوابش انقدر سنگینه که اگه بمب

هم بترکه بیدار نمیشه»، پس آروم پاشدم و پیراهن مشکی دکمه دارشو، برداشتم و تنم کردم، چه بهمم  
میاد!؛ صاف

خوابوندمش، و بی سرو صدا، شال بندی هارو از ته کمد درآوردم، دستاشو به میله های تخت محکم  
..بستم و

\_ ۶۹ \_

و سبک وار، روی شکم سفتش نشستم، با خنده نگاهی به صورت اخمالوش کردم، بزار ببینم وقتی بیدار  
میشه با دیدنم، چه عکس العملی نشون میده؛ ده دقیقه گذشت هنوز بیدار نشده؛ ای بابا!، چقدر خوابش  
سنگینه!؛ اینجوری نمیشه، باید خودم دست به کار بشم، روی صورتش خم شدم و خبیثانه دستمو  
، قلقلک مانند روی دماغش کشیدم که دستشو روی دماغش کشید، بازم

همین کارو کردم، که با چشمایی نیمه باز و خمار، غرغری کرد، و با دیدنم، کپ کرد، با شیطننت دستمو روی بدنش حرکت دادم که تا خواست دستشو تکون بده، متوجه شد به تخت بسته شده، با خشم خاصی نگاهم کرد و با صدایی محکم لب زد: گربه خانم، بازم که داری شیطننت میکنی

، !با دم شیر؟

...نمی ترسی این شیر بِدَرِت

انقد، گستاخ و شجاعی که دست منو میبندی؟!، بعد با لحن کشداری ادامه داد: آخ بلا، تو داری با من بد  
!بازیو شروع میکنی دختره ی خیرِ سَر

با ناز، تابی به بدنم دادم و تو چشمای وحشیش ذول زدم و گفتم: فعلا

که، زندان بان تو منم،! منم که احصیرت کردم جناب شیر ، ! پس چرا باز با دَرْدِیدن من، منو تحریک میکنی؟ با

پاهش ضربه ایی نسبتاً محکمی به باسنم زد که، آیی گفتم و با حرص نگاهی به صورت پر لذتش کردم و،،،

از عمد، روی ک\*\*رش نشستم، و لبخند خبیثی زدم، که آسان با خشم غرید: بلا فکری که تو سرته رو از سرت بیرون کن!.. با شیطننت بدون توجه به تقلا و حرفاش، آروم روی ک\*\*\*رش سواری کردم؛ به وضوح داغ شدن و بزرگ تر شدن ک\*\*رش و، زیرم حس کردم، با ناز به چشمای وحشی و تب دارش ذول زدم و بهشت لختمو روی شکمش کشیدم، که از داغی بهشتم، اوف پر لذتی زمزمه کرد و با تقلای بیشتر، سعی داشت دستاشو باز کنه ،وقتی دید نمیتونه با عصبانیت نگاهم کرد و تا خواست حرفی بزنه، روش خیمه زدم و لبامو رو لباش گذاشتم، که با

حرص ،لبامو گاز می‌گرفت و تا خواستم فرار کنم،با پاهاش منو بین خودش حبس کرد؛ با بهت به قیافه  
خبیث و ترسناکش نگاه کردم ، اوه اوه!، بدبخت شدم رفتش؛  
این‌دفعه من بودم که تقلا میکردم،اما هر

چقدر سعی میکردم از بغلش دربیام،حصارشو دورم تنگ تر میکرد؛ با حس فشردن اون بزرگی  
!زیرم،هنگ کردم؛مگه چقدر میتونه بزرگ باشه؟  
تا خواستم اعتراضی کنم، با یک حرکت



با پاهاش هلم داد سمت خودش، با بهت به چشمای ستاره بارونش ذول زدم، که با لذت لباسو روی لبام گذاشت و خیس شروع به بوسیدنم کرد، وقتی از لبام دل کند، آروم لاله گوشمو بین لباش قرار داد، که از داغی لباش آه خیلی خفیفی کشیدم که جان گفتنش، چشمامو خمار کرد، تو حس بودم که با حرف  
!آرسان، فیوز پریدم امد سر جاش: چه لباسی گرفتی خوشگل آرسان؟

با یادآوری لباسم، زدم تو سرم و نمودم

این زورمو از کجا آوردم اما با تندی از بغلش خودمو کشیدم، بیرون و با دیدن پاکت لباسام، خیالم راحت شد و با آسودگی، به سمتشو حرکت کردم و تا خواستم بزارمشون تو کمد،،،

، یکی با خشونت ،کمرمو محکم گرفت و خودشو کوبید بهم، دستشو روی بهشتم گذاشت و با حرص شروع به لرزوندن چو\*چولم کرد، هنگ کرده بودم، همه این اتفاقات تو چند دقیقه اتفاق افتاد، با صدای حریص و ترسناک

!آرسان، شکم به یقین افتاد: اوف خانم کوچولو..داشتی میگفتی که زندان بان من تویی هووم؟  
نفسشو تو گردنم فوت کرد و چنگ محکمی به بهشتم زد که پاهام شل شدن و از لذت و درد آه غلیظی کشیدم،جووونمی گفت و مکی به گردنم زد، دستشو دوران مانند روی بهشتم کشید و با یک حرکت پرتم کرد ،رو تخت و بدون اجازه همراهی،پاهامو از هم باز کرد و لباسو با خشونت روی بهشتم

گذاشت و مکی به چو\*چولم زد و وحشیانه لبه های بهشتمو گاز میگرفت، صدای ملچ مولچش کل اتاقو در برگرفته بود، با اون دستش نوک سینه سیخ شده امو از زیر لباس ماساژ میداد، از درد و شهوت آه و ناله ام فضای اتاقو پر کرد، با نفس نفس ناله کردم که

:اسنپی به باسنم زد، تیکه تیکه لب زدم

آ..ه..آر..آرسان...عاه..یو..یواش، دارم..دارم میمیرم..عاه، با چشمای هاتی نگاهی به صورت گر گرفتم انداخت و با صدایی که مالکیت ازش میبایرد لب زد: بلا، این لذتی که من دارم بهت میدمو، هیچکس نباید بهت بده؛ هیچکس حق نداره به مال من دست بزنه!؛ اینو تو گوشت فرو کن نفس

آرسان، که تو هرکاری هم بکنی باز مال آرسان میمونی!؛ من هر اشتباهی هم بکنم، تو هیچ حقی به  
..رفتن نداری چون مالک تو فقط منم! منن!! غرشی کرد و با یک حرکت

با یک حرکت ناگهانی، به پشت خوابوندم و ضربه ایی به باسنم زد، از شهوت زیاد ناله غلیظی کردم که  
جووونی گفت و ضربه ایی به بهشتم زد، که آب مثل آبشاری از بهشتم سرازیر شد، آه کشیدم و دلم دهن  
داغشو روی بهشتم میخواست، با بی طاقتی اسم آرسانو با ناله صدا زدم، که با مرموزی و لحنی

شهوت انگیز لب زد: جالان.. خوشگل آسان.. چی میخواد.. اوف .. دوست داری چطوری بکنمت  
!!نازم..؟

با ناز و بیتابی، تکونی به باسنم دادم و چاک ک\*\*صمو نشونش دادم، که چشماش مثل دردنده ایی برق  
زد و با چشمم کشداری، زیونشو روی بهشتم کشید که از لذت زیاد جیغ خفه ایی کشیدم، و از پشت  
سرشو به بهشتم فشار

دادم که با اشتهای زیاد شروع به خوردن و مکیدن چو\*چولم کرد، و با انگشت وسطش، چاک ک\*\*صمو  
میمالوند، ملافه رو بین دستام مجاله شده بود، و نزدیک

ارضا شدم، آسان کشید کنار، بخاطر اینکه به اوج نرسیده بودم، بغض کرده بودم و با عصبانیت به  
..چشمای خندون و خمار آسان نگاه کردم و تا خواستم اعتراض کنم

ک\*\*ر باد کردشو جلوی لبام قرار داد، و با صدایی خش دار لب زد: اینو برام بمکش بلا، مثل بستنی برام  
..بخورش، میخوام دهن تو بگام خوشگلم

حرفاش، بدجور تحریکم کرد برای چشیدن طعم اون دراز کلفتش، و نبض زدن بهشتمو به وضوح حس  
میکردم، با ناز ک\*\*رشو تو دستم بالا پایین کردم، که

با ناله سرمو فشار داد، تا براش بخورم، بی معطلی لبامو روی کلاهک قارچی ک\*\*رش قرار دادم و مکی  
به سرش زدم، که آه مردونه ای کشید، با حس شعف بیشتری، ک\*\*رشو تو دهنم بالا پایین کردم، که به ته

حلقم خورد و عوقی زدم که با خشونت پرتم کرد رو تخت و ک\*\*ر بزرگشو روی ک\*\*صم بالا پایین کرد، به چشماش نگاه کردم و از لذت زیاد

لب به دندون گرفتم، که حریصانه لبامو تو حصار لباش قرار داد، و سیلی در ک\*ونم زد و وحشیانه کیرشو روی سوراخ باسنم گذاشت، که با ترس تنم خود به خود منقبض شد، که آرسان با چشمایی که از شهوت قرمز شده بودن و صورتی سرخ و کبود نگاهم کرد، و بدون هیچ حرفی لب پایینمو مک زد، و با

دستاش سینه هامو تو دستاش گرفت، که ناله ی خفیفی تو دهنش پرورندم، که جانمی گفت و با ملایمت خاصی

خوابورندم و، لباسو روی نوک سیخ شده سینه ام گذاشت و با ولع تمام مک میزد و زبونی دور تا دور ..حاله ی سینه ام کشید، که کمرمو محکم به تخت کوبیدم و یک انگشتمو روی ک\*\*صم فشردم

\

با ک\*\*صم ور میرفتم که آرسان، با وحشی گری دستمو پس زد، و دست خودشو جایگزین کرد و تو چشمام نگاه کرد و دندون قرچه ایی رفت؛ و با صدایی خشن لب زد: هیچکس حق نداره، به مال



من، اموال من، و هر چیزی که به من مربوط باشه؛ دست بزنه! حتی شخصی که تو قلب من نشسته  
باشه! حق نداره دستی به چیزای من بزنه

بعد، لباسو با فشار روی لبام قرار داد، و با یک دستش سینه هامو میمالوند و با یک دست دیگه اش، توم  
عقب جلو میکرد، با

صدای بلند ناله میکردم، که بی طاقت تر شد و

حرکت دستشو تند تر کرد، که یکدفعه کشید عقب و با تندی برعکس کرد، و ک\*\*ر شق شده اشو توی  
سوراخ ک\*ونم فرو برد، هنوز کلاهی قارچی ک\*\*ر شو

نفرستاده بود، که سوزش وحشتناکی، بدنمو لرزوند؛ با وحشت لب زدم: آرسان..نه..نه..نه..از پشت..نه  
آرسان اما بی توجه به حالم، دستشو تحریک آمیز، روی ک\*\*صم گذاشت و شروع به مالوندن و  
لرزوندن چو\*چولم کرد، با ترس و لذت چشمامو بستم، که

درد وحشتناکی تو پشتم حس کردم،جیغ کشیدم،که سریع لباسو رو لبام گذاشت و شروع تلمبه زدن توم کرد،ناله های از درد و شهوتم تو دهنش خفه میکرد،دستشو رد کرد و روی چاک ک\*\*صم گذاشت و

!!شروع کرد به کشیدن و نوازش چو\*چولم، حالا درد جاشو به یک لذت گذاشته بود،کمی درد داشتم اما با هر تلمبه اش به جلو پ رت میشدم و از لذت زیاد،به ملافه چنگ مینداختم،،

دوتا دستاشو روی سینه هام گذاشت،و سرعت تلمبه هاشو بیشتر کرد،نزدیک ارضا شدنم،آرسان با فشاری آب داغشو تو ک\*\*نم ریخت، با حس آب داغش،منم با لذتی فراوان به اوج رسیدم،حس پرواز داشتم،حس خیلی خوبی بود، با حس زبون آرسان روی ک\*\*صم با خماری نگاهش کردم، که داشت با ولع آب ارضا

شدمو لیس میزد،لنتی دوباره داشت تحریکم میکرد!؛ وقتی تمام آیمو خورد با لذت اومی گفت و با  
!!صدایی خش دار لب زد:آخ،دختر تو چقدر خوشمزه ایی آخه

با خجالت نگاهش کردم،که با محبت بوسه ایی وسط پیشونیم کاشت و پتورو روی تن لختم کشید،و توی  
گوشم زمزمه کرد: بخواب شیرینم،من باید به کارای عقب مونده ام برسه و راستی،هنوز سر

!!حرفم هستم ،بعد مهمونی نیل و باران با خودم میای شرکت خوشگلم،حالا هم بخواب خسته ایی

با تخیسی دستامو دور گردنش پیچوندم و بوسه ایی رو لبش کاشتم و با لب و لوجه آویزون لب زدم:  
!نمیخوام، بیام، بیا پیشم بخواب من بدون تو خوابم نمیبره  
با مهربونی لبخندی به روم زد و دستشو نوازش گونه روی گونه ام کشید، و بوسه

ایی رو نوک بینیم زد، و تو چشمم نگاه کرد و آروم زمزمه کرد: انقدر برام ناز نیا، گل رزم، نمیتونم پیشت  
!! بمونم شیرینم، وگرنه منم دلم میخواد به آغوش بکشمت، و ولت نکنم  
باشه ایی آروم زمزمه کردم، و با خماری

!که از بی خوابی نشأت میگیره لب زدم: مواظب خودت باش  
..آرسان هم جوابمو با بوسه ایی روی گونه ام داد، و رفت و منم به خوابی عمیق فرو رفتم

تو خواب و بیداری، به سر میبرد که گرمی آغوش کسی، منو هوشیار تر کرد، بوی تن آرسان که به  
مشامم خورد، فهمیدم برگشته؛ اما چقدر زود! با بوسه ی داغی که رو شکمم کاشت، لبریز از حس خوب  
شدم، صدای پر از لذتش، مثل مولودی زیبا گوشمو نوازش

کرد: آخ، دختر چه بلایی سرم آوردی، که از اون سر دنیا، نتونستم طاقت دوریتو تحمل کنم! با ذوق به حرفاش گوش دادم، دوست داشتم بپریم بغلش و تا میتونستم، ماچش کنم اما فعلا میخوام به اعترافات بیشتری برسم! به آغوشم کشید و نفس عمیقشو، رو نزدیکی موهام

حس کردم، چشمامو با ناز باز کردم، و نگاهی شیطون به چشمای بسته ی آرسان کردم، و آروم از حصار بازوانش، ادم بیرون و به سمت حموم رفتم ، با یادآوری مراسم فردا، بادم خوابید، نگاهی به ساعت انداختم و با دیدن ساعت، چشمام از این گردتر نمیشد؛ اوها! من چقدر خوابیدم، سریع به سمت حموم

رفتم و یه دوش سر سریع یا همون گربه شور معروف، انجام دادم و با یک حوله کوتاه، باید بگم بسیااار کوتاه، که بزور به باسنم میرسید و تا خم بشم کل دار و ندارم میریزه بیرون، اما از رنگش خیلی

خوشم میاد، قرمز بود، و به پوست سفید عین ماستم، خیلی میومد «کلا همه رنگ به پوست سفید میاد»، حوله ی قرمز رنگمو دو دور، تا دور سرم چرخوندم و آروم امدم بیرون،

با خیال راحت رفتم سمت کمد لباسام، حواسم اصلا به این نبود که آرسانی تو اتاقم هست یا نه؟! با انتخاب یک دست لباس جذاب و راحتی کار خودمو راحت کردم، لباسم شامل «یک تونیک بلند تا مچ پام، به رنگ



لیمویی، مثل لباس ساحلی اما راحتی و بی دردسر تر، بالا تنه اش لخت بود اما آستینش مدتش فرانسوی بود و جذب، تا روی آرنج دستام، و با دوتا کفش پشیمی مدل تخت به رنگ سفید»، روی مبل گذاشتمشون، و حوله رو از سرم کشیدم، و شروع به خشک کردن موهام کردم، بعد خشک کردن موهام، با یک حرکت حوله

ی دور تنمو کردم، حالا عریان جلوی آینه اتاق بودم، با چشمایی براق نگاهی به هیگلم انداختم، که یکم توپر تر شدم و صد البته سک\*سی تر، یک پایین تنه، بدون مو که بخاطر رنگ موهامه، موهام سیری رنگ بود و رنگ پوستم

زیادی سفید بود، اصلا اون ذرات نقره ایی روی بهشتم خودنمایی نمیکرد، و بالاتنه ام که به لطف آرسان  
تو این

مدت، حس میکردم تغییراتی توشون ایجاد شده، سفت تر و گرد تر و همچنین برجسته تر شده بودن، ست  
لباس زیر لیمویی رنگمو از کشوب کشیدم بیرون،

و به سختی تن کردم، عاشق رنگ لیمویی بودم، جذبش روی بدنم فوق العاده بود، و انداممو ظریف تر  
میکرد و خودم با دیدن خودم آب دهنم راه میافتاد، چه برسه به بقیه! ، با لبی خندون و نگاهی شیطان  
خودمو انگولک کردم، که دستای داغ و

بزرگی دستمو پست زد، و دستای خودشو جایگزین دستام کرد، با بهت برگشتم و با دیدن چشمای قرمز  
شده و شکاری آرسان، شرم زده نگاهش کردم، که تا خواستم حرفی بزنم، پیرید وسط حرفم و با لحنی  
!کشدار لب زد: هییییس، هیچی نگو دختر، فقط سکوت کن

به معنای واقعی لال شدم و با نگاهی

کنجکاو نگاهی به دستای آرسان کردم که بند شرتمو داشت باز میکرد، «این میخواد چیکار کنه؟» و با فکری که به ذهنم رسید، لرزشی بدنمو احاطه کرد، نه از ترس بلکه از تحریک شدن، اون با آرامش بند های شرتمو باز میکرد، و این آرومی از آرسان بعید بود، اما خب اینو میدونم، این آرامش رت میشدم و از لذت زیاد، به ملافه چنگ مینداختم،،

دوتا دستاشو روی سینه هام گذاشت، و سرعت تلمبه هاشو بیشتر کرد، نزدیک ارضا شدنم، آرسان با فشاری آب داغشو تو ک\*\*نم ریخت، با حس آب داغش، منم با لذتی فراوان به اوج رسیدم، حس پرواز داشتم، حس خیلی خوبی بود، با حس زبون آرسان روی ک\*\*صم با خماری نگاهش کردم، که داشت با ولع آب ارضا

شدمو لیس میزد، لذتی دوباره داشت تحریکم میکرد!؛ وقتی تمام آبمو خورد با لذت اومی گفت و با !!صدایی خش دار لب زد: آخ، دختر تو چقدر خوشمزه ایی آخه  
با خجالت نگاهش کردم، که با محبت بوسه ایی وسط پیشونیم کاشت و پتورو روی تن لختم کشید، و توی گوشم زمزمه کرد: بخواب شیرینم، من باید به کارای عقب مونده ام برسه و راستی، هنوز سر

!!حرفم هستم ،بعد مهمونی نیل و باران با خودم میای شرکت خوشگلم،حالا هم بخواب خسته ایی  
با تخیسی دستامو دور گردنش پیچوندم و بوسه ایی رو لبش کاشتم و با لب و لوجه آویزون لب زدم:  
!نمیخوام،بیام، بیا پیشم بخواب من بدون تو خوابم نمیبره  
با مهربونی لبخندی به روم زد و دستشو نوازش گونه روی گونه ام کشید، و بوسه

ایی رو نوک بینیم زد،و تو چشمام نگاه کرد و آروم زمزمه کرد:انقدر برام ناز نیا،گل رُزم،نمیتونم پیشت  
!!بمونم شیرینم ،وگرنه منم دلم میخواد به آغوش بکشمت،و ولت نکنم  
باشه ایی آروم زمزمه کردم،و با خماری

!که از بی خوابی نشأت میگیره لب زدم: مواظب خودت باش  
..آرسان هم جوابمو با بوسه ایی روی گونه ام داد، و رفت و منم به خوابی عمیق فرو رفتم

تو خواب و بیداری، به سر میبرد که گرمی آغوش کسی، منو هوشیار تر کرد، بوی تن آرسان که به  
مشامم خورد، فهمیدم برگشته؛ اما چقدر زود! با بوسه ی داغی که رو شکمم کاشت، لبریز از حس خوب  
شدم، صدای پر از لذتش، مثل مولودی زیبا گوشمو نوازش

کرد: آخ، دختر چه بلایی سرم آوردی، که از اون سر دنیا، نتونستم طاقت دوریتو تحمل کنم! با ذوق به حرفاش گوش دادم، دوست داشتم بپریم بغلش و تا میتونستم، ماچش کنم اما فعلا میخوام به اعترافات بیشتری برسم! به آغوشم کشید و نفس عمیقشو، رو نزدیکی موهام

حس کردم، چشمامو با ناز باز کردم، و نگاهی شیطون به چشمای بسته ی آرسان کردم، و آروم از حصار بازوانش، امدم بیرون و به سمت حموم رفتم ، با یادآوری مراسم فردا، بادم خوابید، نگاهی به ساعت انداختم و با دیدن ساعت، چشمام از این گردتر نمیشد؛ اوهاا من چقدر خوابیدم، سریع به سمت حموم



رفتم و یه دوش سر سریع یا همون گربه شور معروف، انجام دادم و با یک حوله کوتاه، باید بگم بسیاااار کوتاه، که بزور به باسنم میرسید و تا خم بشم کل دار و ندارم میریزه بیرون، اما از رنگش خیلی

خوشم میاد، قرمز بود، و به پوست سفید عین ماستم، خیلی میومد «کلا همه رنگ به پوست سفید میاد»، حوله ی قرمز رنگمو دو دور، تا دور سرم چرخوندم و آروم امدم بیرون،

با خیال راحت رفتم سمت کمد لباسم، حواسم اصلا به این نبود که آرسانی تو اتاقم هست یا نه؟! با انتخاب یک دست لباس جذاب و راحتی کار خودمو راحت کردم، لباسم شامل «یک تونیک بلند تا مچ پام، به رنگ

لیمویی، مثل لباس ساحلی اما راحتی و بی دردسر تر، بالا تنه اش لخت بود اما آستینش مدلش فرانسوی بود و جذب، تا روی آرنج دستم، و با دوتا کفش پشیمی مدل تخت به رنگ سفید»، روی مبل گذاشتمشون، و حوله رو از سرم کشیدم، و شروع به خشک کردن موهام کردم، بعد خشک کردن موهام، با یک حرکت حوله

ی دور تنمو کُندم، حالا عریان جلوی آینه اتاق بودم، با چشمایی براق نگاهی به هیگلم انداختم، که یکم توپر تر شدم و صد البته سک\*سی تر، یک پایین تنه، بدون مو که بخاطر رنگ موهامه، موهام سیری رنگ بود و رنگ پوستم

زیادی سفید بود، اصلا اون ذرات نقره ایی روی بهشتم خودنمایی نمیکرد، و بالاتنه ام که به لطف آرسان تو این

مدت، حس میکردم تغییراتی توشون ایجاد شده، سفت تر و گرد تر و همچنین برجسته تر شده بودن، ست لباس زیر لیمویی رنگمو از کشوب کشیدم بیرون،

و به سختی تن کردم، عاشق رنگ لیمویی بودم، جذبش روی بدنم فوق العاده بود، و انداممو ظریف تر میکرد و خودم با دیدن خودم آب دهنم راه میافتاد، چه برسه به بقیه! ، با لبی خندون و نگاهی شیطان خودمو انگولک کردم، که دستای داغ و

بزرگی دستمو پست زد، و دستای خودشو جایگزین دستام کرد، با بهت برگشتم و با دیدن چشمای قرمز شده و شکاری آرسان، شرم زده نگاهش کردم، که تا خواستم حرفی بزنم، پرید وسط حرفم و با لحنی  
!کشدار لب زد: هییییس، هیچی نگو دختر، فقط سکوت کن

به معنای واقعی لال شدم و با نگاهی

کنجکاو نگاهی به دستای آرسان کردم که بند شرتمو داشت باز میکرد، «این میخواد چیکار کنه؟» و با  
فکری که به ذهنم رسید، لرزشی بدنمو احاطه کرد، نه از ترس بلکه از تحریک شدن، اون با آرامش بند  
های شرتمو باز میکرد، و این آرومی از آرسان بعید بود، اما خب اینو میدونم، این آرامش

!، آرامش قبل طوفان

یک لحظه حواسم پرت شد و با حس مکیدن ک\*\*صم ناله ایی کردم و سرشو به بهشتم فشار دادم، رونامو گرفته بود و از هم باز کرده بود، و با لذت بهشتمو مک میزد و میخورد، این دیگه چه پوزیشن مسخره ایی!، داشتم از شدت شهوت پس میوفتادم که روی زمین خوابوندم و

خشن دستشو روی ک\*\*صم گذاشت و یه انگشتشو توی سوراخم فرستاد و با یک دست دیگه اش چو\*چولمو میلرزوند و مک میزد، با لذت عااه کشیدم و خودمو

تو دهنش بالا پایین کردم، که جوونی گفت و تلمبه هاشو توی سوراخم بیشتر کرد، با فشار آبم توی دهنش خالی شد، و من بی حال تر از اونی بودم که بتونم نگاهش کنم،

اما انگار، آرسان نمیخواست تموم بشه، که با یک حرکت شلوار و شرتشو کند و پرت کرد گوشه ی تخت، آروم روم خم شد و لاله گوشمو بین لباش گرفت و با زبونش شروع به لرزوندن و زبون زدن لاله گوشم کرد، عاااه بی جونی کشیدم و با دستم کمرشو چنگ زدم که وحشی تر شد و

گردنمو هدف گرفت، مثل ببری که شکاری رو گرفت باشه، گردنمو گاز گرفت و شروع به بوسیدن قفسه سینه ام کرد، از هیجان نفس نفس میزد و گاهی ناله میکردم، که با مک خیس آرسان روی نوک سیخ شده ام، هوش از سرم پرید و عاااه غلیظی از دهنم در رفت، آرسان با لذت جانی گفت و اشتیاق بیشتری، نوک

سینه هامو خورد، و مطمئنم بازم یک درد دیگه رو باید تحمل میکردم پس با شیطنت و شهوت دستمو روی سینه هام گذاشتم و از دهنش کشیدم بیرون که



مثل پسر بچه ایی که اسباب بازی ارزش گرفته باشن ،عصبی بهم نگاه کرد،که با عشوه لبامو گاز گرفتم  
..و انگشتمو دایره وار روی نوک سیخ شده ام کشیدم و با ناز عاه کشیدم که آرسان

که آرسان بی طاقت،غرضی کرد و کل سینه امو تو دهنش فرو کرد،از لذت فقط آه میکشیدم و کمرمو به  
زمین میکوبیدم،آرسان با یک دستش ک\*صمو میمالوند و با یک دستش با نوک سینه سمت چپم بازی  
میکرد،نوک سینه ام سفت شده بود،و دلم فقط مک زدنشو میخواست،کل وجودم نبض میزد،و خواهان  
زبون داغ آرسان؛ بود با چشمایی

خمار و شهوتی،نگاهی به چشمای بسته ی آرسان انداختم و با یک حرکت،سینه امو چنگ زدمو تو  
دهنم فرو بردم،درد زیادی نداشتم،اما لذتی که تنمو احاطه کرد باعث شد مک محکم تری به نوک سیخ  
شده ی سینه ام بزنم که آب از بهشتم سرازیر شد ، ،آرسان با ترسناک ترین

!حالتش لب زد:گربه کوچولوی حشری،به چه اجازه ایی به مال من دست میزنی هووووم؟

و بعد با خشونت سینه امو از دهنم کشید بیرون و زیونشو روی سینه ام کشید و تا نافمو زیون  
..زد، اومی زمزمه کردم و بی اختیار، پاهامو از هم وا کردم و

و به ک\*ص سفیدم اشاره کردم، که نگاه خاص و خماری به بهشتم انداخت و آروم به سمت پایین پام  
حرکت کرد، زیونشو اروم روی چو\*چولم کشید، و کلشو تو دهنش فرو کرد، که اوف غلیظی از دهنم در  
رفت، که آرسان خشن تر سیلی به در ک\*ون تپل اما کوچیکم زد، و با صدایی نفس گیر لب زد: نمیدونم تو  
چه حالتی بکن\*مت؟! فقط دوست دارم نگاهت کنم

و با زبونم کل تنتو فتح کنم؛ دلم میخواد افتتاح کنم، میخوام مال خودم بکنمت اما حیف که موقعش  
نشده! حیف، با یک حرکت ناگهانی پاهامو دور کمرش حلقه کردم، و با ناز دستمو دور گردنش پچیدم و  
خودمو کشیدم بالا، سینه هام روبه رو

لباش بودن، اما من بی خیال تر به چشمای غمگین اما خمارش ذول زدم و با تخیسی و هاتی به سمت  
خودم

کشیدمش، که لباس روی سینه ام نشست ،از عمد توی گوشش آه نازی کشیدم، که وحشی شد و با  
.. خصومت پوست گردنمو در بر گرفت و خودشو

و خودشو یک ضرب وارد سوراخ کو\*تم کرد، با خشونت توم ضربه میزد، از درد ناله های بلندی میکشیدم، و لذتی که داشتم رو درد جاشو گرفته بود، فکر کنم آرسان فهمید که گردنمو بوسید و مک زد و یک دستشو به بهشتم رسوند و شروع به لرزوندن ک\*صم کرد، دستمو چنگ

دستش کردم و با ناله اسم آرسانو صدا زدم که جونمی گفت و وحشی تر، ضربه زد، و اسنپی به در باسنم زد، سینه هامو چنگ زدم و نوکشونو کشیدم که پوزیشنو تغییر داد، و این دفعه من ادمم روش و اون با ولع نوک سینه هامو میخورد، با حالی بد روی ک\*\*رش خودمو

بالا پایین کردم، که با دستاش ضربه محکمی به باسنم زد و خودش وحشیانه کوبید، تا ته خودش تو  
فرو میکرد، و تخم هاشو توی روده هام حس میکردم، دستمو به ک\*صم رسوندم و سعی بر این داشتم  
که دردمو کمتر کنم، که آسان دستمو پس زد و با

خسونت منو بالا کشید،ک\*صم جلوی صورتش بود که مکی به بهشتم زد و با سیری ناپذیری ک\*صمو  
میخورد،ضربه آرومی به باسنم زد که آهی کشیدم و خودمو توی دهنش بالا پایین کردم،

با لذت و ولع هوس انگیزی،ک\*صمو میخورد،که با دیدن این صحنه آب داغم توی دهنش روون شد،با  
لذت آه بلند بالایی کشیدم و بی حال روی بدنش افتادم،اما زیر چشمی دیدم که هنوز ک\*\*رش شق  
بود،پس برای جب

با لذت و ولع هوس انگیزی،ک\*صمو میخورد،که با دیدن این صحنه آب داغم توی دهنش روون شد،با  
لذت آه بلند بالایی کشیدم و بی حال روی بدنش افتادم،اما زیر چشمی دیدم که هنوز ک\*\*رش شق  
بود،پس برای جبران کارش،ک\*رشو تو دستم گرفتم و بالا پایین کردم،صدای آه مردونه ی آرسان



قلبمو لرزوند، با اشتیاق بیشتری کلاhek ک\*رشو مک زدم، که ناله ی خشنی سر داد و سرمو فشار  
ملایمی داد که با مهارت ناشیانه ایی توی دهنم بالا پابینش کردم، رگ های برجسته ی ک\*رشو لیس  
خیسی زدم که وحشی شد و محکم خودشو تو دهنم کوبید، که عوقی زدم و با تخماش بازی

کردم، نمیخواستم فعلا ارضا بشه، میخواستم مثل خودش لذتی فراوان بهش القا کنم! پس بی معطلی زدم  
به تخت شکمش و خوابوندمش، کیرشو تو سوراخم تنظیم کردم و با یک حرکت تو خودم فروش کردم،  
«آه» و ناله پر لذت هر دومون درهم آمیخته شد، و با شهوت خودمو بالا پابین کردم، که آسان  
دستشو به سینه ام رسوند و شروع به مالوندن و

نشگون گرفتن از نوک سینه هام شد، آب داغم روی کلاهک ک\*رش پخش شده بود و با هر تلمبه ایی که میزد، صدای شلپ شلپی توی فضا پخش میشد، خسته شده بودم که آرسان با یک حرکت ناگهانی، درد و لذتی تو بدنم ایجاد، کرد با خشونت ک\*رشو کرد توم و شروع کرد به ضربه زدن، با هر تلمبه ایی که میزد، ضربه محکمی به کو\*نم میزد، آه و ناله هامون

فضای اتاقو پر کرده بود که دست آخر، آرسان با صدایی بلند نعره ایی زد و آبشو توم خالی کرد، آبش مایع داغی بود

که کل وجودمو سوزوند و برای بار دوم ارضا شدم، هر دومون بی حال نفس نفس میزدیم، آخه کمر برای هیچکدوممون نموند؛)

روی مبل نشسته بودم؛ بعد اونهمه رابطه و هیجانا، روحیه ام برگشته بود، جوری که الان روی مبل شیطان نشسته ام و سرم روی رون های آرسان بود، و با شیطننت نگاهی به ک\*\*ر بادکرده اش از روی شلوار میکردم، که دست آخر آرسان با کلافگی نگاهم کرد و ناله وار لب زد: بلا، همین چند دقیقه پیش بود که کل کمرمو خالی کردی دختر!، ریز ریز به قیافه کلافش خندیدم؛ خدایی راست میگفت، بد بخت دیگه برایش آبی نموند!

پس با ناز توی بغل گرمش نشستم ،همون لباس لیمویمو پوشیده بودم و خط سینه هام تو دیدش بود،نفس کشدار آرسانو پشت سرم می‌شنیدیم اما بیخیال تر روی بغلش لم دادم و مثل گربه ملوسا گونمو روی سینه اش مالوندم که صدای خمار و خواستنی آرسانو شنیدم: پیشی سکسی من!

\*\*\*

نگاهی به قیافه اخموی آرسان کردم و با صدایی که سعی به خر کردنش داشتم لب زدم: آرساااان جوونی،خوب سوپرایزه،نمیتونم که خرابش کنم،میخوام وقتی دیدیم کپ کنی،حالا قهر نکن که طاقت قهرتو ندارمااا!

کمی نرم شد اما هنوز اخمشو باز نکرده

بود؛پووف اگه لباسو میدید بی حتم جررش میداد!

این مهمونی آخه از کجا درامد،آه!

بغلش کردم و سعی کردم ذهنشو از لباسم منحرف کنم:آرسان بریم اون خونه کلبه ایت؟!،داره بارون میاد و دلم هوس اونجارو کرده تورخدا؟!!

بعد چشمامو گریه مانند کردم و نگاهی به چشمای گنگش کردم، که با کلافگی نفسشو آه مانند فوت کرد  
و با گفتن: برو

آماده شو، دختره ی دردرس ساز!، به سمت اتاقش رفت که با خوشحالی پریدم هوا و تند به سمت اتاقم  
رفتم، عجب شبی بشه امشب...

کوله پشتی مشکی رنگمو که برای اوقات سفر چند روزه ازش استفاده میکنمو از کمدم کشیدم بیرون، کوچولو و جادار!، چرخ دار هم بود، و یک دست لباس گرم که عنوان میشه «تو یک دست بافت یقه کیپ و آستین پشمی کلفت تا کف دستام، گرم و نرم بود، به رنگ آبی نفتی، سفید، و طوسی، خوشرنگ بود! همراه با جین راحتی تا مچ پام، به علاوه ی یک دست کفش اسپرت باحال و ساده

به رنگ آبی آسمانی، تقریباً همرنگ لباسام بود» گذاشتمش تو چمدونم، و لباسایی که میخواستمو درآوردم و شروع کردم پوشیدن، «یک پالتو که روش طرح پلنگ بود تا وسطای رونام، خز دار بود، زیرش هم یه بلیز یقه اسکی ساده مشکی، با یک شلوار جین آبی آسمانی کمرنگ، که رو

زانش مدل پاره بود، با کفش مورد علاقه ام که ورنی براق مشکی تا نزدیکای روانام بود و بدون پاشنه هم بود، «یک جورایی مثل کفش سربازا بود، فقط فرقش این بود که ظریف تر و زنونه بود! موهامو لخت و خیس مانند کردم و پشتم انداختم و

یک برق لب زدم و یک خط چشم که اول مداد سیاه کشیدم و بالاش یک خط سفید، خیلی ناز شد! یکم ریمل به مژه های فر خوردم کشیدم، تا جلوه ی چشمامو بیشتر کنه!  
بوسی از رضایت برای خودم فرستادم و  
بعد از اینکه خودمو دوباره چک کردم، کیف به دست به سمت حال راه افتادم..

با دیدن سام روی مبل با لبخندی به سمتش رفتم، که با شنیدن صدای راه رفتم سرشو به سمت چرخوند و با دیدنم تو این تیپ و قیافه، لبخند عریضی روی لبش شکل گرفت و از جاش بلند شد و شروع به به به کردن کرد، که با خجالت مشتی به بازوش زدم و مسخره ایی نصارش کردم که قهقهه ایی زد و با یک حرکت منو به سمت خودش کشید، که

همون لحظه آرسان از اتاقش آمد بیرون، که از پشت سر، هم قیافه کبود شده اشو میتونستم ببینم، حس خوبی نداشتم پس به اجبار لبخند مصنوعی زدم و خودمو کشیدم کنار که با دیدن فیونا که با حرص



نگاهم میکرد، ابرو هام بهم گره خورد، و سریع یک خداحافظی به سام گفتم و سریع بازوی آرسانو کشیدم، و بدون توجه به صدای حال بهم

زن فیونا دست آرسانو محکم گرفتم که سنگینی نگاه متعجب آرسانو روی خودم حس کردم، اما من انقدر داغ کرده بودم که از عصبانیت دست آرسانو فشار میدادم، سوار ماشین شدم و تخس دست به سینه نشستم و با اخم به نم نم بارون

ذول زدم، که صدای پر از لذت آرسانو بغل گوشم شنیدم: پیشی من چرا اخماش تو همه؟!!

با حرفش عین بمب ترکیدم: آساان اصلا حرف نزن که فقط دلم میخواد حرصمو سر یکی خالی کنم!  
بعد جناب عالی میگن چرا اخمام تو همه نه؟! بهت میگم، تو چرا این دختره رو بیرون نمیکنی

هان؟!!

با نفس نفس و عصبانیت به چشمای خونسرد آرسان نگاه کردم و با اخم لب زدم: زود بگو، به چه  
دلیلی نگهش داشتی؟!!

منتظر به لباس چشم دوخته بودم که..

که با یک حرکت ناگهانی منو به سمت خودش کشید، که از ترس هینی کشیدم ، که صاف تو بغلش فرو  
رفتم، با خشونت بوسه تحریک آمیزی روی لبم کاشت، که با اعتراض گردنشو فشار دادم، که وحشی شد  
و گازی از گردنم گرفت و تو گوشم با لحنی خاص لب

زد: حیف که تو ماشینیم وگرنه همین الان ترتیب تو میدادم ناز خانم!  
با حرص و خجالت نگاهی به چشمای حریصش کردم و با دندان های کلید شده لب زدم: آرسان  
عزیزم.. لطف.. کن  
راه.. بیوفت!

که تک خنده ی جذابی کرد، که یک لحظه محوش شدم که با حرکت کردن ماشین به خودم امدم و لعنتی  
به خودم فرستادم، و تو طول راه مثل دختری خوب خوابیدم تا برسیم به کلبه رویایی خودم :)

\*\*\*

تو خواب و بیداری بودم، که حس کردم تو هوام، اما انقدری خوابم میومد که توان باز کردن چشمامو نداشتم، و دوباره

تو بغلش خودمو جمع کردم، که خنده آرومی کرد، و محکم تر منو به خودش فشار داد؛ آغووشش برام مثل پناهگاهی میمونه، که منو از هر چی سیاهی دورمه نجات میده! لحظاتی که هر دومون تو فکر " Lauren Daigle بودیم، آهنگ "

تو فضای اتاقک پخش شد، و هر دومون تو لذت فراوانی فرو رفتیم..

☐ I keep forgetting voices in  
my mind that say I'm not enough☐

☐ Every single lie that tells me I will never measure up Am I more than just the  
sum of every high and every low ☐ ?

☐ Remind me once again just who I am, because I need to know (ooh oh)☐

☐ You say I am loved when I can't  
feel a thing☐

☐ You say I am starting when I  
think I am weak☐

☐ You say I am held when I am falling short☐

تو حس خوبی فرو رفته بودم، که صدای مشتاق آرسان منو هم مشتاق کرد: بلا موافقی، بریم تو اون کلبه چوبی کوچوله بالای درخت؟!

وای به کلی اون کلبه کوچولویی که منو آرسان اون زمان ها ساخته بودیمشو، یادم رفته بود!

با ذوق نگاهش کردم و با خوشحالی لب زدم: آره، آره بیا بریم، حتما مش رحمان بهش رسیدگی کرده!  
آرسان هم با لبخندی حرفمو تایید کرد، با گفتن الان برمیگردم، رفتم اتاق چوبی مشترک منو آرسان، اون  
دست لباسی که

همراه خودم آورده بودمو کشیدم بیرون و شروع به پوشیدن کردم، لباس گرم بود و گشاد، از اینجور  
لباسا خیلی خوشم میومد، با رضایت به سمت آرسان حرکت کردم،

که با یک حرکت ناگهانی بلندم کرد، و انداختم رو کولش، جیغی کشیدم که فقهه ایی سر داد، با حرص مشت میزدم تو کتفش، ولی انگار نه انگار که دردش آمده باشه! مثل کولی ها جیغ میکشیدم، تا شاید، بزارم پایین، میزدم در کولش و با تهدید جیغ جیغ

کردم: آرسان.. همیبین حالا منووو

میزاااری یاالین..آررررسااان

آرسان تک خنده ایی کرد و با شرارت ضربه ایی محکم زد به باسنم، که خفه خون گرفتم، که نیشخندی زد و لب زد: یادم باشه دفعه بعد که کولی بازی

درآوردی..تا خواست ادامه بده جفت پا با حرص پریدم وسط حرفش و لب زدم: غلط کردی اصلا،منو  
بزار زمین همین حالا!

طلبکارانه ابرویی بالا انداختم،که پقی زد زیر خنده ،دیگه از حرص و عصبانیت،مطمئنم رنگم گوجه ایی  
شده،نامیدانه،دست از تقلا برداشتم،و با حالت پوکر نگاهی به زمین

انداختم،مسیر راه رفتنشو نگاه میکردم،که با دیدن چیزی که روبه روم بود،دهنم مثل غار باز شد،اووو!  
چقدر خوشگله! یک گل رُز قرمز مخملی که غنچه داخلش سفید رنگ بود،که روی تپه سرسبزی خاک  
گرفته بود،و بین اون همه گل،تنها گل رُز خاکی اونجا بود،با چشمایی ستاره بارون شونه های آرسانو  
تکون دادم و با صدایی ذوق زده لب زدم:

وای آرسان نگاه اونجا رو، چه گلش خوشگله!  
آرسان آروم آوردم پایین و نگاهی به رد دستم انداخت، و با دیدن اون گل یک لحظه حس کردم رنگش  
پرید، اما چرا؟!

\*آرسان\*

آره خودشه، وای خدا این گل اینجا چیکار میکنه؟!



با استرس نگاهی به چهره ذوق زده بلا انداختم، اگه بدونه این گل جزوی از خودش محسوب  
میشه، شوک بدی بهش

وارد میشه، این همون گلی، که وقتی مردم روستا بلا رو دزدیدن و اون رو توی همین تپه میخواستن  
خاک کنن، با یادآوری گذشته دوباره خشم و عصبانیتم تُغیان کرد، لعنت به همشون!  
بلا سه روز تو اون خاک حبس شده

بود، و وقتی درون خاک پیداش کردیم، یک لحظه قلب من نزد، بغض کرده بودم، و بهم شوک وحشتناکی وارد شده بود، که با دیدن بلا، که خندون گل رُزی عجیبی تو دستانش بود و هنوز زنده مونده بود، تعجب کردم و خوشحال شدم!

بعدها از یک پیرمرد پرسیدم که این گله چه گلیه؟!!

به خواب رفتم..

با صدای کوبیده شدن قطره های باران، از خواب بیدار شدم، و با دیدن فضای چوبی، اولین اسم «کلبه آسمان» به ذهنم خطور کرد، با ذوق دیویدم به سمت اجاق چوبی که محل آرامش منو آسان محسوب میشه حرکت کردم که آسان

همونجوری که پشتش بهم بود، محکم لب زد،: بیا بشین بغلم، پیشی کوچولو!  
لبخند محوشو میتونستم حس کنم، پس بی معطلی به سمت آغوشش پرواز کردم..

اون فقط نگاهم کرد و به بلایی که تو بغلم بود اشاره کرد و گفت: این گل، وقتی نوزاد یو نجات بده، یعنی  
قسمتی از وجود

این گل در این دختر هست!

من نفهمیدم، گیج شدم، بیخیال از موضوع گذشتم ،اما امروز، دوباره این گل خاطراتو زنده کرد، که بلا  
نباید از هیچکدومشون باخبر بشه!

\*آرسان\*

نباید بزارم، از هیچکدوم از کارایی که من میکنم باخبر بشه، این گل شاید بهش شوک بده، اما بدترین  
شوک، اون شوکی که ممکنه درمورد شغلم بفهمه و من

نمیزارم بفهممه و بره!

بلا مال خودمه، ماااال منه، اون حق نداره بره، هیچ وقت، و هیچ روزی!

با خشونت به آغوشم کشیدمش و دم گوشش لب زدم: میخوای بدونی اون گل چه گلپه؟!!

بلا بی خبر از همه جا، با لحنی که دلم براش ضعف میرفت لب زد: اهووم، خیلی گله خوشگلپه، یکم هم  
آشناس شاید از

جایی دیده باشمش!

نذاشتم بیشتر از این فکر کنه، خمش کردم و لباشو تصروف کردم، لعنتی لباش مثل شَهد عسل میمونه!  
شیرین و خوشمزه!

با ناز زد تخت سینه ام، که خنده ایی کردم، جوجه!، میدونه نمیتونه از دستم دَر بره اما بازم تقلا میکنه!

گردنشو مک زدم و با یک حرکت روی دستام بلندش کردم، که جیغ خفه ایی کشید و محکم دستاشو دور  
گردنم حلقه کرد، به سمت کلبه کوچولو راه افتادم و بی توجه به نق زدن بلا، درو باز کردم، با دیدن کلبه  
که مجهز شده بود، نگاهی به بلا انداختم، که دهنش باز مونده بود، و

به سمت دری رفتم که مطمئنم تراس چوبی، که رو به مردم روستای اونجاست، روی صندلی پشمی که  
مدل تخت بود، نشستم و بلا رو هم توی آغوشم نشوندم! و..

\*آرسان\*

وزنش، از وزن..یک جوجه هم سبک تر بود؛ نشوندمش روی پاهام، که با وول خوردنش  
تو، بغلم؛ مردونگیم با شیطنتاش سیخ شد؛ لعنتی! الان وقتش نبود!

با کلافگی و صورتی که مطمئنم رو به قرمزی بود، کمر باریک ، بلا رو تو دستام فشار دادم، که بلا با  
نازی که تو وجودش

بود؛ آیی از درد سر داد، که با شهو\*ت کشدار گفتم: جووون\*

که اون صورت نازش، گل انداخت، با لذت تک به تک چهرشو از نظر گذروندم، و با ولع تنشو لمس  
کردم، این دختر اول و آخر منه! و خودش بی خبره!

وقتی با اون صدای پر از شرم و عشوه دخترنش، اسممو صدا زد، طاقتم دیگه طاق شد و روی میل  
پشیمی، خمش کردم که دستشو دور گردنم حلقه کرد؛ پس جوجه کوچولو ی من، هم دلش کمی شیطننت  
میخواد!

نیشخندی به فکرم زد و به چشمای براقش نگاهی انداختم، و با خیالت لب

زدم: پیراهنتو دربیار، گل رزم!

بلا با تعجب نگاهم کرد و تا خواست حرفی بزنه، با حالی خراب و لحنی خش دار لب زدم: هیسسس!  
اعتراض نکن، عسلم فقط اطاعت کن!

\*بلا\*

از حرف آرسان، تعجب کردم!

اون چطور توقع داشت، عریان بشم جلو چشمش اخه!



با حالی زار، جلوی چشمان خمارش؛ پیراهنمو از تنم کندم، که سوتین آبی رنگم جلو چشماش قرار گرفت، پوست بسیار سفیدم با رنگ آبی، هارمونی خاصی ایجاد کرده بود..

نفس های تند و یکی در میون ارسان، مثل شلاقی به تنم برخورد میکرد؛ چشمامو با خجالت بهم فشردم، که فشار آرومی به سینه ام داد، دستش داغ، داغ بود!

و این داغی تن، سردمو به بازی می گرفت!؛ سوتینمو به آرومی کشید پایین، که نوک صورتی سینه هام، زد بیرون! ارسان آخ پر لذتی از دیدنشون زمزمه کرد، لبمو به دندون گرفتم، که زبون داغش روی نوک سینه ام نشست، انگاری

از یک بلندی توی، یک گودال پر از آتیش پرت شدم، آه غلیظی از دهنم در رفت، که آرسان با ولع و اشتیاق بیشتری، شروع به مک زدن نوک سینه هام کرد، با اون یکی دستش، سینه امو فشار میداد، در آخر هر دوتا سینه هامو بهم نزدیک کرد، و هر دو نوک سینه هامو تو دهنش فرو کرد، آه و ناله هام دیگه دست خودم نبود، کمرمو از

لذت بلند میکردم و به موهایش چنگ میزدم، که دستشو به بین پاهام رسوند، و از روی شلوار جینم، شروع به مالوندن کرد، نفسام نامنظم شد و خیس شدن بین پامو میتونستم به راحتی حس کنم، با ناله اسم آرسانو زمزمه کردم، که جونمی گفت، و زیپ و دکمه جینمو باز کرد، و دستشو، توی شرتم رد کرد، با حس داغی دستاش، خودمو تگون دادم:؛ که چنگی به

لای پای غنچه ایم انداخت، که اومی زمزمه کردم ، و لاله گوششو گاز گرفتم، که وحشی شد و شلوارم و

شرتمو، محکم کشید پایین که ردی، از شون رو تنم هک شد! به خشونتاش توی سک\*س عادت کرده بودم، و یک جورایی خوشم میومد!

با صدای هاتی لب زدم: آسان..آه..ک\*صمو بخور،..بزار حس کنم داغی دهنتمو! میخوام خشن منو ار\*ضا کنی!

انگاری با حرفام استارت..خوی وحشیشو فعال کردم..که با خشونت تمام، گازی از چو\*چولم گرفت، آخ پر دردی زمزمه کردم، که جانمی گفت و ملچ ملوچ خوردنش، تو اتاقک پخش شد، درد و لذت تو تنم داشت جونمو میگرفت..یکی از

پاهام رو شونه اش بود، یکی تو دستای.. بزرگش، با مک آخری که به ک\*صم زد، آب سفید رنگی از.. چو\*چولم خارج شد.. آه غلیظی کشیدم و بی حال روی مبل افتادم، که با حس یک چیز گوشتی بین پام.. اوم بی حالی زمزمه کردم، که نوک سینه ام مکیده شد، اوفی گفتم و کمرمو آروم روی مبل کوبیدم.. که دست آرسان روی گلوم فشرده شد، با چشمای خمار نگاهی به حالت های غیرعادی آرسان انداختم، فشاری به گلوم

نیاورد، فقط گرفته بودم، که با حس مالیدن عضوش با آیم، پاهام ناخودآگاه جفت شدن، که کشیده ایی به باسنم

زد، که با شیطننت آهی کشیدم، که جونی گفت و ضربه دیگه ایی زد، تکونی به باسنم دادم که مثل ژله  
تکون خورد، و چشمای حریص آرسان روشن قفل شد!

منو با یک حرکت برگردوند، و گازی از لپ ک\*نم گرفت، آیی گفتم، که مکی زد، و با دستای گرمش شروع  
به چلوندن باسنم کرد.. مطمئنم رد دستاش روی پوست سفیدم هک میشه، باسنمو از هم باز کرد.. و لبای  
گوشتی داغشو روی بکارت کو\*صم حس کردم، شروع به لرزوندن

ک\*صم کرد، با لرزشی که تو صدام منتقل شده بود لب زد:  
آ..آه..ک..کیر..تو..میخو..آههه..آم..آر..آهه..آرسان!  
[گیرتو میخوام آرسان]

آرسان چشمم کشداری گفت..و ک\*\*ر باد

کردشو با یک حرکت، تو سوراخ باسنم فرو برد، از درد و لذت یک لحظه نفسم برید!، اما آرسان با بی  
رحمی تمام، محکم توم تلمبه میزد..جوری که تخما\*شو هم توی روده هام حس میکردم، آرسان ضربه  
های پی در پی به دَرِ ک\*ونم میزد، یک دستشو روی ک\*صم گذاشت، و شروع به

مالیدن ک\*صم کرد، آه و ناله ام، تو هوا بود، دستمو روی دست آسان گذاشتم، و انگشتشو توی دهنم گذاشتم، و با فکر اینکه دارم ک\*\*رشو میخورم، با ولع شروع به مکیدن انگشتش کردم، که با وحشی گری.. دستامو پشت کمرم.. قفل کرد.. و با دست دیگه.. چونمو محکم گرفت

و.. غرشی کرد و لبامو شروع به خوردن کرد، توی دهنش ناله میکردم، که زبونمو به بازی گرفت، با یک حرکت ناگهانی، بلند شدم، و ایندفعه زدم تخت سینه اش، و خودمو محکم کوبیدم به ک\*\*رش!

که ناله من و آه مردونه ی آرسان، مثل ناقوس لذتی.. توی کلبه پیچید! آرسان کمر خوش تراشمو محکم گرفت، و ضربه ایی محکم توم زد.. خودم و خم کردم روش، که نوک سیخ شده ی سینه ام.. به سینه هاش برخورد کرد، آرسان با حرص سینه امو گرفت، و شروع به مالوندن نوک سینه ام کرد.. بی قرار خودمو با ضربه

هاش تکون میدادم.. بالا تر رفتم.. و نوک سینه امو تو دهنش گذاشتم.. که مک محکمی از نوکم گرفت، سرمو بالا بردم و آه غلیظی از دهنم در رفت، که آرسان با چشمای وحشیش نگاهم کرد و ضربه ایی پی در پی به کو\*نم میزد.. با شهوت و عشق نگاهش کردم، که خشن تر شد و محکم تر توم ضربه زد.. گردنمو محکم گرفت و لبامو توی دهنش فرو کرد!

لبامو میخورد.. و می بوسید، غرق لذت



بودیم، که نزدیک ارضا شدنمون .. آسان پوزیشن رو تغییر داد، روی تخت پرتم کرد، و پاهامو از هم باز کرد.. شروع به خوردن و مکیدن ک\*صم کرد.. آه میکشیدم و سرشو بیشتر فشار میدادم، که آسان اومی گفت و لیزی از پایین تا بالای ک\*صم زد، با دستش شروع به لرزوندن غنچه ی قرمز شده ام کرد.. که آب سفید رنگی از بدنم فوران کرد.. عاهه پر لذتی کشیدم، که آسان با ولع نگاهم

کرد.. نگاهی به ک\*\*رش کردم که معلومه ارضا نشده، دوست داشتم طعمشو بچشم.. پس با ناز به سمتش رفتم، که نگاه حریصش رو روی بدنم حس کردم، ک\*\*رشو گرفتم و شروع به خوردنش کردم، آه خفیفی زمزمه کرد، و با خماری لب زد: چقد داغه گرمی دهنت، دختر! با اشتیاق بیشتری.. کلاhek قارچی

ک\*\*رشو مک محکمی زدم..که با نعره ایی کل آبش توی دهنم ریخت ، تمام آبشو بلعیدم..که طعم گس و خاصی توی دهنم پیچید،بی مزه بود،اما بیشتر مثل سس شکلات بود،  
آرسان با لذت و افتخار نگاهم کرد،و منو در آغوش کشید..با خستگی سرمو روی سینه اش گذاشتم که شروع..به نوازش موهام کرد،که صدای داغش منو خجالت زده کرد: عالی بود بلا،برای اولین بار که

**همچین لذتی رو میچشم!**

و بوسه روی شقیقه ام نشوند..احساس خوبی تمام خستگیمو پروند..سینه اشو نوازش کردم که پتوی بزرگ و گرمی،روی هردومون انداخت،،

با شنیدن صدای، جیک جیک پرنده ها؛ خمیازه بلند مرتبه ای کشیدم.. که تا خواستم پاشم.. حصار محکمی؛ منو در بر گرفت، با تعجب نگاهی.. به پشتم انداختم، و با دیدن آرسان، تمام اتفاقات دیشب یادم امد! با شرم آروم.. دستاشو کنار زدم و با دُو به سمت، حموم حرکت کردم.. که با حس عطر تن آرسان روی تنم!، با لذت عطرشو بلعیدم و آروم به سمت.. دوش حرکت کردم!؛...

\*ارسان\*

غُلطی زدم..که با حس،نبودن؛بلا کنارم،تند پاشدم! که با شنیدن صدای دوش ، آروم گرفتم،نفس عمیقی کشیدم..و لخت؛به سمت کمد حرکت کردم! با برداشتن شلوارک..قهوه ایی رنگم..به سمت آشپزخانه مجهز،چوبی رفتم!؛کتری برقی رو به برق زدم..ایکاش به یکی از مستخدما می گفتم قهوه ساز،اینجا نصب کنه! نمیدونم چقدر تو

فکر بودم..که با حلقه شدن..دستای ضریفی،لبخند محوی رو لبام نقش بست!«گربه شیطون من»،،

\*بلا\*

با کلافگی،نگاهی به لباسام انداختم،چطور تحمل کنم لباسای دیشبو؟! هوا خیلی خوبه،و با پوشیدن این بلیز پشمنی گرم،بی حتم من آتیش میگیرم! که..با دیدن کمد پراز لباس

آرسان نیشم شل شد!، ایول!خودشه!

با خونسردی یکی از پیراهناشو کشیدم بیرون! عه این که همون پیرهن مشکی رنگس! با یادآوری  
کاری که با آرسان کردم..نیشم شل شد و وجودم داغ!  
لباسو با عشق پوشیدم..که با دیدن زار زدن پیرهن تو تنم..خندم گرفت! ..پیراهن به طرز جالبی با رون  
های سفید و خوش تراشم همخونی پیدا کرده بود..و سوتین

آبی رنگم با تضاد مشکی عجیب..سک\*سی..شده بود!

با ناز واسه خودم ژست گرفتم، که با دیدن آسان، با ،بالا تنه ایی لخت؛ که عمیق تو فکر بود و  
پشت بهم بود! فکر شیطانی به ذهنم رسید...

با شیطنتت، بدون اینکه سرو صدایی ایجاد کنم..دویدم سمتش، اما انگار تیز تر از این حرفا بود! لعنتی!  
چند لحظه با دیدنم تعجب کرد..اما کم کم چشماش خمار شد و نیشخندی روی لباش ظاهر شد، و تا  
خواستم فرار کنم ، از پشت محکم چسبید بهم و کوبندم به دیوار، نفس های تند و کشدارش..نشون میداد  
که خوب در حال دیدن زدنمه،

دستشو روی لب باسنم کشید..و با لحنی حرص درار لب زد: توله سگ! همونجور که لپم روی دیوار  
بود، با لحنی شیطانی لب زدم: توله سگ تو؟! که ثانیه ایی نگذشت، محکم برم گردوند و با خشونت  
شروع به بوسیدنم کرد..دستمو دور گردنش حلقه کردم و چسبیدم بهش، و

دستم روی سینه اش کشیدم و همراهیش کردم، که دستش روی باسنم قرار گرفت.. و آرام شرمتمو داشت پایین میکشید که زنگ موبایلش، تموم حسامونو پروند.. با چشمایی که از سر شه\*ت قرمز شده بود.. نگام کرد و یه نگاهی به گوشیش انداخت، که دست آخر لعنتی به اون شخص پشت تلفن ، گفت و رفت به

سمت گوشیش.. خندم گرفته بود! آخه قیافه اش خیلی بانمک شده بود! یکم گوشامو تیز کردم.. که با شنیدن صدای سام.. که داشت میگفت کجایی؟! مهمونی فرداس.. محکم زدم تو سرم، به کل اون مهمونی رو فراموش کرده بودم..

توی راه بودیم؛ که شدید خوابم میومد اما این آرسان بی شرف.. نمیزاره، یه دو دقیقه بکیم!!؛ عین برج زهرمار داشتم نگاهش میکردم.. که لامپ شیکی بالا سرم خاموش روشن شد.. لبخند خبیثی امد رو لبام!! هاهاها؛ میدونم چیکارت کنم آرسان خاااان!!؛ با مرموزی به سمتش خم شدم، که با تعجب نگاهم کرد، و

سرشو به علامت چیکار میکنی، تکون داد، که با عشوه.. سرمو بالا تکون دادم، و دستمو روی  
مردونگیش رسوندم.. که حس کردم

نفسش بند امد، خنده ریزی کردم، و شروع به نوازش کردن اون مردونگی کلفتش شدم!!؛ با حال زاری  
اسممو صدا زد، که خودمو زدم به اون راه و زیپ شلوارشو کشیدم پایین که.. سریع زد رو ترمز، که من  
رفتم بغلش و اونم به جلو خم شد و منم چسبیدم به دنده!!.. انقد همه چی یهووی شد که با چشمایی گشاد  
شده داشتم به



روبه روم نگاه میکردم که صدای ارسان بلند شد: حالا کارت به جایی کشیده..که با خود شیر هم بازی میکنی گربه ی وحشی؟!

هنوز حرفاشو..تجزیه تحلیل نکرده بودم،که بازوام از جاشون کنده شدن و رو به نیمرخ خودش نشوندم،که پاهام دو طرف پاهاش قرار گرفتن،و پایین تنم

چسبید به پایین تنه داغش!!

بازوامو پشت سرم چسبوند،حالتمون مثل،حالت پلیسی بود که دزدی گرفته باشه:/

بخاطر این کشیدگی باعث شد،سینه هام جلو صورتش قرار بگیرن؛ انقد حالتمون تحریک آمیز بود که چشمام خمار خواستن شد!!

اونم انگار متوجه وضعیتمون شد که با

شیطنت نگاهم کرد، و از عمد دستشو روی سینه هام گذاشت، تقلا کردم، که یکدفعه ایی دکمه های  
مانتو مو کند، با بهت نگاهش کردم که بی توجه به اینکه توی خیابونیم، تاپمو داد پایین.. و از روی  
سوتین شروع به بوسیدن سینه هام

کرد، آه خفیفی از بین لبام فرار کرد، که وحشیانه تاپمو آورد پایین که نوک سیخ شده ی سینه ام زد  
بالا، که جونمی گفت و لیسوی بهش زد!!  
که با ناله اسمشو صدا زدم..

که با چشمایی قرمز شده نگاهم کرد و لب زد: جان ارسان..جوجه ی ارسان چی میخوای؟!  
با ناله تقلا، میکردم دستامو آزاد کنم..که محکم تر گرفتم و بلندم کرد،و خیلی سریع شلوار و شرتمو داد  
پایین..و مردونگیشو از توی شلوارش دراورد،و بدون هیچ ملایمتی گذاشت تو سوراخ ک\*نم..که جیغی  
از درد و لذت کشیدم،که با ولع سینه هامو مک زد،که با التماس و

نالہ لب زدم: ار..سان..ول..کن..دس..تا..مو..لعنتی!!

کہ با لذت نگاہم کرد،و محکم شروع بہ تلمبہ زدن توم کرد،کہ باز جیغی کشیدم..کہ دستامو ول کرد و باسنمو گرفت و ضربہ نسبتا محکمی بهشون زد؛کہ آہ غلیظی کشیدم..کہ دستاشو ور داشت و گذاشت روی سینہ هامو و

نوکشونو کرد تو دهنش،کہ سرشو گرفتم..و سمت خودم کشیدمش و شروع بہ بوسیدن ہم کردیم؛ سرعت تلمبہ هاشو بیشتر کرد،کہ با نالہ دستمو روی چو\*لم گذاشتم و شروع بہ لرزوندش کردم،کہ آب منو ارسان ہم زمان پاشید بیرون..کہ آہ مردونہ ارسان نشون از خالی شدنش داد!!

چند لحظہ تو این حالت موندیم،کہ

ارسان بلندم کرد و بوسه ای روی لبم زد و با چشمایی براق لب زد: عالی بود گل رزم!! که لبخند  
بیجونی کردم، با این

انرژی که ازم رفت، تو مرز بیهوشی بودم، که دستمالی به سمتم گرفت و شروع به تمیز کردن من  
کرد.. که نمیدونم چطور خوابم برد..

با خستگی بیدار شدم..و چمدونامو از صندوق کشیدم بیرون،که بادیگاردای ارسان به سمتم آمدن..و زحمت بلند کردنشونو کشیدن..با چشمایی خسته..کش و قوسی به بدنم دادم،که صدای ارسانو شنیدم،که با سام حرف میزد..که همون لحظه صدای منحوسی قیافمو کج کرد! سوفیا!! دختره ی خراب

دو هزاری!!، با خشم نگاهش کردم،که بی توجه به حضور من و سام،با دو پرید بغل ارسان..که دیگه طاقتم طاق شد و با نیرویی که واسه خودمم تعجب برانگیز بود..محکم هلش دادم که خورد زمین و صدای آخش بلند شد،و صدای متعجب ارسان که اسممو صدا زد،اما من بی توجه به ارسان،با خشونت انگشتمو تهدید وار

جلوش تګون ډاډم و ګریدم: ډیګه مراعاتتو نمیکنم، جوری میګوبمت زمین، جوری میزنمت ..که تا یه  
سال نتونی ډدی بګننت..دختره ی ج\*ډه!!

انقد حرفام سنگین ډوډ..که سکوت سنگینی بینمون ایجاد ښډ..اما من بی توجه به همشون، با قدم هایی  
خشمګین به سمت اتاقم حرکت کردم و ډرو محکم

ګو ډیدم!!

سعی کردم آروم باشم،اما هر لحظه خشمم بیشتر میشډ!لعنت!،لعنت بهت ارسان!کاش اینکارو باهام  
نمیګرډی!کاش!کاش..

بغضم ګرفت،ولی نمیخواستم ډیګه بشکنم..بغضمو قورت ډاډم و چنډتا نفس عمیق کشیدم! بلا یادت  
باشه تو قویی!نباید به خاطر اون دختره ی هرجایی

خودتو اذیت کنی! محکم باش! لبخند کمرنگی زدم..همینه!! با صدای تقه ایی که به در خورد..پوفی کشیدم،و با صدای بلند گفتم میرم حموم!و این یعنی نمیخوام ریخت هیچکسو ببینم! با برداشتن ست شورت و سوتین فانتزیم،که عکس دوتا جوجه قرمز و

You're so sexy سفید،بودن و روش به انگلیسی هک شده بود:

و یه شلوار گشاد قرمز با یک تاپ سفید دوبند ساده..گذاشتمشون روی تخت و به سمت حموم رفتم..



با سوتین و شورت..نشسته بودم جلو آینه و با حوله ی قرمز..آب موهامو میگرفتم،رفتن به  
حموم..بهم آرامشی دوباره داد..و قدرتی که بتونم جلو خودمو بگیرم،که نزنم قیافه خوشگل فیونا رو  
بیارم پایین!!

با یادآوری سک\*س هایی که تو مسافرت  
میکردیم..لبخند محوی رو لبم امد!!  
عاشق پدربزرگ جذابم!!  
میدونم فکر میکنین دیونم..اما سک\*س با اون خیلی خاص!!  
طعمی که این داره..شیرینی هم نداره!!  
با صدای تقه ایی که به در میخورد..با صدایی بلند گفتم:کیه؟!  
که با شنیدن صدای آرسان..هوفی کردم و با گفتن،صبر کن!!

به سمت لباسام رفتم..هنوز شلوارمو نپوشیده بودم که..بدون اجازه وارد اتاقم شد و درو قفل کرد..و با  
چشمای بسته و دندونای کلید شده لب زد: این مسخره بازیای چیه بل..هنوز حرفش تموم  
نشده بود که با دیدنم..حرفش تو دهنش ماسید!!

سر تا پامو اسکن کرد، و رسید به شورتم و با چشمایی ریز شده نگاهی بهش انداخت و زیر لب اون حرف انگلیسی رو

زمزمه کرد.. که بعدش چشمای داغشو کشوند بالا و با نیشخند شرورانه ایی.. تاک ابروشو داد بالا و با  
You're so sexy صدای بمی لب زد:

بعد به سمتم قدم برداشت.. که من دو قدم رفتم عقب.. که تک خنده ی جذابی کرد.. که اخمی بهش کردم.. و  
با سرعت خواستم به سمت بالکن فرار کنم.. که محکم گرفتم و از پشت چسبید بم.. و لحن ترسناکی لب  
زد: چطور به خودت جرعت کردی.. که لخت.. و مکثی کرد و

دستشو روی بهشتم گذاشت.. که نفس تو سینم حبس شد!!

و ادامه داد: و با این شورتم تحریک آمیز.. جلو مردم رژه بری، هوممم؟!

وقتی هومشو کشید.. ترس واقعی رو احساس کردم!!

تا خواستم حرفی بزنم.. شورتمو کنار زد و انگشتشو روی بهشتم گذاشت و..

دستمو با التماس..روی دستش گذاشتم،و مانع پیشرویش شدم!؛ که تک خنده ی ترسناکی سر داد..و با  
یه حرکت گلومو تو دستاش گرفت،و دم گوشم زمزمه کرد: باید تنبیه بشی گریه ی وحشی!!  
لرز تو تنم پیچید اما زور من کجا؟!..و زور آرسان کجا؟!

وقتی سکوتمو دید..جری تر شد و با یه  
حرکت انداختم رو کولش..که شروع کردم جیغ جیغ کردن..و ارسان ارسان گفتن..که جوابم فقط یه خنده  
بود و بس:/  
دست آخر انگار کلافه شد که،ضربه نسبتا محکمی به باسنم زد..که آیی گفتم..کنافط درد داشت!!

که نوازش وار دستشو روی ضربه کشید..که مور مور شد پوست تنم،و با ضربه یهویی جیغم بلند شد..که یدفعه پرت شدم وسط تخت..سرمو بلند کردم..و دیدم که ارسان با آرامش قبل از طوفان داره..یکی یکی لباساشو از تنش در میاره!! ناخودآگاه جذب بدنش شدم!!لعنتی خیلی هات!!

نمیدونم چقدر بهش خیره بودم..که با حس دندوناش روی سوتینم..چشمام زد بیرون!! واای نه!!  
میخواستم بازم فرار کنم که یکدفعه..

با طنابی که نمیدونم از کدوم گوری آورده..شروع به بستن دست و پاها کرد..دیگه اشکم درآمده بود..که نگاهش زوم صورتم شد،و با آرامش خم شد

روم..و بوسه خیزی روی لبام کاشت و دستشو روی سینه هام گذاشت..و سوتینمو داد پایین و سرشو آورد پایین و یکی از نوک سینه هامو..کرد دهنش..که چشمام خمار شد!! خوب بلد بود چطور دیونه ام کنه!!

با گازی که گرفت..دستامو تکون

دادم..اما اون بی توجه به من..با شدت بیشتری شروع به مالیدن تنم کرد!!

هر لحظه حرکاتش خشن تر و تند تر میشد و آخ و آه من فضا رو در بر گرفته بود..

از شهو\*ت زیاد..چشمام خمار شده بود..و مثل معتادی بودم،که اگه یک دقیقه دیگه بهش مواد نرسونن..به جنون میرسه!! دقیقا؛الان وضعیت من اینه،دلم میخواد ارسان زودتر بره..سر اصل مطلب!!اما بی شرف،داره شکنجه ام میکنه!؛با خیس کردنم،با بستنم به تخت،دیوونم کرده..دلم میخواد سرشو

بین پام ببرم.. با حس زبونش روی نوک سینم، از عجز و حشر ناله ایی کردم. که با حرص مکی زد و شروع به بازی کردن با نوک سینه هام کرد!؛ خیسی بین پاهام هر لحظه بیشتر، و بیشتر میشد.. و ارسان هم اینو به خوبی حس کرد، که با خبثت، انگشت فاشو یدفعه تا نصفه کرد توم، که چشمام از ترس و شهو\*ت گشاد شدن، اما ارسان با احتیاط شروع

به تلم\*ه زدن کرد!

که آیی از درد و لذت کشیدم!! این معرکه و دیونه کننده اس!!

دوست داشتم.. اون مردونگ\*یشو تا ته بکنه توم!!

اما این بکارت لعنتی مانع بود!؛ کمرمو بلند کردم و محکم کوبیدم به تخت، که ارسان حریصانه.. پاهای بستم از هم باز کرد و وحشیانه سرشو تو بهشتم فرو

کرد..و شروع به خوردنم کرد،لرزی به تنم افتاد و آه بلندی کشیدم که سرعت

خوردنشو بیشتر کرد..و اوم اوم میکرد،صدای ملچ مولوچش بیشتر تحریکم کرده بود،که با مک  
محکمی که ازم گرفت،شیره ی جونم از وجودم درآمد!!

اما ارسان ..بی رحمانه ..دوباره شروع به خوردنم کرد..آب بدنمو لیس میزد و آه های مردونه  
میکشید،که دوباره بهشتم نبض زد،حرصی بلند شدم و بدون فوت وقت..پرتش کردم وسط تخت،و  
ایندفعه من بودم که دستاشو بستم،و روی کی\*رش نشستم..که تا نصف رفت تو سوراخ مقعدم،آهی  
کشیدم که با

چشمایی وحشی نگاهم کرد و جوونی گفت، که شروع کردم بالا پایین شدن.. که خودش با پاهاش محکم  
گرفتم و خشن تر شروع به کوبیدن خودش داخلم شد، آآآ آه بسیار غلیظی کشیدم که چشماش برقی زد.. و  
حرکاتشو محکم تر کرد.. که با صدای شهو\*تیش لب زد: بلا.. دختر خم شو.. اون لباتو میخوام!!.. زود..

که مطیع روش خم شدم و لبامو روی لبای خوش فرمش قرار دادم که مکی زد و گاز محکمی گرفت و  
آه مردونه ایی تو دهنم کشید و ادامه داد: دستامو باز کن.. تا جرت ندادم.. توله سگ!!  
که با ناله، دستامو روی سینه هاش گذاشتم و بدون توجه به حرفش، با شیطنت مشغول .. مک زدن  
نوک سینه

های قهوه ایش شدم.. که آه خش داری کشید و کشیده و تکه تکه لب زد: جر.. جرت میدم.. توله.. سگ!!



همونجور که روش سواری میکردم، با ناز لب زدم؛ جررم.. بده.. دوست دارم!!  
که ارسان بی طاقت و خشن لب زد: دلبری

نکن... پدر سوخته، آدمت میکنم.. بی شرف ارسان!!!  
که جوابم فقط آه بود و بس!!  
دستامو روی سینه هام گذاشتم و شروع به مالیدنشون کردم که..

که با لحن عصبی لب زد: دست.. به مالم.. نزن...!! دختر!، دستمو باز کن حالا!!  
از عصبانیتش جا خوردم.. و دستاشو باز کردم، که محکم دستاشو کشید.. و نیم خیز شد.. و کمرمو  
کشید.. محکم شروع به کوبیدن خودش توم کرد.. آه! کشیدم، که

نوک سینه هامو به دندون کشید،و شروع به خوردنشون کرد..با دستام موهاشو میکشیدم و به خودم فشارش میدادم..که دستشو سُر داد..و روی ک\*م گذاشت و شروع به مالیدن کرد...تند تند میمالوند..و گردنمو گاز میگرفت..انگاری رو ابرا بودم،که با ضربه ی محکمی که به باسنم زد،از درد جیغ کشیدم،که با نفس نفس و

خشونت لب زد: گفتم..جررت..میدم..توله سگ!!!

محکم تر گرفتم..و مردون\*گیشو تا ته کرد توم..که آی پر دردم بلند شد..که کشدار گفت:  
جووونم..خوشت امد..عروسکم؟!

و دوباره ضربه ایی به باسنم زد..و موهامو کشید،که سرم به عقب برگشت،کی\*رشو درآورد..و خیمه زد روم...و سر ک\*رشو گذاشت..دم سوراخ بهشتم..که ترسیدم!!  
اما آخرش که چی؟! اول و آخر زده میشه؟!

اما انگار قصد همچین کاریو نداشت..که فقط کی\*رشو میمالوند و با دستاش تنمو نوازش میکرد،که دلم  
هوس خوردنشو کرد،وبا لحنی ناز دار و پر از عشوه..لب زدم: میخوامش..

که ارسان..خم شد روم و به چشمام ذول زد و لب زد: چی میخوای..ملوسکم؟!  
دستم روی سینه اش..پیچ و تاب دادم،و لب زدم: اون کلفتیتو..میخوامش !!  
بی طاقت..لبامو چسبوند به لباش..و با ولع بوسیدم..که دستمو روی مردون\*گیش گذاشتم..و شروع به  
مالیدنش کردم..که آه مردونه ایی کشید،که اجازه پیشروی بهم داد..سرمو  
پایین بردم و بوسه ایی روی کلاهدک قارچیش زدم..که سرمو محکم تر فشار داد..که تا نصف کردم تو  
دهنم،شروع به بالا پایین کردن سرم شدم..که ناله ارسان،داغ ترم کرد..تند تند سرمو بالا پایین  
میکردم..و لیسی به رگای برجسته اش زدم..که وحشی شد و..موهامو کشید،و سرمو آورد بالا و لبامو  
کرد تو دهنش..با خشونت شروع به بوسیدنم کرد،که دستامو دور گردنش حلقه کردم و... با جون و دل  
همراهیش کردم،که کمرمو گرفت و بلندم کرد..و بدون ملایمت..مردونگیشو..تا ته کرد توم،که آه هر  
دومون همزمان آزاد شد!!

با لذت نگاهی به سینه هام کرد..که با هر حرکتش بالا پایین میشدن، نزدیک ارضا شدنم بود..که با دادی که ارسان کشید..و آب داغی که تو وجودم ریخت، تنم داغ کرد..و آیم با فشار پاشید!!

دیگه جونی تو تنم نمونه بود، که ارسان هم فهمید و آروم بلندم کرد، و گذاشتم روی تخت، لخت روی تخت خوابیدم..که با دستمالی خودشو تمیز کرد..و شرتشو پوشید..و به سمتم امد و آروم رونامو از

هم باز کرد..و شروع به تمیز کردنم کرد، چشمامو بستم..که حضورشو جفتم حس کردم..و بعدش حلقه شدن دستاش..به دور تنم، چرخیدم و چسبیدم

بهش، که تیغ بینیشو چسبوند..به گردنم و آروم لب زد: بخواب گربه کوچولو..بخواب که فردای سختی در انتظارمونه!!بعد بوسه ایی گرم..روی گردنم کاشت..

توی اتاق کلافه نشسته بودم..امشب شب مهمونی بود؛ و من..هنوز وقت آرایشگاه نگرفتم..اما به گفته ی آرسان،خودش حلش میکنه،اما یه ساعت گذشته و هیچ خبری ازش نیست!!  
پاشدم و رفتم سمت اتاق آرسان..بدون اینکه در بزنم وارد شدم و لب زدم: آرسان..پس این..با دیدن صحنه ی روبه روم حرفم تو دهنم ماسید!!

حس میکردم..تو خلا بودم،با اشک به آرسان نگاه کردم..که با پشیمونی نگاهم میکرد!!  
تا کی باید بهم خیانت کنه؟!  
اصلا من چه حقی دارم عاشق پدربزرگم بشم،؟!  
نگاهی به فیونا انداختم..که بی شرمانه..و نیمه برهنه توی بغل آرسان

بود،و آرسان!!آرسان بی هیچ مخالفتی اجازه پیشروی به اون داد!!  
من وسیله ی هوسش بودم؟!!

با نفرت و اشک نگاهشون کردم..و بدون هیچ حرفی اون مکان نحس رو ترک کردم..با گریه خواستم به سمت اتاقم حرکت کنم..که دستایی دور بازوم حلقه شد،با فکر به اینکه آرسانه..شروع به جیغ زدن و گریه کردن کردم..که با شنیدن صدای نگران سام..آروم گرفتم،اما هنوز

داشتم مثل بچه ی 5ساله هق هق میکردم..که تو آغوش گرمی فرو رفتم!!

با گریه و ناله زدم میزدم به تخت سینه ی سام و پشت سرهم میگفتم: چرا..چرا..مگه ..من..چی کم دارم؟! ..سام..چرا..من اینهمه احمقم..چرا هر دفعه..با اینکه..ازم استفاده میکنه..بهم..خیانت میکنه..من باز دوسش

دارم،من احمقم..احمقق!!

با فریاد آخرم..آرسان از اتاق زد بیرون،که

بدنم شروع به لرزیدن کرد،که سام نگران و پریشان..تکونم داد،که وقتی دید فایده

ایی نداره،با یک حرکت به آغوشم کشید و به سمت یه اتاقی حرکت کرد،که آرسان با صدای بلند اسم سامو صدا زد،که سام با خشم لب زد: الان نه آرسان!!الان نه!!

با حرفایی که سام بهم زد.. به خودم امدم!! من فقط یه آدم تو خالیم!!  
همه حرفایی که میزد.. همه اش از باد هوا بود!! چرا؟! چون آرسان تو مغز و روحم نفوذ کرده بود!!  
و حالا!!

منم باید مثل آرسان میشدم!!

دیگه تسلیم هوشش نمیشم!!

نشونش میدم منم مثل اون میتونم یه آدم عیاش و عوضی بشم!!

شاید در این راه.. تنها داریمو هم به تاراج بزارم!!

فقط واسه اینکه انتقاممو از اون عوضی بگیرم!!

پدر بزرگ!! هه!! کلمه ایی که من فقط از توش سک\*و فهمیدم!!

نفهمیدم معنی پدر بزرگو!!

تمام سال تو آغوش یه مرد هوسباز بزرگ شدم!!

با سردی به چهره ام توی آینه انداختم!!

اولین قدمم برای شکوندن غرور ارسان!!

رفتن به مهمونی !!

نگاهی به میکاپم انداختم!!

یه میکاپ شیک و ساده..

که چهرمو صدبرابر زیباتر و وحشی تر کرده بود!! و موهای سیری رنگمو..به رنگ مشکی کردم..که با رنگ طلایی پایینشو تزئین کرده بود!! و موهامو

صاف شلاقی کرد..که نگین هایی که زده بود،زیباییشو چند برابر کرده بود!!

لنز سبز\_عسلی که زده بودم..چهرمو ناشناس و مرموز کرده بود!! و ناخن های کشیده ام که به رنگ کرمی ساده زده بود..سفیدی دستامو بیشتر به رخ میکشید!!

و این چیزی بود که من میخوام!!

امشب شب..انتقام و تفریح!!

بی توجه به پیچ و چرخ و حرفای ارایشگر و

زنان..به سمت رخکن رفتم،به کمک دخترای اونجا لباسو به تن کردم..و با پوشیدن کفشام..و پالتوی خزی مشکی رنگم..به سام تکی انداختم و منتظر جوابی از طرفش موندم..



تموم مدت توی سکوت سپری شد..سام وقتی منو برای اولین بار با این شکل و شمایل دید..قیافش ناباوری موج میزد!!

چشمش متعجب و تحسین برانگیز شده بود،لبخندی از خوشحالی بروم زد که بی جواب نمود!!  
با شنیدن صدای سام که گفت رسیدیم..از فکر بیرون ادمم..و با غرور به جمعیت

بیرون نگاه کردم!!

فضای سبز!!هوومم ایده ی خوبی رو انتخاب کردن!!

با عشوه دستمو دور بازوی سام حلقه کردم!

و لبخند دلبرانه ایی روی لبام زینت دادم..و به سمت داخل حرکت کردیم!!

میدیم مردها با چه هوسی نگاهی به تن و بدنم نگاه میکردن..و این نفرتمو بیشتر میکرد!!

پالتومو به دست خدمتکار دادم..که صدای سام توجه امو جلب کرد: بلا..کی

وقت کردی همچین ست ظریفی بخری !؟

داشت به ست گردنبند و گوشواره و دستبند بریان مرواریدیم..اشاره میکرد!!

که درخشش روی پوستم..انقدر جالب بود که نظر هر کسی رو به خودش جلب میکرد!!

با خنده لب زدم: وقتی که شما مشغول

رد و بدل کردن شماره بودید!!

داشتم به اون روز اشاره میکردم..که سام با خنده ی مردونه ایی منو به خودش فشرد و لب زد: وروجک شیطون!!

با ناز دستمو دور گردنش حلقه کردم..که دستاشو دور کمرم حلقه کرد!!

با شنیدن صدای یه مرد ناشناس..سام ازم جدا شد..و همو مردونه بغل کردن،تو سکوت نگاهشون  
میکردم،که انگاری اون مرد تازه متوجه حضور من شد..که چشماش برقی زد و رو به سام لب زد:  
کیس جدید سام؟!

اخم غلیظی بهش کردم و سام تا خواست حرفی بزنه..با لحنی سرد و جدی لب زدم: من نه کیس  
جدیدم..نه

اون فکر کثیفی که تو ذهن شماست!!

مرده با بهت نگاهم کرد،اما من بی توجه به دوتاشون..به سمت..جمعیت حرکت کردم،که صدای بلند  
کفشام..توجه همه رو به خودم جلب کردم!!

چاک لباسم با هر قدمی که برمیداشتم کنار میرفت!!

و پای سفید و خوش تراشمو به نمایش میگذاشت!!

تو نگاه بعضیا لذت،بعضیا تحسین،و

بعضیا حرص و حسادت!!

اما من بی توجه به همه بودم!!

فقط نگاه یکیو میخواستم!!

وقت بازی شروع شده..

با صدای یه زن که صدام میزد..به پشت برگشتم و با دیدن مامان،تعجب کردم!!

انگار نه انگار یه دختر بزرگ داره!!

یه لباس مجلسی مشکی رنگ که توری مانند بود و استیناش بلند و توری که مدل پفی بود..و سمت راست پاهاش کامل لختی بود..و رون سفیدش،نگاهای زیادی رو روی خودش جلب کرده بود!!

بالا تنه اش پوشیده بود اما..تو قسمت سینه اش ریش ریش شده بود ..با گردنبند وصلی که به لباسش چسبیده بود،شبییه به یه دختر 20ساله شده بود نه یه زن 30ساله..

برای حفظ آبرو..یه لبخند مصنوعی روی لبم زینت دادم..و با قدم های آهسته و محکم به سمتش رفتم،که با صدای بلند و عشوگری لب زد:واای دختر گلمو ببینین!! بعد تابی به خودش داد و دستشو دور کمرم حلقه کرد،بدنم ناخودآگاه منقبض شد اما برای اینکه متوجه نشه،یکم

خودمو فاصله دادم..که متوجه چندتا زن شدم،که با چهره ای غرق آرایش نگاهم میکردن..که یکهو باران(مادرم)دستمو کشید و به سمت اون زنا حرکت کردیم،به ناچار باهاش همراه شدم..که یکی از زنا..زودتر به خودش جنبید و با خوشحالی بارانو بغل کرد،بعدش منو

از سرتاپا نگاه کرد و با تحسین و تعجب لب زد: ماشاالله ماشاالله،باران خانم نگفتین همچین دختر کیوتی دارین!!

لبخندی بهش زدم که باران با پُر گفت: معلومه..دختر به مادرش میره گلم!!

بعد چشمکی بهش زد..که بقیه اشون الکی خندیدن!!

خسته از بحث های بی سر و

تهشون، چشم چرخوندم و با دیدن آرسان و فیونا، که دست به دست هم وارد شدن.. اشک جلو دیدمو گرفت، اما جلوشو گرفتم، و با گفتن ببخشیدی، جمعشونو ترک کردم و به سمت پله ها حرکت کردم!!  
در یکی از اتاقارو باز کردم و بدون توجه به اطرافم پریدم توش و پشت

به در، اشک ریختم.. فارغ از اطرافم بودم، که صدای بمی منو از جا پروند!!  
با چشمایی گشاد شده.. نگاهی به فرد روبه روم انداختم!!  
اوه.. واو!! چه جذاب!!  
مرد با تعجب نگاهم میکرد، با هول اشکامو پاک کردم و با صدایی لرزون

لب زدم: شما کی هستید؟!  
که مرد جواب داد: در حقیقت من باید بپرسم که شما کی هستید و تو اتاق من چیکار میکنید؟!  
با تعجب به محیط دورم نگاه کردم، چطور متوجه دیزاین پسرونه اش نشدم؟!

با صداس به خودم ادم: حالا

اشکالی نداره خاتم،میخواين بمونيد من مزاحمتون نميشم!!

سرمو انداختم پايين و با آرومی لب زدم: نه اين چه حرفيه،فقط اگه ميشه سرويس بهداشتی رو نشونم بدین!!

با گفتن با کمال میل،پشت سرش راه افتادم!!

با دیدن درِ سرويس،ايستادم و به چشماش ذول زدم و گفتم: ممنونم از کمکتون!!

که لبخند جذابی زد و لب زد:خواهش میکنم بانوی زیبا!!

از حرفش لپام قرمز شد و خنده ریزی کردم،که با آرومی لب زد: منتظرتون میمونم تا باهم بریم،بعد مکثی کرد و ادامه داد: زیاد از اين مهمونيا خوشم نمياد و خوشحال ميشم،همراه به اين زیبایی داشته باشم!!

با فکر به اینکه هم میتونم،کو\*ن آرسان رو بسوزونم،هم يه پارتنر پایه و با شخصیت گیرم میومد، خر ذوق شدم پس با اين حساب با يه تير دو نشون ميزنم!!

با لبخند عمیقی لب زدم: خوشحال ميشم!!

...

نگاهی به آرایشم انداختم،خوبه از لوازم ضدآب استفاده کردم!!  
با تقه ایی که به در خورد،عجله به خرج دادم و رفتم بیرون،که همون

موقع،پام به پیراهنم گیر کرد ،که جیغ خفه ایی کشیدم..که همون موقع دستایی گرم،کمرمو به حصار کشید و لبای داغ اون مرد اتفاقی روی قفسه سینم فرود امد و..

تنم گر گرفت..و با عجله خواستم ازش فاصله بگیرم..که محکم گرفتم،و لباش بیشتر تو تنم فرو رفت،لرز کردم،من تاحالا غیر از آرسان..لب هیچکسی رو روی تنم حس نکردم،با صدای پر شتاب قدم های کسی،هول شدم اما اون خونسردانه،کمرمو گرفت و به خودش چسبوند..که با دیدن چشمای خونی و رگ های برجسته شده ی صورت و دستای آرسان،شکه شدم!!

اون مرد از حواسم سو استفاده کرد..و سرشو توی گودی گردنم فرو کرد و با صدای خش داری لب زد:فقط نقش بازی کن،بانوی زیبا!!



هنوز منظور حرفشو درک نکرده بودم..که محکم چسبیدم به دیوار و رون پامو تو دستاش گرفت، که  
چاک پیراهنم باز تر شد، و رون سفیدم رو محکم توی دستای گرمش گرفت، و

لباشو روی نبض گردنم کشید!!

که ناخودآگاه دستم روی سینه اش مجاله شد..که صدای عربده آرسان، هم منو هم این مرد گستاخو از  
جا پروند: مردیکه ی عوضی!!

بعد با قدمی بلند خیز برداشت سمتش..که من امدم وسطشون، و با سردی داد زدم: یه بند انگشتت بهش  
بخوره..دیگه تو رو پدربزرگم

حساب نمیکنم!!

با ناباوری نگاهم کرد، که بی توجه بهش آروم سرمو برگردوندم سمت مرد و آروم لب زدم: اسم  
شریفتون؟!

لبخندی زد و جواب داد: نیک الکس، لیدیز!!

لبخندی زدم و با کرشمه رفتم سمتش و از سر لچ آرسان بازوی نیک رو محکم گرفتم، که چشماش دیگه  
به کبودی میزد..از جفتش رد شدیم..که دستمو گرفت و..

و محکم کشید، پاشنه کفشم ساییده شد با کف زمین، و صدای بدی تولید کرد!!  
اما ارسان دستمو چنگ زد و دنبال خودش کشید، نیک امد سمتم و دست دیگمو کشید!!  
حس کردم وسط یه دوئل بزرگ قرار گرفتم، یکی دست راستمو میکشید، یکی دست چپ!!  
حس کشیدگی داشتم، که یکدفعه دستی دور تنم پیچیده شد، و تو اتاق نموری پرت شدم، از  
ترس.. بهت.. درد!!

به ارسان نگاه کردم که حالاتش از همیشه مخوف تر شده بود!!  
با دو قدم، سمتم خیز برداشت و تا خواستم فرار کنم، لباسمو از پشت چنگ زد!!

ریسمونی از این بهتر پیدا نکرد؟!  
چاک لباسم بازتر شد.. و خوی وحشیشو فعال تر کرد!!  
مثل ببر چنگال تیز کرد، منو محکم کوبوند به دیوار، از درد و سردی دیوار.. رعشه ایی به تنم وارد شد!!  
خواستم حرف بزنم که دستشو محکم توی دهنم زد!!  
سوزش لبم انقد زیاد بود، که بغض کردم!!

ارسانی که از گل کمتر بهم نمیگفت الان بهم یه تو دهنی زد؟!!

این انصاف نیست!!

با اشک نگاه به چشمای خون آلودش انداختم، خواستم حرفی بزنم، که دستشو روی دهنم گذاشت و سرشو فرو کرد تو گردنم، فوتی زیر گوشم کرد و با لحنی ترسناک لب زد: هیسسسس!!

حرف نزن، بلا!!

هیچی نگو، اوضاع رو از این بدتر نکن!!

هشدار دادم، نخاه که این روی وحشیمو ببینی!!

اما.. امشب موفق شدی!!

تبریک میگم بهت، چموش من!!

بعد مکثی کرد، و نیشخندی زد و ادامه داد: اما هر موفقیتی توانی داره!!

بعد بی توجه به هق هقام، دستشو چنگ رونام کرد، از درد آیی زمزمه کردم، که جونمی گفت!

اگه بگم نترسیدم، دروغ گفتم!!

از این روی ارسان میترسم!!

چیکار کنم خدایا!!

تنها چیزی که آرام میکرد این مرد وحشی رو!!

آرامش سک\*س بود!!

نوازش خشن وار بود!!

اما دلم رو چیکار کنم؟!

دلی که شکست؟!

نفس عمیقی کشیدم، که دستاشو چنگ سینه هام کرد!!

«آه، لعنت به این شهوت»

با چشمایی دریده، جز جز تنمو فتح میکرد!!

بندینک لباسمو آورد پایین، بوسه ایی رو شونم زد، لذت بردم!!

قلبم داشت سیراب میشد!!

اما عقلم تهی!!

گاز محکمی از گردنم گرفت که جیغ پر دردی کشیدم!!

که دستاشو حلقه تنم کرد

و با چشمای سرد و وحشیش، نگاهی به چشمای خمار و گریونم انداخت..

با خشونت لبامو، روی لبای اتشینش قرار داد، که از بغض و لذت نفسم لحظه‌ایی برید!!  
با ولع میبوسیدم و من، توان نه همراهی داشتم نه پس زدنشو!!  
تو دوراهی بدی قرار گرفته بودم، که با

حس دستای آرسان روی بهشتم، انگاری برق دو فاز بهم وصل کردن، که با شدت شروع به دست و پا  
زدن کردم!!

که محکم گرفتم و با لحن ترسناکی لب زد: چیه گریه چموش، واسه اون خوب خودتو شل کردی.. واسه  
من

مریم مقدس میشی؟!

با خشم و شهوت تنمو رصد کرد و ادامه داد: این من بودم، که تنتو فتح  
کردم.. بارها و بارها!!

بهت هشدار دادم، فکرت به غیر من سراغ کسی نیاد!!  
با چشمایی اشک بار نگاهی به

چشمای بی رحمش انداختم!!

میخواست چیکارم کنه؟!

چاک لباسمو کنار زد و خیره شد به شورت سفیدم، که حس شهوت تنمو در بر گرفت..

—

با لجاجت، چاک لباسمو بستم، که خشمگین نگام کرد!!

اما نترسیدم!!، اگه میخواست آسیبی بهم بزنه، همون موقع کارشو انجام میداد!!

میخواستم ازش فاصله بگیرم، که محکم کمرمو گرفت، خمم کرد و زول زد تو چشمام، اون با حالت خصمانه من با حالت خنثی!!

به آرومی زمزمه کرد: از من بترس گربه چموش!!

بی توجه به حرفش دستامو محکم چنگ بازوаш کردم، که محکم تر گرفتم و با یک حرکت، زیپ لباسمو کشید پایین!!

شک زده شدم!!

کمر برهنه امو لمس کرد، که از زبری دستاش.. مور مور شد تنم!!

عقب کشیدم و با عصبانیت غریدم: دست بهم نزن!

سرد نگاهم کرد، و یکدفعه وحشی شد و سمتم هجوم آورد!!

با ترس نگاهش کردم، که لباسو با یک حرکت کشید پایین!!

هیین بلندی گفتم، اما اون با بی

تفاوتی، دست انداخت و بلندم کرد، با جییغ میزدم تو سینه اش، اما اون به راهش ادامه میداد!!

از سردی تو خودم جمع شدم، که سفت تر گرفتم، با دیدن یه اتاقک مخفی بین دیوارا !!

چشمام از این گردتر نمیشد!

اتاقی بزرگ و سلطنتی!!

که با آتیش گرم و قرمز اجاق سنگی..روشن شده بود!!

همه اینا برای من تازگی داشت..اینجا منو یاد کارتون های قدیمی مینداخت!!

انقد محو اتاق بودم،که حواسم به نگاه خیره آرسان نبود؛وقتی حواسم جمع شد با چشمای ستاره  
بارون،نگاهی به نگاه خاص آرسان انداختم!!

با خوشحالی لب زدم: آرسان اینجا چقد باحاله!!

به آرومی دستشو روی بازوی برهنه ام کشید،که تازه به خودم امدم!!

من یه ساعت..جلوی آرسان برهنه ام؟!!

با خجالت تو خودم جمع شدم،که خیمه زد روم؛ با آرومی اسمشو صدا زدم..که سر تو گردنم فرو کرد و  
نفس عمیقی کشید و با، صدای بمی لب زد: جانم!!،دوباره نفسی گرفت و با صدای خمار ادامه داد:  
بوی تنت..دیونه کننده اس!!

مک عمیقی به گردنم زد و امد پایین تر،که لبمو گاز گرفتم،وسط سینمو لیس زد و سوتینمو کشید پایین  
و انگشت شصتشو روی نوک برجسته

سینم کشید!!



داره عذابم میده!!

بوسه ایی رو نوک سینم زد!!

که آه خفیفی کشیدم..

با شهوت نگاهم کرد و با صدای خماری لب زد: جونم..جوجه حشری!!

به نفس نفس افتاده بودم، که بوسه ایی روی قفسه سینم نشوند..چشمامو بستم که صحنه خیانت آرسان جلوی چشمام نقش

بست..حس میکردم تو خلاً به سر میبردی، حس شهوت و حس خیانت تموم وجودمو گرفته بود..و انگاری بین جنگی بزرگ گیر کرده بودم!!

پسش زدم..محکم، که اشکام شروع به باریدن کرد، تو خودم جمع شدم و هق هق میکردم، که صدای نگران آرسان، شدت اشکامو بیشتر کرد!

تو آغوشش کشیدتم و زیر گوشم زمزمه کرد: چی ذهنتو مشغول کرده، که اینجوری اشک میریزی بلا!!

با صدایی لرزون لب زدم: خیانتت!!

جا خورد، اما با دستاش صورتمو گرفت و زول زد تو چشمای اشکبارم!!

و آروم حرف زد: بهت خیانت نکردم بلا!! اون خودش امد و بوسیدم!!

اما بلا، من بعضی اوقات مجبورم که باهاش راه بیام!! از عصبانیت چشماشو بست و نفس عمیقی کشید و ادامه داد: درسته اولین روز، برای اذیت کردن تو آوردمش!! اما اون مهره ایی که من بهش نیاز دارم عزیزم!!

با مظلومیت نگاهش کردم و آروم گفتم: یعنی دوستش نداری؟!  
بوسه ایی رو دوتا چشمام نشوند و مهربون لب زد: نه جوجه خانم!!،  
تورو بیشتر دوست دارم!

از حرفش دلم قنچ رفت، که با حس گرمی لباس روی لبام.. چشمامو بستم و بدون هیچ فکری، همراهیش کردم.. که بلندم کرد و..

بلندم کرد و روی پاهاش نشوندم.. بی هیچ مرزی، برهنه تو آغوشش بودم.. نور و گرمای آتیش به تن سردم میخورد.. و حرارت بدنم هر لحظه بالاتر میرفت!  
خوابوندم روی تخت.. دوتا دستاشو روی دوتا سینه هام کشید.. که لب به دندون گرفتم!!

قفل سوتینمو باز کرد و پرتش کرد.. گوشه ایی از تخت؛ با شعف زول زد به سینه های تپلم.. که به لطفش بزرگ شدن.. نوک سیخ شده ی سینه امو به دهن گرفت.. که ناله ام بلند شد.. دستشو نرمک رسوند به

بهشتم و شورت سفیدمو آروم از تنم کند.. از نوک سینه هام دل کند و امد پایین تر، با چشمای خمار به حرکاتش زول زده بودم.. که رونامو از هم وا کرد.. و حریصانه نوک

بینیشو، روی بهشتم کشید، که بهشتم نبض زد، بی طاقت صداش زدم.. که بوسه ایی روی نقطه حساسم زد!!

آه کشیدم، وحشی شد!! مک عمیقی به چو\*لم زد، که آه غلیظ تری کشیدم  
نفس نفس میزد و تمنا میکردم تمومش کنه، اما بی توجه به حرفام.. ک\*رشو مالوند به بهشتم که عایی  
از شهوت سر دادم.. که جووونی

گفت، و تا نصفه کرد تو سوراخ بهشتم.. از کلفت\*ش چشمام گشاد شد و جیغی از درد کشیدم.. که

سریع بیرون کشید و تند تند برام میخوردش.. آبم مثل رود از بدنم خارج میشد اما هنوز نبض میزد و  
اون مردونگی بزرگشو میخواستم!!

ولی سوراخ آکم.. تحمل حجم به این بزرگی رو نداره! پاهامو تو دستاش گرفته بود.. و بهشتمو مک  
میزد، چو\*لمو روی لباس فشرد و محکم کشید، که جیغ غلیظی کشیدم، ناخودآگاه عقب کشیدم که غرشی  
کرد و با چشمای وحشیش؛ زول

زد تو چشمای خمار و خیسم!

با ناله لب زدم: آرسان..میخامش..اون مردونگی..کلف\*تتو..میخام!

میخام حسش کنم!

چشماش؛برق خاصی زد! از پاهام گرفتم کشیدم..پایین؛سُر خوردم..زیرش،مردونگیش روی بهشتم کشیده شد!

آه خفیفی کشیدم از داغیش!

که با صدایی شهوتی زیر گوشم لب زد: الان..نه گریه ی وحشی! برای فتح تنت اینجا مناسب نیس!

مکت کوتاهی کرد و با لحنی ##هات تر ادامه داد: میخام جایی تورو جرر بدم،که

هیچ بنی بشری نباشه! من باشم و تو!

و یه تخت پر از گل های قرمز آتیشین!

که وقتی تن بی نقصتو لخت کردم..این

دوتا هلوهای خوشمزه رو،دستاشو روی سینه هام گذاشت و مکی به نوکم زد!

که خیسی بین پام شدت گرفت!

ارسانم..حشش کرد..که جوونی گفت و سوزانده تر ادامه داد: که روی این دوتا هلو؛ گل برگارو  
بریزم..اخ چه صحنه ایی!

با لذت چشماشو بست..دستامو دور گردنش حلقه کردم ..که چشماشو باز کرد و نگاهم کرد! و با لذت  
لب زد: تو یه نقاشی کاملی هستی،که انگاری نقاش،روت حسابی وقت گذاشته تا فرشته ایی شیطون  
خلق کنه! تا نسل

شیطانی از جنس فرشته منقرض نشه!

تو چی هستی گل رزم؟!

شیطون؟!

یا فرشته؟! خنده پرنازی سر دادم..و خمارگونه نجوا کردم: من گل رز توام! نه فرشته ام،نه شیطان!

من یه دختری از جنس رزم!

رزی که باغبونش تو بودی!

منو کاشتی ،و بزرگ کردی..و دستمز زحماتتو داری با مجنون کردن گلی که کاشتی درمیاری!

و اروم سرمو زیر گوشش فرو بردم و

داغ زمزمه کردم: من گل رزی از جنس آتیشم!

مات حرفام بود! که شعله های اتیش توی چشماش روشن شد و هجوم آورد سمتم!

عاشقانه بوسه ایی به گردنم زد و دستای گرمش جای جای تنم فرو رفت!

آه و ناله ام از سر شروع شد،دستاشو پیچک وار دورم احاطه کرد و چرخوندم ،ایندفعه من نشستم  
روی

شکمش و اون از پایین..حریص نگاهم میکرد!

با لحنی که توش حرص و لذت موج میزد لب زد: اما من مطمئنم که تو فرشته ایی از جنس شیطنانی!

با ناز موهای بلوند سیری رنگمو..کنار زدم،که دستاش روی رون پام نشست!

بدون هیچ خجالتی،برهنه روی شیکم سفت و جذابش نشسته بودم؛ خیسی بهشتم،زیر شکمشو مرطوب کرده بود!

و مردونگیش هنوز برجسته و بزرگ بود!

و این یعنی هنوز ارضا نشده!

همینطور که با تنم ور میرفت،امدم پایین

تر و روی ک\*\*رش نشستم!که محکم رونامو گرفت و متوقفم کرد! با لجاجت خواستم پایین تر برم! اما محکم تر گرفتم! از درد رونام اخمالمو نگاهش کردم،که خمار و کشار نگاهم کرد و لب زد: شیطونی نکن گربه چموش من!

با شیطنتت نگاهش کردم که هشداردهنده صدام زد!

اما من آروم دستمو سر دادم و روی

مردونگیش گذاشتم!

منقبض شدن بدنشو حس کردم و شل شدن دستاش!

از این موقعیت سواستفاده کردم..و سریع نشستم روش!

آه من بلند شد! و صورت ارسان به سرخی میزد!

روی مردونگیش سواری کردم،وبا ناله دستامو روی سینه هام فشردم..صحنه هوس انگیزی بود که یکدفعه..

که یکدفعه ارسان وحشی شد و ک\*\*رشو یه ضرب واردم کرد! جیغی کشیدم که ارسان جوونی گفت و ضربه هاشو از سر گرفت!

مقدم از حجم کلفتیش درحال جر خوردن بود! ک\*صم نبض میزد و آب ازش چکه میکرد؛ انگشتشو روی چو\*لم گذاشت و شروع به مالوندن و لرزوندن چو\*لم کرد!

آه و نالم فضا رو گرفته بود،تمرکزمو از

دست داده بودم و بلند بلند ناله میکردم و میگفتم: آه..جررم..بده..اوف..آه..آرسان!  
که ارسان تغییر پوزیشن داد و ایندفعه من امدم زیرش و اون کیرشو مالوند به بهشتم،زیر تنش پیچ و  
تاب میخوردم و اسمشو صدا میزدم!  
ک\*\*رشو تا نصف توی بهشتم فرو کرد!

که ایندفعه لذت و درد تو تنم پیچید!  
انگشت فا\*\*کشو تو دهنم فرو بردم و مک میزدم! با چشمای خمارش نگاهم کرد و انگشتشو از دهنم  
دراورد و روی ک\*\*صم کشید..با التماس لرزون لب زدم: آه ..آرسان..میخوامش..من ..اوف..الان ..  
میخوام..حسش کنم..آیی!  
بیشتر توم فرو کرد..که با حس کردن

پردم،چشماش برق زد،و آه مردونه ایی کشید!  
با لحنی حریص و پراز لذت لب زد: تنگ  
و داغ..اوف داری منو به اوج میرسونی گل رزم!

با احتیاط خودشو توم جلو عقب میکرد!  
ناخونامو توی بازواش فرو بردم و آزادانه آه کشیدم که..



که سرشو توی گردنم فرو کرد و خشن و خش دار زمزمه کرد: آه بکش گل رزم، آه بکش گربه  
چموش!

گازی از لاله گوشم گرفت و مکی بهش زد!

اومی گفتم و خودمو بالا پایین کردم!

این لذتی که داشتمو حاضر نبودم با چیزی عوض کنم!

آرسان نوک سینه هامو مک میزد، با شدت بیشتری توم تلمب\*ه زد!

دستامو چنگ ملافه کردم! و آه های لرزونی می کشیدم!

با شهوت لرزون غرید: کی داره پارت میکنه؟

با خماری و ناله جواب دادم: تو! پدربزرگ جذابم..آه..داری پاررم..میکنی..اومم!

اووف کشداری گفت و سیلی به سینه هام زد!

محکم ازم کشید بیرون و محکم تر کردش توی باسنم!

کمرمو بلند کردم و از لذت خودمو به تخت زیرمون کوبیدم!

حرکتی به بدنم دادم و ک\*\*رشو به رقص دراوردم!

با هر مالوندش نبض بدنم شدت میگرفت

و نزدیک ارضا شدنم، آرسان محکم و پر قدرت تر ضربه ای توی سوراخم زد!

آه اون و جیغ من همزمان بلند شد!

با هر ضربه ایی فحش رکیکی بهم میداد! که از حجم لذت فقط آه میکشیدم!

که با ضربه محکمی که به باسنم زد!  
ارضا شد! با حس آب داغش، منم ارضا شدم!

با نفس نفس از روم کنار رفت!  
و کشیدم تو آغوشش!  
آروم گرفتم، ولی بشدت بدنم کوفته بود!  
با صدای ارسان با خماری و خستگی

نگاهش کردم که گفت: یک ساعت استراحت کن گل رزم.. بعد میریم!  
تا اینو گفت.. بیهوش شدم و توی آغوش گرمش، توی فضای گرم و رمانتیک به خواب رفتم..

از اون مهمونی.. یک روز میگذره، و حالا این منم که با لذت روی پای ارسان نشستم و اون با  
محبت.. میوه به خوردم میده!  
سام با خنده نگاهمون میکرد و من با خبیثی به قیافه سرخ شده ی فیونا نگاه میکردم و بیشتر برای  
ارسان ناز میومدم.. اونم با جون دل قربون صدقه ام میرفت!

یک حبه انگور برداشتم..و جلوی دهن آرسان قرار دادم،نگاه جذابی بهم انداخت و دستاشو دور کمرم حلقه کرد..و انگورو خورد و ناخواسته انگشتمو مک زد! شایدم عمدی بود..تنم داغ شد و نوازشای غیر مستقیمش بهم فهموند اونم داغ شده!

تا خواست بلندم کنه! زنگ گوشیش مانع شد!

با اخم ظریفی زول زدم به اون گوشی

نحس! همش ضدحال میزنه به حالمون!

آرسان هم با اخمای توهم و با لحنی ترسناک جواب داد!

نمیدونم پشت خطی چی گفت که به سام اشاره کرد..سام هم تند بلند شد و امد سمتش!..

با گنگی نگاهشون کردم..که آرسان گوشيو از خودش دور کرد و داد سام!

سام هم جدی شد و رفت اتاق کار آرسان!

خودمو رو پاش جابه جا کردم که خیره شد تو چشمام و تا خواست حرفی بزنه با کنجکاوی پریدم تو حرفش و لب زدم: این کی بود آرسان؟!

همینطور که بوسه میزد،به گردنم خمار گفت: یه مزاحم که رید تو حالمون!

تا خواستم حرف دیگه ایی بزنم..سام با صدای بلند آرسانو صدا زد!

آرسان هم با کلافگی..بوسه ایی روی

شقیقه ام نشوند و بلندم کرد و گذاشتم رو مبل..انگار یه بچه 5ساله!

و با گفتن الان برمیگردم گل رزم..رفت پیش سام!

با صدای فیونا..

با صدای حال بهم زن فیونا.. با انزجار سرمو برگردوندم: خوب جلون میدادی.. نکنه ک\*\*رش زیادی کلفت بود که چسبیدی بهش.. با خشم نگاهش کردم، اما اون با خونسردی لبخندی زد که آگه تا یه ثانیه دیگ پا نشه بی تردید بهش رحم نمیکردم!

خنده ایی کرد و با عشوه پاشو روی پاش انداخت و لب زد: ببین خوشگلم بهتره قبولش کنی.. آرسان تورو فقط واسه هوسش میخواد.. تازه واقعا شرمم میشه

اینو بگم ولی، تو یه دختر هرزه و کثیفی هستی که با پدر بزرگت سک\*س میکنی!

ضربه محکمی زد! گیج بودم!

حقیقتی رو تو صورتم کوبوند که من ماه هاس ازش فرار کردم.. و حالا! چطور با این عذاب کنار بیام؟!!

با صدای قدم های آرسان و سام.. بلند شدم و منگ رفتم سمت اتاقم، حتی به صدا زندای آرسان توجه نکردم.. روی تخت نشستم.. این دیگه چه سرنوشتیه خدا؟!!

با بغض لباسامو درآوردم.. و لخت به سمت رگالم رفتم، یه ماکسی توری سفید رنگی کشیدم بیرون، لباس زیرم سفید بود پس هیچی پیدا نبود! به تن کردم شون و موهامو مواج دورم ریختم.. در بالکنمو باز کردم، نگاه کردم به ماه کامل امشب! به کوچه ها نگاه کردم.. به درختا.. به گل ها.. به همه چی، اما نگاهم هنوز میچرخید، با حلقه شدن دستی دورم.. بی حرکت موندم! آرسان!

سرشو روی شونم گذاشت و با صدای خش داری لب زد: فرشته من چرا غمگین؟

چرخیدم سمتش، که پشتم چسبید به لبه

بالکن..آرسان هم دستاشو دو طرفم به میله بچسبونند!  
سرشو آور جلو و نگاه کرد به چشمای لرزونم!  
اخم غلیظی کرد و زیر لب غرید: چت شده بلا؟ چرا حرف نمیزنی بام؟  
با بغض گفتم: تو پدربزرگمی..چطور اینو یادم رفت و باهات رابطه برقرار کردم؟!  
بهت زده نگاهم کرد ولی من اشکام تازه راهشونو پیدا کرده بودن،ادامه دادم:آرسان من دختر  
کثیفیم..که با پدربزرگ خودم سک..هنوز جلوم تموم

نشده بود که با خشونت لباسو محکم رو لبام گذاشت!  
اون می بوسید من هق میزدم!  
دستاشو محکم دور کمرم حلقه کرد و کشیدتم تو آغوشش!  
تو بغلش هق هق میکردم و اسمشو صدا میزدم..موهامو نوازش میکرد و سعی در آروم کردنم داشت!  
با صدای ناراحتی لب زد:بلا من طاقت ناراحتیتو ندارم! گریه نکن گل رزم!  
با مشت زدم تو سینه اش و با گریه گفتم: تو چه توقعی داری گریه نکنم ها؟!!

من محرمتم..من..من..نوه اتم!  
باهات سک\*س کردم!  
یه دختر خراب..با محرمش سک\*س نکرده ولی من کردم!  
بازوامو گرفت و با عصبانیت نگاهم کرد!  
چشماش..صورتش..دستاش به قرمزی میزد!  
با صدایی بلند داد زد: من هر چیتم باشم..بلا تو حق ترک کردن منو نداری!  
یادت باشه تو مال منی! تا ابد مال منی!  
بعد خم شد روم و با لحن ترسناک تری غرید: دیگ همچین ک\*شعرایی نشنوم!  
من اون ج\*ده رو می\*گام که تو ذهن تو

همچنین ک\*شعرایی به وجود آورد!

با قلبی پر دستامو دور گردنش حلقه کردم، که دستاشو دورم حلقه کرد..چشمامو بستم و پیشونیمو  
چسبوندم به پیشونیش!

با نگاهی اشکبار نگاهی به چشمای طوفانیش انداختم!

با صدایی لرزون و شکسته لب زدم: باید..تمومش..کنیم!

دیگ چشماش قرمز قرمز شده بود!

محکم پرتم کرد که خوردم به در بالکن و

از درد لبمو گاز گرفتم..که ترسناک تر از همیشه دستشو محکم کوبید به در بالکن که پریدم..با  
عصبانیت و خشم فریاد زد: منو سگ نکن بلا! سگم نکن! برات بد میشه!

خودمو جمع تر کردم و زول زدم به چشمای سرد آسان!

لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین..که از جاش بلند شد و امد بالا سرم..با دستش چونه امو گرفت و  
آورد بالا..انگشت شصتشو کشید روی لبام کشید، دستشو گرفتم که وحشی شد و هلم داد که افتادم رو  
مبل، و خیمه زد روم!

با ترس به چشمای وحشی و خشنش نگاه کردم و تا خواستم حرفی بزنم..دستشو با عصبانیت روی  
روم کشید و با یک حرکت ماکسیمو تو تنم جرر داد!

هیبن پر وحشتی کشیدم، که جوونمی گفت و لیسى به سینه هام زد!

«آه» ناخودآگاه از دهنم پرید، که نیشخندی زد.. و نشست پایین پام، با شهوت نگاهی به بهشتم انداخت و دستشو کشید روش، که بهشتم نبض زد و خیس تر شد!

اوف مردونه ایی کشید و شرتمو کنار زد!

سرشو جلو برد و زبونشو روی چو\*چولم کشید! که به نفس نفس افتادم!

یکدفعه کل کص\*\*مو توی دهنش برد و شروع به خوردنش کرد!.

جیغ میزدم و ناله میکردم: آه.. اوف.. آرس.. آرسان.. اییی.. عااه!

دیگ از لذت پلکم میپرید و آرسان هنوز درحال خوردن و لیسیدن ک\*\*صم بود..

—

با دستم سعی کردم جداش کنم.. اما اون حریص تر مک محکمی به چو\*لم زد!

آه های بی اختیارم رو اعصابم بود!

با قدرت هلش دادم که ازم جدا شد.. با دیدن لبای خیس و چشمای پر هوسش، حالم عوض شد!

چرا تو چشمای وحشیش نشونه ایی از عشق نمیبینم؟!

حرفای فیونا راست بود؟!

بغض تو چشمای نقلیم نقش بست!

با دیدن بغضم بهت زده لب زد: بلا!

آمد ستم و تا خواست بغلم کنه، با شدت پیش زدم!

با لرزش دستمو جلوش تکون دادم و با صدایی گرفته گفتم: حرمت عشق رو نگه نداشتی! ندیدی این دختر برای عشق تنشو به توی هوسباز داد! بیخیال عذاب وجدان، بدرک! که تو پدربزرگ منی!

ولی.. با گریه مکث کردم و محکم زدم تو قلبم و فریاد زدم: ولی این قلب عاشق هزاربار شکست، اما دم نزد باز خر شد و تن داد به هوست!

دیگ نتونستم بایستم و افتادم رو زمین حق حق کردم!

با غم نگاهم کرد و سرشو انداخت پایین.. و با صدایی خش دار لب زد: منو ببخش بلا!  
همینو گفت و با عصبانیت رفت..

\*راوی\*

آرسان بدون توجه به صدا زندای سام و فیونا با سرعت به سمت ماشینش رفت.. بدون درنگ پا روی گاز فشرد و با سرعت دیوانه وار بین ماشینا لای میکشید!

همش تصویر اشک بار بلا جلوی چشماش میومد، بغض گلوشو در بر گرفته بود.. محکم روی دنده کوبید و فریاد زد، یک بار نه.. دوبار نه.. هر چندبار ..



\*آرسان\*

با فکری که به سرم زد، زدم کنار و سریع زنگ زدم به سام.. هنوز سلام نکرده سرد گفتم: سام برو  
وسایلمو جمع کن! فیونا هم بفرست بره.. خودتم باهام میای، بلا هم.. مکث طولانی کردم، چیکار کنم با  
بلا؟

با کلافگی دستی به صورتم کشیدم که سام آرام گفت: بلا چی؟

میخوای بزاریش تو این خونه درندشت تک و تنها!

چشماتو از درد بستم و بی رحم تر از قبل لب زدم: آره!

کاش نمیگفتم آره! کاش هیچوقت تنهات نمیذاشتم تا..

گوشیو قطع کردم و با لحن ترسناکی زمزمه کردم: دوران آرسان دوباره شروع میشه..

\*بلا\*

نمیدونم چرا دلشوره افتاده به جونم.. نکنه آرسان چیزیش شده باشه؟!!

لعنت بهت بلا!

لعنت به زبونت!

به گریه افتادم که با دیدن فیونا که بدو رفت وسایلمو جمع کنه و سام که به آرامی رفت سمت اتاق کار  
آرسان.. مشکوک شدم!

اینا چشون شده؟!

قلبم بیشتر فشرده شد!

با دیدن فیونا که تیپ آنچنانی زده و با عشوه با چمدونش از پله ها میومد پایین، صورتم درهم شد!  
دختره ی ک...ری فیس!

با شرارت به سمتم امد و با کرمشه لب زد: دیدی گفتم تو یه زیر خواب بیش نیستی؟!

الان آرسان جونم به سامی گفت که وسایلمو جمع کنم برم پیشش..و تو تنهای تنها میمونی خوشگلم!

بعد الکی خندید که لرز خفیفی بهم وارد شد!

میخواد منو تنها بزاره؟!

یعنی..یعنی، من اینجا تک و تنها تو این خونه ترسناک تنها میمونم؟!

با اشک به زمین نگاه کردم، که حضور گرم کسیو احساس کردم!

سرمو آوردم پایین و زول زدم به چشمای غمگینش بعد به دوتا چمدونای دستش!

اینم تنهام میزاره؟!

کل تنم از وحشت یخ بست.. \_ ۱۳۱ \_

که محکم تو آغوش سام فرو رفتم..و مظلومانه به لباسش چنگ زدم و گریه کردم!

که با بغض لب زد: اینجوری نکن بلا، نسوزون منو با مظلومیتت! لعنت بهت آرسان! لعنت به کارات!

چنگ زدم به بازوی سام و زول زدم تو چشماش و با چونه ایی لرزون گفتم: تو تنهام..نمیزاری مگه نه؟

با چشمایی که نور امیدی توش بود نگاهش کردم، که قطره ایی اشک ریخت، که دلم لرزید.. و زود پاکش

کردم، لبخند تلخی زدم و بوسه رو گونش کاشتم که محکم پسم زد و رفت!، و بعدش صدای تایرای ماشین! بعد از رفتنشون اتفاقای جدیدی اتفاق افتاد که زندگیمو رقم زد..

**\*حال\***

با صدای آلوما، با سردی نگاهش کردم و پا رو پا انداختم و خشک لب زدم: تونستی ردی ازش پیدا کنی؟

آلوما مغرورانه لب زد: بله خانم، برای پارتی فردا حضور دارن! پارتی خلافکاران بزرگ! شماهم دعوت شدین!

بعدش دست دراز کرد و کارت مشکی رنگ رو که با خط زیبا به زنگ شیری شیشه ایی زینت شده بود رو، روی میز گذاشت!

نگاه کوتاهی بهش انداختم و لب زدم: فردا خودتو آماده کن آلوما! فردا قرار پارتنر و دوست پسر دلربا رامش بشی!

آلوما مثل همیشه نیشخندی زد و با گفتن با اجازه ایی رفت، با پوزخند نگاهی به کارت انداختم و لب زدم: به امید یک دیدار شگفت انگیز پدر بزرگ جذاب من!

با نیشخند زول زدم به خودم!

دیگه از اون بلای ساده و شکسته خبری نیس!

شدم دختری پرقدرت که نامش دل میبره!

شدم دلربا رامش!

برای انتقام..تغییر کردم!

خودم! رفتارم! و حتی ظاهرم!

یه دختر لوند و خطرناک!

برای آخرین بار نگاهی به خودم انداختم

موهای بلند و پرپشت سفید رنگم که هنوز رگ هایی از موهای مرواریدیم معلوم بود،رو بی گودی  
هایی بزرگ و باز درست کردن،تاج بزرگ و مشکی رنگم رو به صورت کج روی موهام گذاشتن!  
ابروهامو تمیز کردن و برای بی روح نبودن صورتم رنگ قهوه ایی تیره زدن..چشمامو با خط چشم و  
ریمل دورتا دورشو سیاه کردن،که چشمام وحشی و براق شدن! رژلب بنفش کبود مات،به لبام

زدن که بخاطر آبی بودنش نیازی به برق لب نبود..گوشواره های هم شکل تاجم،لباس مشکی  
مجلسیم،که دوتا بند رو شونه میخورد و روی بازوم پارچه ایی حریر طرح دار کار شده بود!

جلوی سینه برهنه بود،لباسی بلند و پراز چاک های مخفی!

رفتم عقب تر و پالتوی خز مشکی رنگمو به تن کردم و با برداشتن کیف دستیم،با قدم های محکم به  
سمت خروجی اتاق رفتم..

با غرور دستمو دور بازوی آلوما حلقه کردم..وارد مجلس که شدم،صفی از خدمتکارا کنار وایستادن!  
پالتو و کیفمو بدستشون دادم،و ایندفعه آلوما دستاشو حلقه تنم کرد!  
اخم نامحسوسی کردم..ولی به راهمون ادامه دادیم،که با دیدن سرو صدا و دود و دم،پوزخندی زدم!  
بیشتر از این انتظار داشتم!

با دیدنم موزیک قطع شد و چراغ ها  
روشن شدن!

خنده مستانه ایی کردم که صدام تو کل سالن پیچید!  
با ناز غریدم: بیشتر از این انتظار داشتم کیان!  
کیان از وسط جمعیت بیرون امد و با هیزی تک خنده ایی کرد و لب زد: به به ملکه سیاه پوش! صفا  
آوردی!  
بدون توجه به نگاه های خیره،تیز گفتم: امد؟

با شهوت نزدیکم شد و دم گوشم زمزمه کرد: پشت سرت!  
لبخند فریبنده ایی بهش زدم..که دستمو گرفت و بوسه ایی زد!  
اشاره کردم به آلوما..که سمتم امد،دم گوشش پیچ زدم: دور شو! ایندفعه وقت خوش گذرونی منه!  
لبخند سردی زد و با تکون دادن سرش،تو جمعیت گم و گور شد!

با عشوه سر و بدنمو چرخوندم،و زول زدم به میزشون!  
آرسان،سام،و کلی آدم سرشناس و کله گنده!

با قدم های سنگین قدم برداشتم که از صدای پاشنه های کفشام، همه اشونم به سمتم برگشتن!  
با اعتماد به نفس لبخند دلربایی زدم و با صدای بلند گفتم: آقایون مهمون نمیخواین؟!

مردا با حیرت نگام کردن!

چون که هیچ وقت نتونستن منو ببین و من هم مشتاق دیدار هیچ بشری نبودم!

همهمه بینشون ایجاد شد که با صدایی جدی فریاد زدم: ساکت!

نگاه آرسان و سام روم سنگینی میکرد!

به سمتشون رفتم، و بی توجه به چاک

های باز لباسام، نشستم روی میزشون!

که دو طرف رون های سفید و خوش تراشم تو معرض دیدشون قرار گرفت.. که نگاه آرسان روشن  
میخکوب شد!

اومم پس هنوزم هوسبازی!

همینطور که به پاهام پیچ و تاب میدادم، با نفرت نگاهشون کردم و لب زدم: چطورین عزیزای من؟!

سام و آرسان با سردی و گنگی نگاهم میکردن!

پس هنوز منو نشناختن!

پوزخندی زدم! هه! معلومه نمیشناسن.. دختر یو که به امان گرگای دردنده ول کردن!

بلند شدم و نشستم روی صندلی مخصوصم! که بالاتر از همه بود و جلوه ایی داشت که چشم هارو محصور کرده بود!

یه دسته از دخترا با حرص و حسادت نگاهم میکردن!

یه دسته دیگه اشون بی تفاوت!

با بی احساسی که تو تک تک رفتارام موج میزد، به همه مردای دور میز نگاه انداختم و نگاهمو توی نگاه وحشی آرسان متوقف کردم!

دو ضربه به میز جلوم زدم، که توجه ها جلب ما شد!

تکیه دادم به صندلی و همینطور که با نفرت و تیزی به آرسان نگاه میکردم، بلند گفتم: چطوری پدربزرگ خلافتکار من!

سکوت مرگباری یکدفعه همه جارو فرا گرفت!

همه رد نگاهمو گرفتن، که رسیدن به آرسان مبهوت!

نیشخند شیطانی زدم.. و بلند شدم که همزمان سام محکم بلند شد و بهت زده لب زد: بل..

که با فریاد من حرفش نصفه موند: اسمم من دلرباس! دلربا رامش! ملکه تاریکی!

ملکه شب و سیاهی! احترام خودتو نگه دار سام فرهمند!

یکدفعه آرسان با خشونت بلند شد و..

و جلو نگاه سنگین همه بازمو کشید، که بادیگارد ادا جبهه گرفتن، ولی من با خونسردی سری براشون  
تکون دادم و بازمو از دستش کشیدم بیرون.. که با عصبانیت غرید: دنبالم بیا!

بعد راهشو کشید و رفت!

اشاره کردم به کیان که سرشونو گرم کنه.. و خودم به سمتی که آرسان رفت قدم برداشتم!  
پشت بهم سیگار دود میکرد و عصبی پاهاشو تکون میداد!  
با بی تفاوتی نشستم روی صندلی و لب زدم: خوب آقا آرسان چه خبرا؟!  
با شنیدن صدام، تند برگشت و فریاد زد: تو کی هستی که خودتو بلا جا زدی ها؟!!

فکر کردی من احمقم که باور کنم تو بلایی؟!!

بلا کجاست لعنتی، کجاااا است؟!!

با فریادی که زد چشمامو محکم بازو بسته کردم و لب زدم: من دلربام، دلربا رامش!  
بعد با نفرت بیشتر نگاهش کردم و ادامه دادم: یادت نمیاد منو؟!  
با ناباوری نگاهم کرد و زمزمه کرد: امکان نداره!

پوزخندی زدم! هه! هنوزم تو خیال واهی به سر میبری!

این دفعه بی طاقت بلند شدم و تو صورتش غریدم: من همون دختریم

که خواهر یکی یدونه اشو ازش گرفتی! چیشد نکنه انتظار نداشتی پیدات کنم، آقای خلافکار!

یا به عبارتی.. پدر بزرگ خلافکار!



با خشم فریاد زد: دهندو ببند!

تو از کجا پیدات شد ها؟!!

تورو من کشتم، من! جلوی چشمای خودم، با دستای خودم لعنتی!.

با سردی بیشتر به چشمای لرزانش زل زدم! پوزخند زدم! یکی دیگه هم زدم، که نعره اش زمین زیر پامو لرزوند!

تک خنده ایی کردم و گوشیهو آوردم بالا و آروم لب زدم: بووم! بلا خانم بهتون ثابت شد حالا؟!!

آرسان با بهت داشت به من و گوشیه تو دستم نگاه میکرد، که با صدای هق هق آروم بلا، طاقت از کف داد و خیز برداشت سمتم.. که دستمو هشدار دهنده تکون دادم و نج نجی کردم و با شرارت لب زدم: نه دیگ آقا آرسان! الان دیگه دوران تو پوسیده! یکم زجر بکشی بد نیس!

با چشمایی پر خشم و نفرت نگاهم کرد و آروم خیره شد به گوشیه توی دستم که هنوز صدای ناله عزیزکم میومد! ببخش منو بلا، ولی این برای هر دومون لازمه!

با صدای قربون صدقه های آرسان از فکر درامدم: بلا گریه نکن، دختر.. گریه نکن بلای جونم.. من گوه خوردم که اون روز ولت کردم، ببخشم گل رزم، که صدای ضعیف و پژمرده خواهرکم بلند شد: تو این سه سال، حتی به فکر نرسید که نکنه یه بلایی سر این دختر بیاد؟!!

نگفتی چه بلایی سر قلب شکسته اش میاد؟!!

تو ضعیفم کردی، از جسمم و روحم سو استفاده کردی، لعنت بهت!  
و بعدش گریه هایی که هرشب شاهدشون بودم!  
از عصبانیت شقیقه ام نبض میزد که..

که آرسان با سرعت از کنارم رد شد و رفت!  
برای اولین بار گنج بودم! از بازی که راه انداختم مطمئنم؟!  
این سوالو چندین بار زمزمه کردم.. ولی فقط صدای خش خش برگا بود جوابم..

\*بلا\*

تو خودم جمع شدم و گریه هامو از دید همه پنهون کردم!  
دلتنگ صداش بودم!  
دلتنگ آغوش داغش.. چه بسا اگه ممنوعه باشه!  
حتی دلتنگ سکس باهاش بودم!  
خداوندا من عاشق شدم!  
با عجز ناله کردم: اینجوری منو مجازات نکن خدا! من دوستش دارم! حتی اگه پایانش تلخ باشه!

با صدای تقه ایی که به در خورد، از جا پروردم، سریع پاشدم و با گفتن الان میام.. به سمت رشویی  
رفتم!  
نگاهی به چهره پژمرده ام انداختم.. تو این سه سال، پیرتر شدم! قلبم از دوری و دلتنگی یکی از رگاش  
بسته شد! ولی گفتن خطری نداره، ولی چه ارزشی داره مردنم!  
نی نی نگاهم هنوز غمگین بود و الان بارونی!

حتی نتونستم متنفر بشم از کسایی که ترکم کردن و سبب شده بودن از خانواده ام دور بیوفتم..

مثل همیشه..بی رمق به سمت کمد پراز لباسای..رنگارنگی که دلربا برام پر کرده بود..حرکت کردم،بینشون شلوار جین مشکی مخملی چسبون تا مچ پام..با یک تاپ مخملی مشکی،که روش کتی جین سورمه ایی سوخته میخورد..و با پوشیدن بوت های ساق بلند و بدون پاشنه رو درآوردم و به تن کردم!

رنگ مشکی،رنگ مورد علاقه ما!

رنگی که با منو دلربا اُخت شده!

موهای پرشیونمو،گوجه ایی بالای سرم بستم و با زدن برق لب بابی براوون..به سمت تراس اتاقم رفتم..تو این چند سال یاد گرفتم سرکش باشم! گستاخ باشم و دیگ

ضعیف نباشم! اما هربار در برابر

خاطره های آرسان میشکنم..از تراس پریدم پایین،که صدای بانو رو شنیدم: ای بابا باز این دختره فرار کرد! اینم شده کپی برابر خواهرش و..دیگه بقیه حرفاشو نشنیدم،به سمت کوچه پس کوچه ها رفتم!،باغی بود برای خودش..بایدم باشه،ساکرامنتو،شهری زیبا و دلنواز!

با افسوس و غم به گل ها نگاه کردم، که زمزمه ایی تو سرم پیچ خورد: «تو گل رز منی بلا»  
که یکدفعه با صدای... نیک، بهت زده سرمو بلند کردم! این اینجا چیکار میکرد؟!  
خودش فهمید که لبخند یه وری و جذابی زد و با صدای بمی حرف زد: امدم بانوی زیبای شهرو ملاقات  
کنم، لیدیز!

با ناز خندیدم و فاروق از مشکلات و غم هام باهاش هم قدم شدم.. همینطور که راه میرفتیم پرسید: بانو  
شما اینجا چیکار میکنید؟

تک خنده ایی کردم و آروم لب زدم: اولین اسمم بلاس و نه بانو، دومن که با خواهرم امدیم اینجا یکم  
حال و هوا عوض کنیم!  
آهانی گفت و مکث کرد!

انگاری سختشده حرفی بزنه! با آرامش حرف زدم: آقای الکس.. انگاری چیزی اذیتتون میکنه؟!  
که با حرف ناگهانیش، نفسم رفت: تو عاشق آرسان فلکزاد شدی ؟

با حال بد نگاهش کردم.. که فهمید و ایستاد، رسوایی تا چه حد؟!!

اشک تو چشمام حلقه کرد، که هعی آرومی گفت و بازومو تو دستش گرفت.. چونمو گرفت و اشکامو پاک کرد، و با همون نگاه گیراش و صدای بسیار بمش لب زد: این حرفو نزدم که گریه کنی.. گفتم که فقط جوابتو بدونم!

با همون صدای لرزون لب زدم: آره!

که یکدفعه حس کردم دستش خشک شد! خب معلومه باید خشکش بزنه! هه! آخه کی باور میکنه من عاشق پدر بزرگم بشم..

سرمو آوردم بالا که دیدم نگاهش خشک شده به جایی، رد نگاهشو زدم و با دیدن آسان قلبم رفت.. قلبم نزد! اینجا چیکار میکرد خدای من!

که با دیدن سام و دلربا، از این شوکه تر نمیشم!

اینجا چه خبره؟!

با صدای نیک برگشتم سمتش که با دیدن قیافه ماتم گرفتم، یکدفعه کشیدم که افتادم تو بغلش!

یه لحظه آروم شدم.. اما فکر به اینکه آسان پشت سرمون، نداشت این آرامش پابرجا بمونه!

سریع از آغوشش دل کردم.. و تند تند لب زدم: ببخشید آقا الکس، من باید برم!

لبخند کمرنگی زد و آروم گفت: باشه بانو فقط این کارت منو بگیرید کاری داشتید من در خدمتم!

و کارتی جلوم گرفت، با عجله گرفتمش و رفتم، با رسیدن به تراس اتاقم..سریع پریدم و میله رو گرفتم!  
خودمو کشیدم بالا..وبا رسیدن به کف تراس،نفس راحتی کشیدم!

تند پریدم تو کمد و لباسامو ریختم بهم!

یه هیجان خاصی داشتم همراه با تنفر جالبی!

یه تضادی که ته دلمو خالی میکرد!

به راستی آрсان جذاب تر و پخته تر شده بود!

پوزخندی زدم و زمزمه کردم: بایدم بشه،حتما هرشب یکی زیرش بوده که بهش خوش گذشته!

بیخیالش،گریه اشم درمیارم..ریلکس یه شلوارک شورتی مشکی رنگ تنگ و چسبون تا بالای رونام  
پوشیدم و نیم تنه ستش رو تنم کردم،تحریک آمیز اما قدم خوبی برای افسون کردنش بود!

سالها منتظر این لحظه بودم..اما فکر نمیکردم انقد یهوایی..موهامو که تو این چندسال بلند و پر پشت  
شدنو شونه کردم،که صاف و صاف شدن!

فقط یه برق لب قرمز براوون زدم،نگاهی به کارت نیک انداختم،و سریع سیوش کردم!

با برداشتن گوشیم،با غرور و آرامش به سمت پایین حرکت کردم..که باتو درحالی که میخواست بیاد  
بالا،با دیدنم خشکش زد!

لبخند کمرنگی زدم، که یکدفعه جلدی پرید و با صدایی بلند و ذوق زده گفت: الهی مادر قربونت  
برم، ماشاءالله بزخم به در و تخته، یه تیکه ماه شدی دخترم!

ممنون آرومی گفتم، که با همون لحن لب زد: عزیزکم خواهرت گفت پیام صدات کنم بری پایین انگاری  
که مهمون دارین!

با مهربونی لب زدم: باشه بانو دارم میرم خودم!

وقتی بانو رفت، نفس عمیقی کشیدم و با اعتماد به نفس بیشتری، از پله ها ادمم پایین.. صدای پام انگاری  
توجه اشونو جلب کرد، که اولین نفر دلربا به سمتم چرخید و با دیدنم لبخند پر غروری زد!

ولی به وضوح ناباوریه تو چهره آرسان و سام میدیدم.. با حرفی که دلربا

زد، ایندفعه خشم تو صورتاشون موج میزد: بلا تو این چندسال، با کمک روانشناس تونست سرپاشه و  
راستی با همون روانشناس نامزد کردن و..

بعد در کمال خونسردی نگاهی به قیافه ماتم زدم کرد و ادامه داد: خوش گذشت بهتون؟  
منظورش با کی بود؟!

گیج و منگ نگاهش کردم.. که با جرقه ایی که تو مغزم زده شد، مبهوت زیر لب گفتم: نیک!

انگاری آرسان شنید، که با سرعت گردنشو چرخوند و با خشونت به وضوح نگاهم کرد!

رگ گردنش از هر طرف بیرون زده بود و مشت گره خورده اش، نشونه خوبی نبود!

مخصوصا برای منی که این مردو از خودشم بیشتر میشناسم.. تنبیه هاش عذاب آورن!

حتی از فکر بهش.. لای پام نبض میزنه! لعنت بهت!

و لعنت به خاطره های هوس انگیز و گناه آلودت!

با زنگ خوردن گوشیم نگاه ها ستم منعطف شد..با دیدن اسم نیک،لعنتی زیر لب گفتم و بالاجبار لبخند زورکی روی لبام نشوندم و به ساز دلربا رقصیدم: سلام نیک!

که صمیمیتش منو شگفت زده تر کرد: سلام بانوی من!

بانوی من؟!!

با کمی مکث لب زیرینمو به دندون گرفتم که آسان فکر دیگه ایی کرد،که تیز و برنده نگاهی خطری نثارم کرد!

نگاهمو دزدیدم و آروم گفتم: باید بهم میگفتی!

سکوت که طولانی تر شد خواستم قطع کنم که یکدفعه گفت: ساعت 7 تو کافه(...میبینمت!

تا خواستم حرفی بزنم،تق قطع کرد!

با حرص نگاهی به دلربا کردم،که چشم و ابرو امد که برم بالا!

برم تا بازی شروع بشه..با حرص چاشنی لذت استارت بازیو زدم..

باسنمو که تو این چندسال برجسته و گرد شده بود رو تاب دادم،و یکی یکی و به آرومی پله هارو بالا رفتم..که صدای آرسانو شنیدم که داشت میگفت سرویس بهداشتی کدوم طرفه!

نیشخند شیطانی زدم! میدونستم به دنبالم میای..

ایندفعه با سرعت از پله ها دویدم،که صدای دودین قدم هاشو پشت سرم شنیدم!

چه سرعتی!



به اتاق زیر شیرونی که رسیدم، نفس عمیقی کشیدم و چراغو خاموش کردم.. که نورهای قرمز فعال شدن!

سالها تو این سلول بودم و یاد گرفتم چطور مثل یه شیطان طرد شده زندگی کنم!

هرشب، هر روز.. شبانه فقط به یه آهنگ گوش دادم!

انقدری که تک به تک متن هارو از حفظم!

و حالا آرسانو به این خلوتگاه دعوت میکنم..

تا ببینه چه بلایی سر اون فرشته معصوم آورد!

با خونسردی دستمو روی میز کشیدم و ضبط موزیکمو پلی کردم..

همون موقع آرسان با سرو صدا وارد شد و با دیدنم خواست چیزی بگه، که انگشتمو جلوی بینیم گرفتم و آروم زمزمه کردم: هیسس! فقط به صدا گوش بده!

که همون لحظه آهنگ پخش شد:

I APPRECIATE THE WAY YOU WATCH ME,

من جوری که بهم نگاه میکنی رو تعیین میکنم.

I CAN' TLIE

نمیتونم دروغ بگم

«نشستم روی مبل چرم قرمز رنگ و سیگار بلک رو روی لبم گذاشتم، همونطور لب خونی میکردم زل زدم به چشمای بهت زده آرسان و فندکو زدم.. سیگارو آتیش زدم، سیگارو بین انگشتم گذاشتم و با ولع کام گرفتم..»

I DROP IT DOWN,

من پرتش میکنم پایین،

**I PICK IT UP**

برش میگردونم

**I BACK IT OFF THE COUNTY LINE**

من از مرز دور نگهش میدارم

«آرسان طاقت نیاورد و امد سمتم، پوزخندی زدم و سیگارمو تو جا سیگاری فشار دادم.. به حرف امد: چرا؟!»

که همون لحظه تیکه مورد علاقه امو خوند، با لذت خوندم:

**I FELL FROM HE AVEN,**

من از بهشت افتادم پایین،

**NOW I'M LIVING LIKE A DEVIL.**

الان مثل یک شیطان زندگی میکنم

**YOU CAN'T GET TIME OFF YOUR MIND.**

تو نمیتونی من رو از ذهنت بیرون کنی.

تیکه آخر جمله رو توی صورتش کوبیدم و دکمه استوپ ضبطو زدم، به سمت امد.. اما نگاهش نکردم..

حالا که فهمید من چی شدم، میخواد چیکار کنه؟!

دوباره بام سکس کنه؟!

دستشو روی رون پام گذاشت، که از داغیش حض کردم..

پامو جمع کردم که محکم گرفتم و آروم گفتم: چرا؟!

بدون توجه به سوالش یهوئی گفتم: میخوای باهام سه..ک..س کنی؟

که گستاخانه لب زد: تورو میخوام!

نیشخند زدم و پامو روی پام انداختم و لب زدم: پس جواب سوالم آره ست!

بدون اهمیت به حرفام..برنده کوبید: میدونی که هم من خلافکارم هم خواهرت!

اخمامو توهم کشیدم و با عصبانیت و لرزشی نامحسوس دست بردم و تندى سیگاری آتیش زدم،بدون اینکه جوابش بدم..پُک محکمی بهش زدم و به خارج شدن دودها از لبام نگاه کردم،که ناگهان سیگارو از دو انگشتم قاپید و لباسو جایگزین کرد،قلبم برای چندمین بار لرزید!

با ژست خاصش و اون نگاه جدی و جذابش هنگام کام گرفتن،تن و بدنمو لرزوند.

بی اراده با غمی غیر مستقیم لب زدم: تو منو واسه س..ک..س میخواستی و هنوزم حریصی!

تو شیطانی!

یه شیطان خلافکار!

یه شیطان ممنوعه!

داری کاری میکنی که منم از جنست شم!

هیسی گفت که رشته کلامم برید!

با خونسردی و چشمای خمارش نگاهم کرد و گفت: من اگه واسه سکس میخواستمت،چرا تو؟!!

این همه دختر لوند و پخته تر از تو دورم ریخته که نخوام باهات سکس کنم!

نذاشتم بیشتر از این با حرفاش منو اذیت کنه،بلند شدم..به سختی جلوی پامو میدیم!

این نورهای قرمز امشب بدجور تو دست و پام بود!

بی حواس..

بی حواس پام خورد به گوشه میل و محکم افتادم روی پاهای آرسان!

که داد خفه ی آرسان بلند شد.. با لذت به صورت سرخ شده از دردش نگاه کردم و محکم تر خودمو فشار دادم، که ایندفعه فریادی زد و با یک حرکت بلندم کرد، بلند شده بود و منو مثل بچه از پشت تو هوا چسبونده بود به خودش!

با سرکشی و وحشی گری غریدم و پاهامو تو هوا تکون میدادم تا ولم کنه!

مردیکه سو استفاده گرر!

با ولع تنمو دستمالی میکرد!

تتم هر لحظه واکنش نشون میداد، لعنت به این بدن که فقط خیانت کردن بلده!

عصبی شدم و فریاد زدم: ولم کن عوضی، ولم کن مردیکه دی..ووت، تو که میگی به بدنم حسی نداری، ولم کن بی ش..

هنوز حرفمو تموم نکردم، پرتم کرد رو میل، که با خشم و غضب نگاهش کردم و بلند شدم، که محکم گرفتم و کوبیدم به دیوار!

عصبی و کلافه از این پاس شدنم به اینور انور خواستم بدووم سمت در.. که دستشو محکم گذاشت بالای سرم روی دیوار!

نور قرمز نمیزاشت حالت چشماشو تشخیص بدم، تا خواستم از زیرش فرار کنم با دوتا دستاش محکم بازوام و گرفت زیر دندونای کلید شده اش غرید: که من دی..وتم؟! میخوای دی..ووت واقعیو نشونت بدم!

با ترس و تعجب نگاهش کردم که بعید میدونم دیده باشه..

دستشو نوازش گونه کشید روی شکم برهنه ام، که پلکم لرزید! نه خدا!

من نمیتونم ایندفعه طاقت بیارم!

با حرص شروع کردم به مشت زدن به سینه اش، که محکم کمرمو گرفت و در گوشم پیچ زد: هیش! گربه خشن!

چرا تغییر کردی گل رزم؟!!

کجاس اون فرشته کوچولو؟!!

با شنیدن حرفاش بغض کردم، هنوزم داره می پرسه چراشو!

با نفرت و صدایی لرزون لب زدم: تو مقصرشی!

د آخه عوضی تو میدونی من تنها عضو خانوادم تو بودی!

تنها کسی بودی که بهت وابسته بودم!

ولی تو رفتی!

ساموهم بردی، فیوناروهم!

اما من، اما منو تک و تنها یه گوشه پرت کردی!

ندیدی چه بلاهایی سرم امد!

چه لرزهایی کردم در نبودت..

ولی.. مکث کردم.. و با عشق ساختگی تو صدام ادامه دادم: ولی دلربا امد و نجاتم داد! بعدش منو با نیک باز روبه رو کرد و الان عاشق همیم و..

هنوز حرفم تموم نشده بود.. که با خشونت موهامو کشید که جیغی کشیدم و خواستم موهامو از چنگش درارم، که محکم تر کشید و فریاد کشید: تو گوه خورودی، تو گوه خورودی که عاشق نیک شدی، من مادر اونو می\*گام، بعدش به حساب تو میرسم.. محکم تر کشید و با صدایی لرزون بر اثر خشم زیادش ادامه داد: هشدار دادم که تو فقط مال منی!

گفتم کسی تنتو لمس کنه میکشمش!

گفتم خطرناکم و گفتم تا ابد تو آغوش من حبسی!

اشکام که در اثر خودخواهی بیش از حد و درد موهام ایجاد شده بود، روی صورتم ریختن!  
موهامو ول کرد و فکر کردم تموم شده اما یکدفعه..

یکدفعه سرمو فشار داد و لباشو محکم چسبوند به لبام! نفسم رفت.. به معنای واقعی وا رفتم!  
با مهارت و ولع خاصی لبامو میخورد.. از اینکه وا بدم ترسیدم، با ضعف سعی کردم از خودم جداش کنم  
اما جری ترش کردم!  
بلندم کرد باز، چسبیده به دیوار پاهامو تو هوا گرفت..  
هر چی زور داشتم به کار بردم تا ولم کنه، اما زور فنچی من کجا، و زور فیلی آسان کجا؟!!

جیغ کشیدم ولی انگار نه انگار، با حرص امد پایین تر و بوسه میزد، گازای محکمی ازم می گرفت که بی  
تردید جاش کبود میشدن!

دیگه داشتم از شدت هیجان پس میوفتم، که همینطور پوست گردنمو مک میزد.. با نفس و نفس و  
صدای بم خماری، کشدار زیر گوشم پچ زد: دلتنگ عطر تنت بودم! هنوزم بوی رز میدی!  
نزار پشیمونی ببار بیارم.. پس بهتره از اون جوجه روانشناس فاصله بگیری..  
با نفرت و انزجار نگاهش کردم، که چونمو گرفت و زل زد تو چشمام و گفت: اینجوری نگام نکن بلا!  
سگم نکن!  
با صدایی بلند داد زدم: تو خود سگی، میفهمی خود سگ!

نچ نچی کرد و با نیشخندی شیطانی آروم لب زد: دوست داری تنبیه های بدنی منو ببینی؟!  
رو بدن تو زیادی تحریک آمیز میشه!  
بدون توجه به نبض بدنم، خودمو عقب کشیدم و دویدم سمت در.. فقط آخر لحظه با حرص غریدم: اون  
آرزوی کثیفتو به گور میبری پیرمرد!  
که شلیک قهقهه اش به هوا رفت.. روانی!

#آرسان

با لذت به جای خالیش نگاه کردم..آخ! این دختر اوج لذتو بهم میده..هنوز نمی دونه من چه بخوام چه  
نخواد کار خودمو میکنم!

حالا که تنشو برای چندمین بار دریدم،رگ اون کسیو که بخواد تن این دخترو بدره رو میزنم! نیک  
الکس،پوزخندی زدم!

یه ترسو!

به سمت در رفتم،و از اون اتاق مخوف زدم بیرون..وبا دیدن دلربا و سام،راهمو کج کردم و کنجکاوانه  
به سمت پله ها حرکت کردم..بزار ببینم این گربه وحشی درحال چه کاریه..!  
حتی فکر به اینکه برهنه باشه،تنمو داغ میکرد..اما امان از نفرت تو وجودش و خود سرکشش!

به درهای اتاق ها نگاه کردم که اتاقی گوشه دنجی..نظرمو جلب کرد!

با دقت گوشامو تیز کردم،که صدای پاهای بلارو شنیدم!

لبخندم کشدار شد،بالاخره گیرت انداختم گربه وحشی!

درو بدون درنگ باز کردم..که با دیدن صحنه دلخواهم با ولع بهش نگاه کردم..هندفری توی گوشش  
گذاشته بود و پشت بمن رو تخت دراز کشیده بود..محکم و حرص دار پاهاشو تو هوا تگون میداد و  
اون باسن لعنتیش با هر تگون عین ژله تگون میخورد..

بدن بلوریش تو اون نیم تنه و شلوارک..سس..ک..سی شده بود..!

آروم به سمتش رفتم و پشتش قرار گرفتم..که سایه ام روش سنگینی کرد،خواست برگرده که سریع و پرش..هوت..شلوارکشو کشیدم پایین، جیغی زد،که با لذت ضربه ایی محکم به ک..و\*نش زدم!  
آخ از نرمیش ک\*رم راست شد..

بدون اینکه بهش فرصت بدم،نیم تنه اشو از تنش کندم،که با دیدن سینه هاش که بزرگ شده بودن و اون نوکای صورتی لعنتی که خواهان مک زدنم بود،هوش از سرم پرید!

از بالا نگاهی کلی به هیکلش انداختم که ک\*رم بزرگتر شد و خواهان فرو رفتن تو اون سوراخای تنگو داشت،بی معطلی شلوارمو کشیدم پایین،و ک\*ر کامل شق شده امو درآوردم و از روی شرت..روی ک\*صش کشیدم،با آه خفه ایی که کشید،جرری شدم و شورتشو جرر دادم،با

جون دل همراهیم کرد و ک\*رمو بدون اینکه اجازه بدم کرد تو ک\*صش..با ش..وت آه کشیدم که با لذت آه و ناله کرد و من ضربه هامو از سر گرفتم..که اوفی گفتو سینه هاشو فشار داد،چشمام برق زد و جووونی گفتم و ضربه ایی به ک\*صش زدم که همزمان جیغ دو نفر بلند شد!

\_تو اینجا چیکار میکنی مردیکه عوضی!

با گنگی و بهت به بلا نگاه کردم،همش خیال بود؟!

هنوز مست اون خیال بودم که حمله کرد ستم و خواست چنگم بزنه،که یهوئی قفلش کردم و چرخوندمشو محکم کوبوندمش به دیوار!

یه حرکت سامورایی آبکی!

از پشت چسبیدم بهش و با لذت ک\*ر بزرگ شدمو از شلوار کوبیدم به باسنش..اووف! چی میشه این خیال واقعیت شه؟!

اما این گربه چموش با عصبانیت شروع کرد به داد و چنگول کشیدن که محکم..

محکم کشیدمش و داغ زیر گوشش پیچ زدم: با یه رابطه خشن چطوری عروسک!



ایندفعه خشمش فوران کرد و فریاد زد: من عروسک تو نیستم! شاید هوسباز..

با حرفی که زد، جرقه ایی تو سرم زد!

الان بمن گفت شاید؟!

با عصبانیت نگاهش کردم و لرزون از خشم غریدم: چی زر زر کردی؟!

با شجاعت ساختگی تکرار کرد: شیا..

هنوز «د» شو نگفته بود، که بلندش کردم و با خودم بردمش سمت تخت. قرار تنبیه بشی گربه سرکش، گستاخ شدی!

اینا رو با لحنی خاص

و ترسناک گفتم که لرزی کرد و شروع به داد زدن کرد.. بی توجه به تقلاهاش، نشستم روی تخت و خوابوندمش روی پام!

«با چندتا اسپنک روی این باسن، تنبیه تو آغاز میشه گل رزم»

با شنیدن این حرفم نفس تو سینش حبس شد!

مجال جیغ زدن بهش ندادم و شلوارشو محکم کشیدم پایین و با دیدن دوتا گردی سفید و خوش فرم!

ناخوداگاه با حرص و لذت زدم بهشون، که شروع کرد به وول خوردن..

شوررانه خندیدم و لب زدم: تقلا نکن عزیزم فایده ایی نداره! بهتره بام راه بیای!

با نفرت که تو صداش موج میزد: هرگز!

با شنیدن حرفش حریص تر شدم و ضربه نسبتا محکمی زدم! که صدای شلیش تو اتاق پیچید..

جیغ بلندی کشید و باز شروع کرد به تکون خوردن..

دوباره ضربه زدم.. محکم!

دوبار دیگ هم زدم.. ایندفعه محکم تر!

که یکدفعه صداش ضعیف شد.. و بدنش بی حرکت موند!

نگاهی به رد دستام انداختم..باسنش كاملا كبود شده بودو خون جمع شده بود!

آروم روی شكمش گذاشتمش روی تخت..الان حال عجیب بود!

حس ارضای روحی داشتم، غریزه خفته شدم بیدار شده بود..!

به آرومی بوسه ایی روی باسنش زدم و كشدار زمزمه كردم: تو كه طاقت پنج تا از ضربه هامو نداشتی،پس چطور قراره پنجاه تاشو تحمل كنی؟! تا اینو گفتم..

تا اینو گفتم عین یه ماده گرگ حمله كرد بهم..جیغ میکشید و با نفرت فحش نثارم میکرد،كه يكدفعه یکی محكم درو باز كرد و دو نفر ظاهر شدن..دلربا با دیدن وضع بلا عصبی شد و با خشم فریاد زد: مردیكه بی ناموس كتیف،چه بلایی سر خواهرم آوردی?!

سام نگران به بلا چشم دوخت كه هستریكی گریه میکرد،حس پشیمونی تو بند بند وجودم حس میکردم..من چيكار كردم?!

سرگردون بلند شدم و تند از كنار سام رد شدم كه امد دنبالم و اسمو صدا زد..

**#بلا**

مردیكه روانی،احمق كتیف هوسباز..با حرص فحش بهش میدادم و دلربا سعی میکرد آروم كنه از اونور بانو صلوات میفرستاد و تند تند برام آب قند حل میکرد و به خوردم میداد! مصمم شدم به انتقام گرفتنم ادامه بدم..حتی اگه تو این آتیش انتقام خاكستر بشم..!

با صدای تاك تيك ساعت نگاهم جلب ساعت شد،يكدفعه یاد قرارم با نيك افتادم..ای لعنت بهت آرسان حواس برام نداشتی!

ساعت 6 بود سریع بلند شدم و بدون توجه به صدا زدنم توسط دلربا و بانو تند به سمت اتاقم رفتم.. باید از نیک کمک بخوام این تنها راه..

توی سکوت به همدیگه نگاه میکردیم، در آخر سکوتمو شکستم: ازت کمک بزرگی میخوام نیک!!  
خونسرد نگاهم کرد و لب زد: میخوای از آرسان انتقام بگیری درسته؟!

جاخوردم، اما سریع خودمو جمع کردم و آرام گفتم: آره! و تو باید نقش نامزدمو ایفا کنی، از قبل انگاری برنامه ریزی شده بود و من خبر نداشتم اما اینبار میخوام خودمم همراهی کنم..

با حرص پاهامو تکون دادم.. مردیکه معلوم نیست چه نقشه ایی باز تو سرش، وقتی دلربا خبر داده آرسان جشنی برای خوش آمدگویی ترتیب داده.. از کلم دود بلند شد! همش نقشه اس.. چون آرسان همیشه از شلوغی متنفر بود!

با عصبانیت بی اراده شماره آرسانو گرفتم.. هنوز الو نگفته بود با خشونت پریدم بهش: باز چه نقشه ایی تو سرته جناب فلکزاد..!

تک خنده ی چندش آوری زد و با لذت گفت: تویی گل رزم؟! نمیدونی چقد دلم برات تنگ.. نذاشتم ادامه بده، با لحنی تهدیدآمیز لب زدم: پشیمونت میکنم، کاری میکنم به پام بیفتی پدر بزرگ!!

حریص گفت: منتظر اون روزی باش که مال خودم بشی!!

بعد تق قطع کرد!!

گیج نگاهی به گوشی انداختم، و با فهمیدن منظورش جیغ بنفشی کشیدم و داد زدم: ازت متنفرم..

با کلافگی نگاهی به چهره خندون دلربا انداختم.. الان حرص خوردن من کجاش خنده داره؟!

با دیدن قیافه ام خندشو خورد و زد به شونم و گفت: بیخیال آرسان همیشه همین بوده!!

صبر کن ببینم، مگه آرسانو میشناسه؟!

با تعجب و چشمای گشاد شده بهش نگاه کردم و گفتم: تو از کجا آرسانو میشناسی؟  
هول شدنشو حس کردم، یه جای کار میلنگه!!

خواستم حرفی بزنم که زنگ درو زدن.. مثل فشنگ سمت در رفت، با کنجکاوای به در نگاه کردم که با دیدن نیک خوشحال بلند شدم گفتم: خوش امدی نیک!  
اونم لبخند جذابی زد و گفت: خوشحالم میبینمت بلا!  
دوستانه بغلش کردم که متقابلا همینکارو کرد، با صدایی سرحال گفتم: چیشد افتخار دادی مارو ببینی!  
خنده ایی کرد و جواب داد: همین دیروز بود دیدمت لیدی! و امدم دنبالت که باهم بریم دنبال لباس واسه جشن آرسان!..

چندساعت دور تا دور پاساژ رو گشت زدیم، ولی اون لباس مورد توجه امو پیدا نکردم.. کم کم داشتم کلافه میشدم که نیک لب زد: بلا.. بیا بریم یجاییو میشناسم که بهترین برندارو داره..!

چشم غره ایی بهش رفتم و غریدم: پس چرا نگفتی.. یه ساعت فقط دور خودمون چرخیدیم!!

لبخند دندون نمایی زد و گفت: تازه به فکرم رسید لیدی خشن!

اداشو درآوردم و با قدم های سریع به سمت ماشین حرکت کردم..

بعد چندساعت جلوی یه مزون بسیار بزرگی توقف کردیم!!

بهتره بگم تالار بود نه مزون!!

با حیرت نگاهش کردم، که نیک صدام زد.. سریع باهاش همقدم شدم و به سمت داخل حرکت کردیم که موجی از لباس به چشمم خورد!!

واو.. انواع و اقسام مدل پیراهن مجلسی، اونم با قیمت های درخشان!!

یکم چشمامو چرخوندم، که با یادآوری سوالی، از نیک پرسیدم: مهمونیش چجور مهمونیه؟

یکم مکث کرد و گفت: آزاد!!

هر جور لباسی که دلخواهته میتونی بپوشی..همیشه مهمونی های آسان اینجور بوده،دوست داشت همه لباس های ساحلی به تن کنن!!

فقط سکوت کردم،که با دیدن لباسی گوشه سالن کنجکاو شدم!!

لباسی بسیار ساده مشکی،ولی زیادی سکسی به نظر میرسید!!

لبخند دلربایی زدم!! همون لباس مدنظرمه!!

با لبخند برگشتم سمت نیک و با صدای بلند صداش زدم،برگشت سمتم که گفتم: من این لباسو پسندیدم!!

نگاهی به لباس انداخت،که اخمی بین ابروهاش ایجاد شد!!

بی اهمیت به نگاه ناراضیش،فروشنده رو صدا زدم!!

خوبه هم سایزم بود!!

با رضایت از خریدم از مزون خارج شدیم که ناگهان یاد این افتادم که نیک هیچ لباسی نخرید ..با شرمندگی نگاهش کردم و گفتم: ببخشید نیک انقد تورو درگیر خریدای خودم کردم وقت نشد واسه تو چیزی انتخاب کنیم!!

لبخند یه وری زد و با صدایی مشتاق لب زد؛ این حرفو نزن بانو من از خرید کردن با شما بسیار لذت بردم،نگران لباس من هم نباش من یه رگال از این لباسای توی بازارا دارم،فقط یه بهونه بود با تو وقت بگذرونم!!

لحن عجیبی داشت،یکبار میگفت شما،یکبار میگفت تو..!

لبخندی در جوابش زدم و سوار ماشین شدیم و تا رسیدن به خونه آهنگی ملایم گوش دادیم..

روز مهمونی فرا رسیده بود،حالم عجیب شده بود..لباسمو پوشیدم و ساق پاهامو که تا رونام میومد به پام کرد،رنگ و پوستش زخیم،زخیم بود..جوری که انگار بوت های بلند پام بود..!

کفش های معمولی مشکی رنگی به پام کردم که تا رسیدن راحت از پام در بیارم،موهای سفید طوسی براقمو بافت آفریقایی زدم،آرایش تیزی هم انجام دادم..خط چشم گربه ایی که چشمامو خمار و وحشی گونه نشون میداد و میکاپ مات و سردی روی صورتم نشوندم و در اخر لبامو با مهارت زینت دادم،انگاری رنگ خدادادی لبام شد!!

با رضایت چشمکی برا خودم زدم و بی غیدانه پالتو بلندمو به تن کردم و با برداشتن کیف همراهم..به سمت خروجی اتاق حرکت کردم..

نشستم روی مبل و با اشتیاق به دلربا نگاه کردم..امشب بد دلبری شده خواهرم!!

لباس ساحلی نازکی پوشیده بود و با اون کلاه آفتابگیر فرانسوی،هرکی ندونه فکر میکنه داریم میریم سواحل مکزیک...!

با تک بوق زدن نیک،دلربا تک خنده ایی کرد و به شوخی گفت: چقدم جنتلمن،به خودش زحمت نداد ریخت مارو ببینه..مارموزک!!

با حرف آخر دلربا خندم گرفت،حق بااونه!! زیادی مارموز و تیز!!

دوتامون پشت نشستیم که صدای نیک بلند شد: احيانا من شوفر شما لیدیزا هستم؟!

دلربا با ناز جوابشو داد: افتخار دادیم شوفرما بشی آقای جنتلمن!

جنتلمن رو جوری کشدار و تیکه وار گفت که کنترل خندم سخت تر شد،تا رسیدن به اونجا یه ریز کل مینداختن..واسم جالب بود این شخصیت نیک!!

حس ناشناخته ایی تو نگاهش بود که با دیدن دلربا برق خاصی میزد!!

این حس طولی نکشید که با دیدن دختر و پسرای برهنه از بین رفت..آی خدا اینجا کدوم جهنمیه!!

دلربا هم مثل من شوکه شده بود..استخر بزرگ،خونه ایی که کم از کاخ نداشت و دخترای لخت که فقط سوتین و شورت تنشون بود و پسرای برهنه با شرتک!!

وضعیت بدی بود،یک گروهی تو آب لب میگرفتن و گروهی دیگه مشروب میخوردن و توهم میلولیدن!!

با چندنش نگاهی به سام و آرسان انداختم که با ابهت روی صندلی چرمش نشسته بود و قلب قلب از اون زهرماری میخورد!!

دقیقا شکل پولدارای هوسباز شده بود!!

با صدای نیک نگاهش کردم که لبخندی بهم زد و به دستش اشاره کرد..بازوشو گرفتم و به سمتشو حرکت کردیم،که سام اولین نفر بود مارو دید که با عجله چیزی در گوش آرسان گفت،که سریع و برنده نگاهمون کرد و با دیدن دستای گره خوردمون اخماش بدتوهم رفت ولی لبخند جدی زد و بلند شد و امد سمتمون،خدا به خیر کنه امروزو..

روی صندلی نشستم و کفشامو درآوردم، نگاه های سنگین اذیتم میکرد، آخه تنها کسی بودم که از سرتا پام سیاه بود و پوشیده، همه اشون لخت بودن.. غیر از منو دلربا!!

نیک وسط نشست به بود و منو دلربا دو طرفش.. بی حوصله پا شدم و نگاهی به دی جی انداختم، این چه آهنگ مزخرفیه گذاشته واقعا؟!!

یه مدت دوره آموزش سیستم رفته بودم، پس خوبه یکم فضا رو ببرم هوا!!

با این فکر لبخند شیطونی زدم.. و با گفتن برمیگردم به سمتش حرکت کردم، که نگاه تیز آسان سمت جلب شد.. بی توجه بهش، رسیدم به دی جی.. یه پسر مو فرفری با کک و مک، بامزه بود!!

با ناز ارنجمو خم کردم و روی میز سیستمش گذاشتم، که نگاهش سمت جلب شد، لب زدم: اجازه هست من یه دست رونمایی کنم؟!!

لبخند کشداری زد و هدفوناشو درآورد و گذاشت رو گوشام، با ذوق چشمکی بهش زدم و زمزمه کردم: پشیمونت نمیکنم!!

اونم چشمکی زد و کنار کشید.. با دقت به دکمه هاش نگاه کردم.. و دکمه سبز و فشار دادم که آهنگ قطع شد!!

همه از حرکت ایستادن و زل زدن بهم، با خونسردی میکروفن رو برداشتم و با عشوه تو صدام گفتم: حاضری من اینجا رو بترکونم؟! البته با اجازه صاحب خونه!! بعد چشمکی حواله آسان کردم، که گیلانشو بالا برد و نیشخندی و گفت: دست توعه!!

رو انتخاب کردم.. copines بی توجه بهش.. یو اس پی مشکی رو برداشتم و زدم به سیستم و آهنگ

تا آهنگ شروع شد، همه باندارو روشن کردم و تا اخر صدارو زیاد کردم، که جیغ دخترا بلند شد، با شوق همه چیو به دست گرفتم و باهاشون هماهنگ شدم.. کمرمو نرم تگون میدادم، که دستای گرمی روی دوتا پهلوامو نشست، برگشتم عقب و با دیدن چشمای خندون دی جی چشمکی بهش زدم و باهاش تگون خوردم، از پشت بهم چسبیده بود و با دکمه ها ور میرفت منم تو بغلش میرقصیدم، که زد آهنگ

بعدی..این دفعه اوج صدا بود،دیگ حتی صدا به صدا نمیرسید..تو اوج رقصیدن بودم که دستم کشیده شد،با تعجب نگاه کردم به صورت قرمز شده آрсان..محکم کشیدم،که تو جمعیت گم شدیم،ایندفعه از جلو محکم کمرباریکمو چسبید و محکم کوبوندم به خودش و زیر گوشم با نفسای داغش غرید: که میچسبی به پسرا و عشوه میریزی؟!

نمیترسی صاحب خونه،خونتو بریزه دختره احمق!!

با حرص بهش پشت کردم و خواستم برم،که ایندفعه از پشت محکم گرفتم، خواستم جیغ بزنم که دستاشو محکم گذاشت رو دهنم..که انگار یکی توجه اش بهمون جلب شد،خواستم کاری کنم..که کشیده شدم و به سمت وردی خونه

حرکت کردیم،هر لحظه صدای آهنگ کم و کمتر میشد و ترس من بیشتر،بعد اون بلایی که سر باسنم آورد،فهمیدم این مرد به موقعش خطرناک میشه

درو با شدت باز کرد و محکم پرتم کرد وسط خونه..با دیدن بزرگی و زیبایی اونجا دهنم باز موند،که دست گرمی محکم چونمو گرفت،با درد آخ گفتم که حریصانه تو گوشم گفت: جون!  
نترسیدم،ولی تحریک شدنو تو تک تک سلولام حس میکردم..ولی نباید مثل قبل وا میدادم!!

یهو برگشتم سمتش که تیغ بینیم خورد به تیغ بینیش..با شیطنت زبونی روی لباش کشید که نگاهم ناخودآگاه مجذوب لباش شد!! چرا قلبم سفت میکوبه؟!

نمیدونم چرا دلشوره داشتم،حس میکردم اتفاق بدی قرار بیفته!!

فکر کنم رنگم پریده بود که آрсان با نگرانی نگاهم کرد،توجهی نکردم که صدای جیغ و داد شنیدم!!  
قلبم ریخت..چیشده؟!

اما آрсان ریلکس داشت به صداها گوش میداد،چه خبره؟!



با یادآوری دلربا و نیک، نفسم بند امد..دویدم سمت در اما ارسان محکم گرفتم و ترسناک دم گوشم  
زمزمه کرد: به بازی من خوش امدی خانم کوچولو!

هنوز حرفاشو تجزیه تحلیل نکرده بودم که در با شدت باز شد و چندنفر وارد شدن و بعدش دلربا و  
نیکو دست بسته آوردن!!

با بهت نگاهی به چهره غرق خونشون انداختم و یه نگاه به ارسان..کردم که نیشخندی رو لباش بود و  
با پیروزی نگاهشون میکرد!!

طاقت نیاوردم و با صدای بلند داد زدم: اینجا چه خبره؟؟

که دلربا با شرمندگی سرشو انداخت پایین، نیک هم فقط مغموم به دیوار نگاه میکرد!!

بغض کردم، حس بدم هر لحظه شدید تر میشد، که با حرفی که ارسان زد انگاری قلبم از جاش کنده شد:  
اینم از خواهر آشغالت..بُت همیشگی تو، به قول خودت نجات دهنده ات!!

پوزخندی زد و دور نیک و دلربا چرخ خورد و ادامه داد: میدونستی نامزد جونت شوهر خواهر  
جونته؟!

یا بهتره بگم خواهر قلبی!!

«چی» بلندی گفتم که نگاه نیک و دلربا شرمنده تر شد، ارسان ولی بی توجه به اونا ادامه داد: نیک هم  
یه خلافکار، ولی ناشی!! و راستی نیک برادر ناتنیته که با بی رحمی خواهرشو فروخت به یه دختر  
کاباره ایی، که شباهت نه چندان زیادی به خواهر جونس داشت!!

قلبم هر لحظه کندتر میشد و بدنم ضعیف تر ولی ارسان با لذت ادامه داد: رئیسش دستور داد، اگه  
میخواد آزاد بشه باید خواهر جونسو فدا کنه..اونم با کله قبول کرد!! بازیت دادن گل رزم!!

این چندسال از تنها عضو خانوادت ضربه خوردی!!

اون تورو به من فروخت!! تو الان مال منی!

دیگه صدایی نمیشنیدم، فقط یه کلمه تو ذهنم میپیچید: «اون تورو به من فروخت»

با اشک نگاه به نیک انداختم..یعنی نیک برادرم بود!!

بخاطر دلربا منو فروخت!!

قطره اشکی از گوشه چشم ریخت که نیک درمونده نگاهم کرد، به دلربا نگاه کردم که با حرص و خشم  
اشک میریخت، خواهرم نبود؟!

حس کردم قلبم سنگین شده، نفسم تیکه تیکه شده بود که نیک با ترس نگاهم کرد و فریادی سر آرسان کشید، آرسان به تندی سمتم برگشت و با دیدنم، ترسیده دادی سر بادیگاردش زد و تا بخواد به خودش بجنبه، چشمم بسته شد و بعدش دردی که تو کل بدنم پیچید..

## #دانای کل

بلا نقش بر زمین شد، فریاد هردو عاشق بلند شد!!

ارسان عاشقی که بلد نیس راهشو..

و نیک عاشقی که از همون نوزادی حسرت دیدن خواهرشو داشت..

تنها عضو باقی مونده از مادرش..

مادری که ناپدریش به ناحق اون رو ازش گرفت...

و حالا بعد سالها، مادرش رو توی چهره و عطر بلا دید.. مادری که مانند بلا عشق ممنوعه تو سینش حبس کرد..

عشق به ناپدریش و حالا!!..خواهرش دل بست به پدربزرگ قلابیش، حقیقت

چیست، که عشق بلا و آرسانو ممنوعه کرده؟؟...

## #بلا

بی حس بودم به دستم که بهش سرم وصل بود نگاه کردم، چرا این اتفاق افتاد؟! چیشد که باز گذشته برام رقم خورد؟!!

اشکام عین سیلی روی صورتم روون شد، خسته بودم دلم آرامش میخواست.. آرامشی از جنس خواب ابدی، دیگ حتی از عشق حالم بهم میخورد.. با تقه ایی که به در خورد سرمو بالا گرفتم و با دیدن چهره جذاب و نگران ارسان.. هق زدم و صداش زدم، حس تنهایی داشتم، حس ناامنی.. ولی با دیدن آرسان انگاری اون وزنه از دوشم بلند شد!

با سرعت به سمت امد و خمارگونه و نگران انگشت شصتشو کشید رو گونم و آروم لب زد: معذرت  
میخوام گل رزم، دیگه نمیزارم هیچکس اذیتت کنه.. تو دیگ مال منی، شرعی و قانونی، تو از بچگی  
محررم بودی.. الان که همه چی فاش شد باید اینم بدونی!!

بازم یه شوک دیگه، شوکی شیرین و تلخ!!

نمیدونم تو صورتم چی دید که رنگش پرید و هول زده دستمو گرفت تند تند بوسه زد و گفت: آروم باش  
بلا، دوباره حالت بد میشه، آروم باش خوشگلم.. از این در رفتیم بیرون زندگیو برات بهشت میکنم..

خسته و کوفته.. روی مبل نشستم، هنوز کامل ننشسته بودم، که در اتاق باز شد.. با دیدن نیک با نفرت  
صورتمو برگردوندم که ناراحت نگاهم کرد و گفت: روتو ازم بگیر بلا، وقتی با نفرت نگاهم میکنی انگار  
مادر داره ازم رو برمیکردونه، تو از من متنفر نباش خواهر!!

خواهر؟! ناخوداگاه پوزخندی زدم و زمزمه کردم: خواهر؟!

عین برق به سمتش یورش بردم و سرش داد کشیدم: تو خواهرتو کشتی!! اینجا دیگ خواهری  
نیس، من خواهر توی پست نیستم!!

بغض دار اسممم صدا زد، که خودم بغض کردم.. عصبی بودم.. منو فروخت به یه کاباره ای؟!  
آتش گرفتم، با صدای گرفته لب زدم: برو نیک، از اینجا برو.. برو با همونی که منو بخاطرش فروختی  
خوش باش!!

تا رفت بیرون، خودمو انداختم روی تخت، بی حس بودم.. نه خندم میومد.. نه گریه!!

بی حوصله لخت شدم، و رفتم زیر پتو.. کاش همه اینا خواب باشه.. کاش!!

توی خواب و بیداری بودم که دستای گرمی دور تنم پیچید، گرمای دلپذیری بود، گرمایی که این روزا  
بشدت بهش نیاز داشتم.. بی پروا چرخیدم سمتش، که نگاهمون بهم گره خورد، بدون اینکه هول بشه با  
گرمی لب زد: فکر کردم خوابی؟!

مثل خودش نگاهش کردم و خودمو بیشتر توی بغلش گوله کردم، که محکم تر گرفتم.. نفسی گرفتم که  
عطرش کل

مشامو پر کرد، ناخودآگاه آه کشیدم و چشمامو بستم و گفتم: خواب بودم!!

همین کلمه کافی بود، که پی به ناراحتیم ببره.. تکونی خورد و همینطور که دستش دورم حلقه بود، با یک  
دستش چونمو گرفت و آورد بالا، نگاهش کردم که سرشو آورد پایین و گازی از چونم گرفت.. چشمامو  
بستم که نفس های داغ و تندش به صورتم برخورد کرد: دیگه زن منی بلا، کسی حق نداره بهت بد بگه  
گل رزم!!

صبح با صدای ضعیف پرنده ها از خواب بیدار شدم.. نیم خیز شدم و با دیدن چهره غرق در خواب  
آرسان لبخند ریزی روی لبام نقش بست! کی خبر داشت که من عاشق پدربزرگ بشم؟ اونم پدربزرگ  
قلابی؟!

چرا اصلا عصبی نشدم.. گریه نکردم؟!

شاید از اینکه پدربزرگم نیس، بلکه شوهرمه خوشحال شدم!!

شوهر!! کلمه شیرینی که مانند رودباری منو میشوره!!

من شدم بلا فلکزاد!!

با یادآوری نیک و دلربا لبخند از لبام ماسید.. هیچوقت نمیبخشمتون!!

حوله رو برداشتم و به سمت حموم حرکت کردم..

بعد اون همه تنّش، دوش آب گرم برام آرامش بخش ترین چیز بود!!

سرحال و پر انرژی امدم بیرون.. که با دیدن آرسان که عین بچه ها چشماشو میمالوند، خنده ایی کردم!!

که نگاه متعجبش سمتم چرخید!

حق داشت، تا حالا نشد به روش بخندم!!

اما تغییر موضع داد و حالا چشماش دو گوی شیطون شده بودن..

به سمتم خیز برداشت که ترسیده جیغی کشیدم، محکم بغلم کرد و بلندم کرد.. که با جیغ جیغ گفتم: آرسان ولم کن.. ولم کن الان میوفتم.. آرسان!!

یکدفعه حوله نیم متریم باز شد، که ایندفعه جیغ فرا بنفشی کشیدم و دستامو حصار بالا تنم کردم، نفس های گرم آرسان تند شدن!!

آروم گذاشتم زمین که سریع حوله رو درست کردم.. که تا سرمو بالا بردم، لبای گرمی روی لبام نشست!

با لذت میبوسیدم، ناخودآگاه چشمامو بستم و دستامو دور گردنش حلقه کردم و با ولع همراهیش کردم!!

یک لحظه ایستاد.. ولی یکدفعه با وحشی گری مکی به لبام زد و لب بالاییمو زبون زد و زبونشو روی لب پایینیم کشید.. که ناله ام بلند شد!!

تو دهنم جانی گفت و بند حولمو کشید، که حولم باز شد.. هیجان زده شدم، بعد سال ها، نمیدونم چه عکس العملی نشون بدم!!

ولی اون شوهرمه، منم نیاز دارم!!

هر چی باداباد..

چشماس برق زد با دیدن سینه های درشت شدم!

یکیو تو دستاش گرفت که از داغی و زبریش روی نوک برجسته سینم، آه خفیفی از لبام خارج شد.. که اووفی گفتو خم شد و نوک سینمو بین زبون و لباش قفل کرد، که از لذت پاهام لرزید.. فهمید که بلندم کرد و حوله رو از تنم خارج کرد، حالا فقط موهای خیسم جلوی سینه هامو پوشونده بود و کامل لخت مادرزاد شده بودم.. روی تخت خوابوندم، که پاهامو جمع کردم، امون نداد و پاهامو از هم وا کرد و..

پاهامو از هم وا کرد و با لذت نگاهی به بهشتم انداخت، از نگاهش ح.. شری شدم و با بی قراری ناخودآ چنگ زدم به سینه هام.. که نگاه تیز و برنده ایی سمتم پرتاب کرد!

خیز برداشت سمتم که پاهام دو طرفش باز شد و امد روم.. با خماری نگاهش کردم، که محکم مچ دستامو گرفت و از روی سینه هام کنار زد!

همینجور که به چشمای تب دارم نگاه میکرد.. نصف سینمو تو دهنش کشید.. که با دیدن این کارش بین پام خیس تر شد!!

تکونی خوردم، که با لذت و ولع بیشتری سینه هامو تو دهنش تکون میداد!

آه بلندی کشیدم و با بی قراری پایین تنمو چسبوندم به پایین تنش.. که بالاخره دل از سینه هام کند و زیپ شلوارشو کشید، هنوز شلوارشو درنیاورده بود.. که بی طاقت بلند شدم و ک..رشو از رو شورت گرفتم، که وحشی شد و مچ دستامو گرفت و لبامو تو دهنش برد!!

با یک دستش مچ دستامو گرفته بود، با یک دستش کمر بندشو درآورد.. با ترس و هیجان اسمشو صدا زدم که با نیاز و صدایی ترسناک لب زد: نگران نباش گل رزم.. میخوام یه پوزیشن جدید نشونت بدم.. سریع مچ دستامو به تخت بست و کمر بندو پیچید دور دستام.. بخاطر خیزی و کشیدگی بدنم.. همه عضلاتم نبض میزد.. با نفس نفس لب زدم: آرسان.. همه جام تیر میکشه.. میخوامت!

چشماش برق زد و آروم انگشتاشو سُر داد روی بهشتم و یکم دستشو بالا پایین کرد که عاه خفیفی زمزمه کردم، که جانمی گفت و یک انگشتشو کشید روی کلوسترولم.. با ناله کمرمو تکون میدادم که.. بلند شد و کامل لباساشو درآورد.. با دیدن مردونگی بزرگ شدش، لبمو گاز گرفتم.. که نگاه شیطونش منو گیر انداخت..

با التماس نگاهش کردم.. که آروم امد بین پام.. خیلی خیس کرده بودم طوری که از بهشتم آب میچکید.. که آرسان با صدایی شهوت آمیز گفت: جون چه آبی!

خودمو روی تخت بالا پائین میکردم

بی طاقت شده بودم.. که ک..رشو مالوند به ک..صم، با دیدن این حرکتش چشمام برق زد خیلی بزرگ و کلفت بود.. ترسیده و هیجان زده از اینکه قرار این کلفتی کامل بره داخلم.. اسمشو صدا زدم، که فهمید و به آرومی با انگشتش شروع به مالوندن و تلمبه زدن توی بهشتم کرد!!

آه و نالم بلند شده بود که یکدفعه لنگامو وحشیانه گرفت جلوی دهنش، جلوی چشمام کل ک..صمو کرد توی دهنش.. با دیدن این صحنه سرمو عقب بردم و آهو آزاد کردم، که با سرو صدا شروع به خوردن ک..صم کرد: او، او، او، او، او، او..

دیگ بهشتم خیس خیس شده بود و تا مغز و استخونم نبض میزد!!

انگاری اونم دیگ تحمل نداشت که خیمه زد روم و با هیجان و حشر نگاهم کرد و آروم و پر نیاز لب زد: اجازه میدی خاتم؟!

با آهی که گفتم اجازه رو صادر کردم، که جووونی کشار گفت و محکم کرد داخلم.. یکدفعه با درد و سوزش عجیبی جیغ بلندی کشیدم.. که بغلم کرد و در گوشم شروع کرد به گفتن حرفای تحریک آمیز.. ولی دردم انقد زیاد بود که شروع کردم به گریه کردن که..

که آروم خودشو جلو و عقب کرد.. گریه بند امده بود و به جاش لذت و درد عجیبی زیر دلم سرازیر شد! شونه های پهنشو چنگ زدم.. که وحشی شد و ضربه زنداش شدت گرفت.. تو چشماش.. نگاه میکردم و آه و ناله آزاد میکردم، یکدفعه پهلوامو چرخوند و ایندفعه من روی ک.. برش نشسته بودم و اون زیرم آروم ضربه میزد.. ایندفعه من دست به کار شدم و باسنمو بالا پایین کردم، که اووفی گفت و با خشونت و لذت نیم خیز شد و نوک سیخ شده امو کرد دهنش:

\_ عاااه، آسان!

با ولع میخورد و محکم ضربه میزد!! نفس نفس زدم و منم مثل خودش چنگ زدم به گردنش و تند تند روش بالا پایین شدم.. از هیجان کل تنامون خیس عرق شده بود.. مردونگیشو تا آخر تو بهشتم فرو میکرد و به نرمی میاورد بیرون:

\_ اوم گل رزم.. بلاخره چشیدم طعم سیب ممنوعه امو! نمیگذرم.. اووف.. نمیگذرم ازت!

با شنیدن حرفاش کل وجودم پر از حس خوب شد.. با ناز نگاهش کردم که حریص نگاهم کرد و محکم ضربه بسیار محکمی داخلم زد که از درد و لذت جیغ و عااه بلندی کشیدم! که جونی گفت و شروع به بوسیدن و مک زدن به جای جای تنم کرد!

یکدفعه سرعت تلمبه زنداشو بیشتر کرد و هردو با اوم بلندی ارضا شدیم!!

اب داغش کل وجودمو لرزوند!!

به آرومی ک.. برشو کشید بیرون، که ناله خفیفی کردم.. بوسه ایی به پیشونیم زد و جانی زمزمه کرد!

با خستگی تو بغلش لش شدم.. که سفت گرفتم و با خستگی لب زد: بهترین لحظه عمرم بود گل رزم.. تو عمرم این همه حجم از لذتو یکجا نچشیده بودم.. دوست دارم بلای زندگیم!!

از اعترافش شوکه شدم و با هیجان بلند شدم و محکم داد زدم: چی گفتی؟!

که بلند شدم همانا و تیر کشیدن زیر دلم همانا..

با آخی که گفتم..سریع نیم خیز شد و با نگرانی و عصبانیت غرید: حواست کجاس دختر؟ نمیگی بلایی سرت میاد؟

دلم از لحن حرف زدنش ضعف رفت..اما سعی کردم خونسرد باشم تا حدودی: خوبم آرسان شلوغش نکن!

فقط با عصبانیت به دستام که دور شکمم سفت شده بود نگاه میکرد!!

حتی حواسم نبود که پتو ول شده از تنم..در واقع هیچکدوممون حواسمون نبود!!

تا به خودم پیام از تخت کنده شدم..با اطمینان و آرامش دستامو دور گردنش حلقه کردم و بی توجه به نگاه متعجب و سوزاندش..سرمو روی سینهش گذاشتم،که سفت تر گرفتم و به سمت حموم حرکت کرد..دسته رو به آسونی کشید پایین و با پاش درو بست..ملافه دورمو ول دادم..که باز تن برهنم تو نگاه داغ آرسان گره خورد!!

فکر خوبی از این نگاه تو ذهنم ندارم!!

نقشه های شوم آرسان..به معنای واقعی شوم هستن!!

دستشو به سختی گذاشت روی دسته دوش و کشید پایین..که آب و بخار داغ بلند شد!!

با لذت چشمامو بستم..عاشق رقص داغی آب روی تنم بودم!!

چشمامو بسته بودم..که آرسان آروم وارد وان شد و نشست..منو روی پاهاش نشوند که مردونگیش درست روی سوراخ بهشتم نشست!!

ناخودآگاه نشستم..که ایندفعه رفت داخل!!

نفسم برید..که ارسان حرصی زیرلب غرزد: دختره یاقی..نمیفهمه تازه پلمپش باز شده..گرچه خنگ!

بدون خجالت..بی پروا خودمو بالا پایین کردم..که دستای آرسان روی پهلوام چنگ خورد!!

آهی از لذت کشیدم..که موهامو از پشت کشید..آی آرومی گفتم..که گره مشتشو تو موهام بیشتر کرد..صورتمو عقب برد و تو چشمام زل زد!!

چشماش مثل گرگی آماده شکار بود!!

مثل خون آشامی که آماده مکیدن خون بود!!



فانتزایی که از نظرم تحریک آمیز آمد..چشمام خمار شده بود،که آرسان آروم انگشتشو روی لبم کشید و اوومی گفت..که بین پام نبض زد!!

خواستار زبون داغش بودم..وقتی تو سوراخم عقب جلو میشد وقتی چو\*\*لمو مک میزد..از فکر به این چیزا..لبمو گاز گرفتم و آروم دستمو کشیدم روی بهشتم،که آرسان فهمید و تیز نگاهم کرد..از نگاهش چشم دزدیدم که..آروم دستمو تو مشتش گرفت و لبشو چسبوند به گردنم،نجوامانند پیچ زد: وقتی دستای من هست...چرا دستای خوشگلتو خسته میکنی گل رزم!!

با خجالت و کرشمه..دستای داغش رو گرفتم و آروم سر دادم پایین!!

آرسان مشتاق و تب دار خیره چشمام و حرکاتم بود!!

که با گذاشتنش روی نقطه کلسترولم..ناله ام آزاد شد..آرسان فکمو گرفت و لبامو با وحشیانه ترین حالت شروع به بوسیدن کرد..یک دستش روی بهشتم درحال مالیدن بود..از شدت لذت گر گرفته بودم،این اوج هیجان و پرواز بود..تو یک روز دوتا رابطه داغ:

\_عاه...آرسان...تندتر..عاه..اووم..واای!

یکدفعه حجم بزرگی داخلم شد!

از حرکت یهویییش سنگکوب کردم..که مجال نداد و با شدت شروع به کوبیدن خودش داخلم کرد..از درد چشمام سیاهی رفت..اما با تند تند لرزوندن چو\*\*لم..دوباره تنم داغ شد و ایندفعه منم همراهیش کردم..سینه هامو چنگ زدم..

#۱۶۴

که دست از مالیدنم برداشت و همینطور که توم ضربه میزد..تند مچ دستامو گرفت و پشت سرم به حالت ضربه دری بست!

آخ و آهم درامد..که موهامو زد کنار و با نفس نفس لبشو چسبوند به گوشمو داغ گفت:  
جونم..جونم..چرا سیر نمیشی،اووف..چرا انقد تنگ و نرمی دختر!!

با هر حرفش بیشتر تحریک میشدم..با شدت بیشتری خودمو بالا پایین کردم..که مچ دستامو ول نکرد و بخاطر کشیدگی دستام..سینه هام رو به جلو پرت شده بودن..و با هر تکهونی بالا پایین میشدن...دست آخر آرسان مچ دستامو ول کرد و با هر دوتا دستاش چنگ زد به سینه هام،که با عاه و ناله خنده مستانه ایی کردم که حریص..نوک سینه هامو بین انگشت شصتش و اشارش قفل کرد..از لذت دیگ

جیغ میکشیدم..که سریع جاشو عوض کرد..روی آب دراز کشیدم و خیمه زد روم، ک..رشو درآورد و محکم ساق پامو بلند کرد..که دستامو چنگ وان کردم، یهو محکم ک..صمو هوورتنی کشید توی دهنش!!

با دیدن این صحنه عااه کشداری گفتم و عین کرم شروع به لولیدن کردم..که با صدا شروع به خوردن کرد:

\_اومم، اوف، آاه!!

یکدفعه نفهمیدم چی شد که آب داغ و لزجی محکم ازم بیرون ریخت..جیغ و آهی کشیدم که آرسان با ولع شروع به خوردن کل آب بدنم کرد..داشتم دوباره تحریک میشدم..

که ول کرد و ایندفعه سر ک..رشو چسبوند به دم سوراخ باسنم..ترسیده به دستش چنگ زدم، که خیمه زد روم و انگشتشو کشید روی لبم، خمارگونه نگاهم کرد و اون دستشو گذاشت روی بهشتم و یکدفعه تا نصف ک..رشو فرستاد تو مقعدم..بخاطر این چندسال که رابطه ایی از پشت نداشتم..سوراخم تنگ تنگ شده بود..جیغی از درد کشیدم که شروع به نوازشم کرد..هنوز درد داشتم، که ضربه هاشو بی وقفه شروع کرد، بین درد و لذت گیر کرده بودم که پامو گذاشت روی شونه اش و دستشو گذاشت روی ک..صم..و شروع به لرزوندن نقطه حساسم کرد، دیگ خبری از درد نبود فقط لذت بود!!

با ش..هوت عااه کشیدم و نالیدم:

\_عاه..آرسان محکم ترر..میخام تا ته کنی تووم..اوم، آخ!!

با حرفام جرری تر شد و همزمان که ک..رش توم بود یک بند انگشتشو کرد داخل ک..صم که رعشه ایی تو بدنم افتاد!!

با جیغ اسمشو صدا زدم که جووونی گفت و با حرص با انگشت فاکش توم ضربه زد..وول میخوردم و جیغ و عااه میکشیدم..که برای دومین بار ارضا شدم و آرسان اینو فهمید که انگشتشو بیرون برد و آیمو با لذت خورد که آب داغی داخلم حس کردم و فهمیدم اونم ارضا شد!!

دیگه جونی تو بدنم نمونه بود که آروم خودشو عقب کشید و بلند شد..زیرمون پر شده بود از آبامون، نا داشتم بلند شم که آرسان فهمید و آروم بلندم کرد..که زیر دلم تیر کشید، آهی از درد کشیدم..که با نگرانی نگاهم کرد، سریع دوش رو رومون باز کرد و شروع کرد به شستن من و خودش، تموم مدت منو نشونده بود روی پاهاش..حس کردم دیگ پلکام توانایی باز موندن ندارن..که یهو جلو چشمم سیاه شد و تو بغل خیس آرسان بیهوش شدم..#۱۶۶

#آرسان

با نگرانی نگاهش کردم که تقریباً تو بغلم بیهوش شد!!

لعنت بهت آرسان.. این دختر خودش ضعیفه بعد روز اولشو با دوتا رابطه شروع میکنی؟!

با یادآوری سک\*س چندساعت قبلمون تنم باز داغ کرد!!

سریع به خودم امدم و بعد شستن خودم حوله رو به سختی دورش پیچوندم و بردمش بیرون!!

آروم گذاشتمش رو تخت که گره حوله اش ول شد!!

دوباره تن سفیدش سالارمو بلند کرد!

آب دهنمو به سختی قورت دادم و ایندفعه گره حولشو سفت تر بستم!!

لباس خونگی برایش درآوردم و تا سرما نخورده سریع تنش کردم.. تو این بین بوسه ریزی رو گردنش و سینهش کاشتم که خودم تحریک شدم!!

هوف کلافه ایی کشیدم و بقیه لباساشو تنش کردم.. خودمم یه تیشرت و شلوار ورزشی تنم کردم و سشوارو زدم به برق.. آروم تکیش دادم به خودم و با دقت موهاشو سشوار کشیدم!!

موهایی که بوی و برق خاصی داشتن، همه زیرخوابام موهاشون رنگ شده بود ولی بلا.. آخ از دست این دختر که سالها بخاطرش پیر شدم!!

موهاش که خشک شد دوباره خوابوندمش.. سر سریع موهای خودمو خشک کردم و رفتم بیرون.. یکی از خدمتکارارو صدا زدم و با جدیت گفتم: برو این لیستو بخر!

سه بسته جیگر

چهار بسته گوشت قرمز

مرغ بگیر و بریونش کن.. سوپ سبزیجات و شیر هم درست کنید!!

آب میوه هر چیز مقوی که دیگه لازمه درست کنین.. بفرستین اتاق خانم این خونه!!

جا خورد ولی مهم نبود.. باید زنگ میزدم به سام.. کلی کار مونده، اولیش اون نیک!!

#بلا

با کرخی چشمامو باز کردم..که تفه ایی به در خورد!!

با خستگی بفرماییدی گفتم که یه خانمی با خجالت امد تو و پشت سرش یه عیل خدمتکار که یک عالمه غذا تو سینی گذاشته بودن امدن داخل!!

با تعجب نگاهشون کردم که سینی هارو چیدن روی تخت!!

هیجان زده و متعجب نیم خیز شدم..که خانمه تندی امد سمتم و کمکم کرد بشینم!!

هضم این همه محبت برام عجیب بود!!

بعد رفتنشون یکدفعه در باز شد!!

هنوز گیج بودم که آрсان با لبخندی جذاب وارد شد و دستشو بهم کوبید و گفت: به به ببین چه غذاهاییو برامون درست کردن!!

بعدش امد نشست کنارم و محکم بغلم کرد!!

با تعجب گفتم: این همه غذا آخه؟!!

با جدیت نگاهم کرد و گفت: باید جون بگیری بلا..ضعیف شدی و من زن لاغر مردنی دوست ندارم!!

انقد محکم گفت که جا خوردم!!

خواستم حرفی بزنم که نداشت و یه سینی پرملات کشید سمت خودش!!

که شامل جیگر و سوپ و گوشت سرخ شده آب دار و گوشت استیک!!

با دیدن سینی رو به روم دهنم آب افتاد!!

بدون توجه به آрсان حمله کردم سر سینی..با ملج ملوچ شروع کردم به خوردن..که نگاه سنگین آрсان باعث شد سرمو ببرم بالا و با دیدن نگاه براقش..لبمو گاز گرفتم،که جری شد و خم شد روم و گوشت چسبیده به لبمو خورد!

داغ شدن گوشامو به وضوح حس کردم

از روم بلند نشد،هیچ یه تیکه گوشت کند و گذاشت روی لبم!! اجبارا لبمو باز کردم که باز خم شد و بین لبام گوشته رو خورد!!

دروغ نگم،خوشمزه ترین غذای دو نفرمون شد!!

...

هنوز هضم اینکه زندگی آروم و عجیبی دارم برام قابل قبول بود!!

هنوز هیچی نفهمیدم..مادرم کیه ؟

پدرم کیه؟

چرا نیک برادر ناتنی منه؟

چرا من اصلاً پیش آرسان بزرگ شدم اونم با لقب اینکه من نوه اشم؟

هنوز بعضی چیزا واسم گنگ بود

کاش همه چیو بفهمم تا این خوره ایی که تو وجودمه از بین بره..!

یکساعت تا آمدن آرسان مونده..میخوام زندگیمو بسازم..حالا که میدونم آرسان شوهرم..دیگه هیچکس و هیچی مهم نیس!!

شاید باید گذشته دفن بمونه تا زندگی همه آرامش پیدا کنه!!

به همه خدمتکارا مرخصی دادم اما به یکی گفتم غذای مورد علاقه ارسانو درست کنه!!

خودمم رفتم سر کمد و یه ست نیم تنه و شورتک صورتی عروسی برداشتم!!

این ست با پوست سفیدم تضاد خیرکننده ایی داره!!

سریع پوشیدمش و رفتم سر میز آرایش و یه خط چشم کلفت کشیدم بعدش تا تونستم ریمل زدم و در اخر رژ قرمز مات!!

عالی شد!!

به ساعت نگاه کردم..10دقیقه دیگه مونده،سریع دستگاه بابلیس مو رو درآوردم و موهامو فرای درشت درشت درآوردم!!

تا تموم کردم،صدای ماشین به گوشم خورد!!

چقد زود امد..تند رو فرشی خرگوشیمو که هم رنگ لباسام بودنو پوشیدم و با دو از پله ها سرازیر شدم..تا رسیدم به در یهو نمیدونم پام به چی خورد که تا خواستم بیوفتم در باز شد و محکم خوردم به سینه یک نفر،که همون لحظه دستی دور کمرم حلقه شد!!

ترسیده چنگ زدم به پیراهنش که با صدای بم آرسان به خودم امدم: جوونم چه حوری بهشتی به استقبالم امد!!

خجالت زده ازش جدا شدم،که نداشت و محکم تر گرفتم و با اون دستش درو بست!!

لبمو گاز گرفتم که چونمو گرفت و شیطون نگاهم کرد و گفت: برای من این همه خوشگل کردی؟!

اخمی کردم و خواستم مخالفت کنم که محکم لباسو گذاشت رو لبام!!

از حرکتش شوکه شدم اما وقتی دیدم ول کن نیس..همراهیش کردم..وحشی شد و کوبوندم به دیوار و یک دستشو گذاشت بالای سرم و یک دستشو نوازش گونه کشید روی گودی کمرم تا باسنم..

دستامو دور گردنش حلقه کردم و ازش جدا شدم،با نفس نفس پیشونیشو به پیشونیم چسبوند و تک خنده کرد و گفت: تو باورم نمیگنجید همچین روزیو ببینم!! اونم توی بغلم!!

لبخندی زد و چشمامو بستمو زمزمه کردم: دیگه فقط خودم و خودتی!!!

نگاهش برق خاصی زد!!

آروم از دیوار جدام کرد و همینجوری که تو بغلش بودم به سمت آشپزخونه حرکت کردیم،که بوی خوش عطر غذا بینیمو قلقلک داد!!

آرسان هم عمیق بو کشید و با لذت گفت:

استیک تی بن؟!!

با ناز گفتم: چون میدونستم عاشق گوشتی گفتم یکی آب دارشو برات بپزن!!

با ولع نگاه به حرکاتم کرد و چنگ زد به کمرم و داغ گفت: تا گوشت خوشمزه ایی تو بغلمه چرا اونو بخورم؟!!

اخمی مصنوعی کردم و گفتم: من گشنمه!!

شرارت تو چشماش دیوید و چسبوندم به خودش زمزمه کرد: اون گوشت پایینی سیرت میکنه..فقط نباید دندون بزنی چون تلخ میشه!! تیکه اخرشو با خنده و اشاره به پایین تنش کرد!!

جیغی کشیدم و با خجالت اسمشو داد زدم، که قهقهه ایی زد و یکدفعه بلندم کرد و انداختم رو کولش..ایندفعه افتادم به جوش و میزدمش اما هربار فقط میخندید!!

دست آخر ضربه محکمی به باسنم زد..که چون شرتم بالا رفته بود جا دستش موند!!

ایندفعه با اعتراض موهاشو کشیدم که سرش برگشت و با دیدن جا دستش،جوونی گفت که کل ماهیچه هام منقبض شدن!!

آروم نشست و منو نشوند روی پاهاش.. با اعتراض وول خوردم، که سفت نگهم داشت و با شرارت گفت: وول نخور گل رزم! جات همیشه اینجاست!! حالا هعی وول بخور تا مارم بخورت!!  
با شنیدن حرفش سیخ شدم که خندید و ظرف پیرکس که توش استیک بزرگ قرار داشت و کشید سمتمون!!

یک چنگال و چاقو برداشت و اول گوشتارو مربعی تیکه کرد!!  
بعد با برگ رزماری طعم دارش کرد و با چنگال یک تیکه اشو برداشت!!  
با اشتیاق به چنگال نگاه کردم، که گرفت جلوی لبم، بدون تعارف گازش زدم که با چشیدنش چشمام از لذت بسته شد!!

مزه ی نرم و آب دار گوشت تمام فضای دهنمو گرفت!!  
این دفعه آرسان برای خودش چنگال زد و خورد!!  
بی طاقت یه چنگال برداشتم و افتادم به جون استیک!!  
با لذت اوم اوم میکردم، که دستای داغی روی رونم احساس کردم!!  
بی توجه به دستش روی پام دو تیکه از استیکو با دستم برداشتم و گذاشتم جلوی دهن آرسان.. که نگاه خماری نثارم کرد و دهنشو باز کرد که با ذوق گذاشتمشون دهنش و تا خواستم انگشتمو بیارم بیرون.. با لباش انگشتمو قفل کرد!!  
با اعتراض اسمشو صدا کردم که توجه ایی نکرد و انگشتمو مک زد!!  
داغ شدم که دستشو حرکت داد!!  
سریع پاهامو چفت کردم.. که انگشتمو گازی زد و با سماجت دستشو فرستاد بین پاهام..

با اعتراض گفتم: نکن آرسان!!  
که با شیطنت داغ دم گوشم گفت: من که هنوز نکردم!!  
با کلافگی خواستم پاشم.. که نداشت و بلندم کرد، جیغی کشیدم که گذاشتم روی این و دو طرف پاهامو باز کرد و خودش امد جلو!!  
عصبی نگاهش کردم که ابرو انداخت بالا و دستاشو روی رونام به حرکت درآورد!!  
دستامو گذاشتم روی دستاش و گفتم: بست نیس آرسان، امروز به اندازه کافی خسته شدیم!

اخمی کرد و لبامو کوتاه بوسید و گفت: من هیچوقت ازت سیر نمیشم گل رزم!!  
دستامو روی شونه هاش گذاشتم و لبخندی زدم که جونمی گفت و سرشو گذاشت بین گردنمو بوسیدم!!  
آروم گفتم: آرسان بنظرت آخرش چی میشه؟!

همینطور که سرش زیر گوشم بود گفت: آخر چی گل رزم!!

جواب دادم: آخر داستان عشق ما!!

مکث کرد و سرشو از گردنم آورد بیرون و دستامو گرفت و زل زد تو چشمام و محکم گفت: آخرش هر  
چی باشه تو مال منی!!! با شنیدن حرفاش ذوق کردم و با ناز یقشو گرفتم و به خودم نزدیکش کردم که  
باز چشماش خمار شد!!

خماری از جنس وحشی!!

خمار وحشی!!

محکم بوسیدمش که با حرص و ولع لبامو کشید تو دهنش!!

ایندفعه دستشو حرکت داد و از روی شکم لیز خورد و از شرتم ردش کرد.. شل شدم و دستامو دور  
گردنش حلقه کردم که با نفس نفس ازم جدا شد و همینطور که به بهشتم چنگ میزد پچ زد: با یه رابطه  
دیگه توی آشپزخونه چطوری؟!

لبمو گاز گرفتم و با شیطنتت دستمو به پایین تنش رسوندم و فشارش دادم که نفسش رفت، و با ناز  
جواب دادم: هرجا باشه رو با تو دوست دارم!!

خشن شد و چشماش برق زد، محکم شلوارمو کشید پایین و..

محکم شلوارمو کشید پایین و وحشیانه لبامو بوسید، ناله ای کردم و لباساشو درآوردم، نیم تنم از تنم  
درآورد.. لخت مادرزاد شده بودیم، بی طاقت نگاه به چشماش انداختم که حریصانه به ک..صم نگاه  
میکرد!!

روی اوپن دراز کشیدم.. و با ناز پاهامو از هم باز کردم، که اوفی گفت و انگشت شصتشو نوازش وار  
روی چو\*چولم کشید!!

بهشتم نبض میزد!! آرسان حسش کرد که چشماش برق زد!!

آروم خم شد و تیغ بینیشو کشید روی بهشتم!!



داغ تر شدم، عجولانه به موهاش چنگ زدم، که نگاهم کرد و با دیدن اینکه نفس نفس میزد و ناله های کوتاه میکشیدم، همینطور که نگاهم میکرد، با شیطنت زبونشو کشید روی چو\*چولم.. با صدای ضعیفی اسمشو صدا زدم و سرشو بیشتر به بین پام فشار دادم!!

ولی هیچکاری نکرد.. کلافه شدم و با حالت گریه نالیدم: اذیتم نکن آرسان.. میخوامت لنتی!!  
بلند شد و خیمه زد روم و نوک سینمو تو دستش گرفت و خمار نجوا کرد: میخوام به اوج لذت بررسی گربه وحشی!!

آهی کشیدم.. که یکدفعه حجم بزرگیو بدون ملایمت داخلم کرد!!  
جیغی کشیدم، که بی وقفه و خشن ضربه هاشو شروع کرد، از لذت و درد آه و ناله میکردم.. ضربه هاش انقد محکم بود که از پشت چنگ زدم به اوپن!!

سینه هام از ضربه هاش بالا پایین میشد و ارسان با لذت جوونی گفت و حریص تر انگشتشو روی چو\*چولم گذاشت و شروع کرد به لرزوندن!!  
از لذت زیاد چنگ زدم به قفسه سینهش و خم شدم لبامو روی لباش گذاشتم، که تک خنده ایی کرد و با نفس نفس محکم بوسیدم!!

سرعت ضربه هاش کم و کمتر شد، نداشتم بازی جدیدی راه بندازه و با یک حرکت غافلگیرانه، محکم خودمو کوبیدم بهش، که تا ته رفت تو بهشتم!!  
آه ارسان و جیغ پرلذت من همزمان بلند شد..

آرسان با لذت نگاهم کرد و با نفس نفس و صدایی خش دار گفت: نزار جرت بدم بلا، انقد خواستنی نباش، تاوان کرشمه هاتو بد پس میدی گل رزم!!  
از حرفاش تحریک شدم، با ناز بیشتر دستامو روی بدنم پیچ و تاب دادم، و همینطور که مردونگیش توم بود، خودمو عقب کشیدم.. که آرسان حرصی غرید: بیا جلو، من کارم با تو تموم نشده گربه وحشی!!  
بدون توجه به هشدارش.. کامل عقب کشیدم که تا خواست سمتم حمله کنه، مردونگیشو سفت به دست گرفتم، که سنگکوب کرد!!  
تک خنده پر عشوه ایی سر دادم و با ش..هوت نگاهی به ک..ر شق شده اش انداختم، و آروم امدم پایین و زانو زدم!!

نگاهی به چشمای خمارش انداختم و مثل خودش با شیطنتت نوک زبونمو کشیدم روی کلاهک  
ک..رش!!

آهی کشید و با خشونت موهامو گرفت و خمار گفت: بزارش دهنِت بلا، باهاش بازی نکن.. وحشیم نکن  
خیره سر!!

چشم کشداری گفتم و آروم کردمش دهنم.. که موهامو سفت تر گرفت و شروع به تلمبه زدن توی دهنم  
کرد!!

جوری ضربه میزد که اذیت نشم و از این همه توجه اش حتی تو اوج ش..هوتش، دلم ضعف رفت!!

با جون و دل مکش میزد.. که یکدفعه آب داغ و لزجی توی دهنم پاشید!!

فریاد بلندی کشید و بازومو با یک حرکت بالا کشید!!

آبش توی دهنم بود.. که رفت دستمالی آورد و گفت: بریزش اینجا گل رزم، نمیخوام طعم لبات و دهنِت  
مزه دیگه ایی بگیره!!

همونکاری که گفتو کردم.. که امد سمتم و دستاشو دور کمرم حلقه کرد!!

با مهربونی نگاهم کرد و با همون تُن صدای خمارش گفت: تو ارضا نشدی گل رزم!!

تا خواستم حرفی بزنم، سرپا.. دوباره حجم بزرگشو فرستاد داخلم!!

هنگ کرده بودم که با مکیدن نوک سینم توسط آرسان به خودم امدم، آخ بلندی کشیدم که جووونی گفت  
و محکم ضربه زد!!

پاهام توان ایستادن نداشت، آرسان فهمید که بلندم کرد و چسبوندم به دیوار.. این دفعه دستمو دور نوک  
سینم پیچوندم و سر آرسانو چسبوندم به سینم.. که با ولع شروع به خوردن نوک سینم کرد!!

\_ آاه ارسان، اووف تو.. بهترینی.. آاه اووه!!

دستاشو گذاشت بالای سرم و با چشمایی برق زده نگاهم کرد و با خشونت تمام ضربه قوی داخلم زد!!

که آبم با این حرکت دردناکش ریخت!!

آهی از درد کشیدم.. که ازم کشید بیرون!!

از ضعف پاهام میلرزید.. که تا خواستم بیوفتم، آرسان محکم گرفتم و بغلم کرد!!

دستشو به زیر پاهام برد و زود منو بلند کرد!!

به سمت اتاق رفت.. تند در اتاقو باز کرد و آروم گذاشتم روی تخت!!

خودش شرت و شلوارکی درآورد و تن کرد، خواست برام لباس دربیاره که آروم گفتم: بزار اول برم  
خودمو تمیز کنم.. خودم میتونم بیوشم آرسان!!

با اخم گفت: ضعف کردی بلا.. نمیخواد فعلا استراحت کن!!

با لجبازی گفتم: بزار خودمو تمیز کنم اقلا ارسان حس بدی دارم!!

پوفی کشید و محکم گفت: فقط یک ساعت!!

دویدم سمت حمام و قبل اینکه درو ببندم با شیطننت و خنده گفتم: تا دو ساعت دیگه عشقم!!

که تک خنده ایی کرد و جواب داد: برو دختر تا پیشمون نشدم..

سرحال از حمام امدم بیرون.. یک ست صورتی کمرنگ عروسی برداشتم و پوشیدم.. در کمد رو باز کردم و تا خواستم بلیز شلواری بردارم، با دیدن شلوار راحتی صورتی رنگم با تاپ سرمه ایی ساده ام.. یاد اون سال ها افتادم، موقعی که با شنیدن خبر امدن باران و نیل حالم بد شد!! همون موقع که رابطمون محکم تر شد!! با یادآوری اون سال.. لبخند کمرنگی روی لبام نقش بست.. آروم اونارو درآوردم و به تن کردم،

بافت سورمه ایی ست تاپو هم درآوردم و پوشیدم!!

موهامو زود زود با حوله خشک کردم و همینطور نیمه خیس گوجه ایی بالای سرم بستم!!

برای اینکه چهرم از بی روحی دربیاد.. ویتامین لبمو که رنگ و مزه توت فرنگی میداد.. روی لبم کشیدم!!

با رضایت رفتم پایین.. که با شنیدن سرو صدایی متعجب سرعتمو تند تر کردم!!

با دیدن ارسان که خندون با دختری خوش و بش میکرد، اخم کمرنگی روی صورتم نشست.. این کیه ؟!

صدامو صاف کردم و بلند گفتم: ارسان جان معرفی نمیکنی ؟

آرسان با شنیدن صدام همینطور خندون برگشت و دستشو به سمت گرفت و گفت: بیا اینجا عزیزم آریانا دوست دوران بچگی من هستن!!

لبخندی به آریانا زدم و دستمو به سمتش دراز کردم، که با ناز دستمو فشرد و با صدایی نازک و دلفریب که انگاری جزئی از صوتش گفت: خوشحالم از دیدنت پلا جان، ارسان ازت خیلی تعریف میکرد و حق هم داشت، بانوی زیبایی گیرشون امد!!

ازش خوشم آمده بود..دختر فوق العاده اجتماعی بود، فقط رفتار عجیبی داشت، هر دقیقه به ساعتش نگاه میکرد..آرسان هم به شکل آشکاری گرفته بود!!

حس خوبی نداشتم به این مشکوک بودنشون..اما صبر کردم!!

با آریانا اُخت شده بودم و داشتیم درمورد مزون های مختلف حرف میزدیم که زنگ درو زدن!!  
آرسان سریع آمد کنارم نشست و با استرسی که حس کردم از لرزش نامحسوس دستاش منو به آغوش کشید،که نگاه بُرنده آریانا روش خیره موند!!

متعجب از اینکه چرا به استقبالش نرفت،خودمو جمع کردم تو بغلش،که سفت تر گرفتم!!

خدمتکار تا درو باز کرد عیلی از جمعیت آمدن تو!!

حیرت زده نگاهشون کردم که زنی شکسته روی ویلچر با اشک نگاهم میکرد توجه امو جلب کرد!!

زنی بسیار زیبا که با اینکه میانسال بود ولی چشم های خیره کننده ایی داشت!!

هنوز توی بهت بودم که با دیدن نیک که دست تو دست دلبربا بود و پشت ویلچر اون زن زیبا بود،کم کم خشم سرتاپامو فرا گرفت!!

اما به جا کار ناشایستی جلوشون،بازوی آرسانو چنگ زدم!!

که آریانا باشد و با خونسردی به سمت اون خانواده حرکت کرد و رفت جلوی پای اون زن زانو زد،که نگاه مهربون و اشکبارش باز از روم برداشته نشد!!

آریانا با صدایی آروم سکوت سنگینو شکست: مامانی حرف بزن!! دخترت جلوت نشسته،بلا برگشته..نگا مامان زنده اس!!خواهر کوچولومون زندس!!

گنگ بود حرفاش،بازم داستان دیگه..پوزخندی زدم!! ایندفعه کیو میخوان به ریشم ببندن!!

اون زن اشکاش باز ریخته شد..با دستایی لرزون اشکاشو پاک کرد و همینطور که نگاهم میکرد با صدایی لرزون و غمگین نالید: بیا پیشم،بیا بلرویا!!

بلرویا؟؟ قطعا کس دیگه اییو صدا زد!!

چشم چرخوندم اما با دیدن نگاه جمعیت روی خودم..مات موندم!!

قطعا این یه شوخی مسخرس!!

بیشتر خودمو تو بغل آسان جمع کردم، که آسان با نگاه غم زده اش نگاهم کرد و خش دار زمزمه کرد: اون مادرته بلا!!

ضربه حرفش انقد سنگین بود، که دستم از دور بازوش شل شد!!  
بهت زده نگاهش کردم و با تنه پته گفتم: آ.. آسان.. چی.. چی میگی؟  
میفهمی.. داری.. چی میگی؟؟!

با صدای دادم.. چشماشو محکم بست، حرفاشون عین پتکی تو سرم کوبیده میشد.. کی خبر داشت این شکلی سوپرایز میشم؟

با چشمایی که غبار اشک روشونو پوشونده بود به زن روی ویلچر زل زدم، زنی که فهمیدم مادرمه!!  
مادری که از بچگی حسرتشو داشتم..

نه اینکه نداشتم، باران بود..

ولی هیچوقت محبت نکرد به من..

قدم به قدم باهام نبود..

برام همدم نبود..

موقعی که مریض بودم نبود تا اشکامو پاک کنه..

که دستی به سرم بکشه و با محبت بگه خوب میشم..

اون رفت پی خوشگذرونیش، آسان بود که با نام پدر بزرگ ازم مراقبت کرد..

عاشقش شدم، ولی عاشقم نبود فقط هوسش بودم..

ولی الان شد شوهرم!! این غیرعادیه؟!

الانم یه زنیو میارن میگن مادرته!!

از حجم این همه فکر زدم زیر خنده.. همراه گریه میخندیدم، آسان ترسیده نگاهم کرد.. همه ترسیده بودن!!

کاش این راز تا ابد مخفی میموند.. کم کم خنده هام رفت، هق هق جاشو گرفت.. با ناله و گریه، با سوزی تو صدام نالیدم: خسته شدم، دست از سرم بردارین.. من مادر نمیخوام.. پدر نمیخوام، هیچی نمیخوام.. فقط ولم کنین، ولم کنین به حال خودم!!

همه از دیدن حالم بغض کرده بودن.. یهو نمیدونم چی شد که چشمام سیاهی رفت، محکم دسته مبلو گرفتم.. که آسان با نگرانی و ترس زود به سمتم امد و دستمو گرفت..

محکم دستمو از دستش کشیدم بیرون و با اشک همه رو از نظر گذروندم..بازم نگاهم میخکوب نگاه مخملیش شد!!

ناخودآگاه حسی وادارم کرد سمتش برم..با هر قدم،قلبم بیشتر فشرده میشد!!

وقتی دستاشو برام باز کرد..طاقت نیاوردم و پرواز کردم بین آغوشش،بوی گل میداد،بوی بهشت میداد!!

این همون بویی بود که سالها ازش محروم بودم!!

با صدای بلند گریه میکردم،انقد صحنه درد آوری بود که اشک تو چشمای همه حلقه شده بود!!

با درد لباسشو توی دستم مشت کردم،که بوسه روی موهام زد..صورتمو بین دستاش گرفت و با چشمای خیسش نگاهم کرد و لرزون گفت: بالاخره پیدات کردم..دخترناز نیم،منو ببخش..من فقط نمیخواستم بهت آسیبی بزنه!!

اشکام همینطور میومد پایین،هیچ حرفی نمیتونستم بزنم!! پس نقش آرسان این وسط چی بود؟

سرمو برگردوندم و با دیدن نگاه خیس و غمگین آرسان قلبم بیشتر فشرده شد!!

خواستم به سمتش برم..که دستمو محکم گرفت!!

نگاهش کردم و با بی قراری گفتم: بزار برم پیشش!!

محکم نگاهم کرد و گفت: دیگه نمیخواه پیشش بمونی،تو دیگه مارو داری..خوب از امانتیه من مراقبت نکرد،اعتراضی ندارم..ولی از اینکه دختر یکی یدونه امو رنجوند و عذابش داد،بدجور شکیم!!

چشمامو با درد بستم که صدای ضعیف آرسان گوشمو نوازش داد: برو باهاشون گل رزم،هر وقت تونستی منو و خاطره های بدی که برات درست کردم ببخشی،برگرد!! این خونه مآل توعه..منم منتظرت میمونم!!

و بدون اینکه بمونه تا حرف بزنم رفت توی اتاق و درو با شدت بست که صداش توی خونه اکو شد!!

سام هم مثل همیشه رفت پیشش،ولی من گیج شده بودم!!

دستی بازمو گرفت که از فکر درادم.. با دیدن نگاه نیک خشمگین و خسته بازمو از دستش دراوردم..و با صدایی که سعی میکردم ولومش بالا نره گفتم: میخوام سیر تا پیاز داستانو بشنوم..که چرا ایشون به اصطلاح داداش با نقش نامزد امد جلو..وبخاطر یه کاباره ایی منو فروخت..و چرا سالها منو دو کردین از خودتون!!

اون زن\*مادرم\* باز چشماش دریایی شد.. اما چشماشو محکم بست و لبخند کمرنگی زد و به ارومی گفت: بیا بریم خونه دخترم همه چیزو برات تعریف میکنم!!  
بدون اعتراضی دنبالشون رفتم!!

..

با ترمز ماشین زودتر همه اشون پیاده شدم.. و بدون نگاه کردن به نمای خونه منتظر امدنشون شدم!!  
نیک زودتر همه اشون کلید به دست امد سمتم که پوزخندی زدم!!  
ناراحت نگاهم کرد و مغموم درو باز کردو رفت داخل.. پشت سرش حرکت کردم و روی نزدیک ترین مبل نشستم!!

با وارد شدن مادرم.. بلند شدم و ویلچرشو از دست پسر غریبه گرفتم!!  
زل زد به چشمم، برق چشماش به دلم نشست!!  
اخمی بهش کردم و آروم ویلچرو هدایت کردم!!  
که دستمو گرفت و نشوندم روی همون مبل و خودش امد رو به روم، نزدیکم قرار گرفت!!  
دستامو ول نکرد، هیچ!! سفت تر گرفتم!!

با صدای ارومی به چشمای مشتاقش گفتم: تعریف کنید لطفا!!  
نگاهش غمگین شد اما نفسی گرفت و گفت: همسن تو بودم که عاشق شدم!!  
عاشق یه مرد اشتباه.. یه مرد که فکر کردم بهترین، آخه اونم میگفت عاشقم بود، پوزخند دردناکی زد و ادامه داد: پدر مادرم راضی به این وصلت نبودن، چون می گفتن این یه عیاش ولی من اون موقع کلم باد داشت، لجبازی کردم و از خونه فرار کردم!!

تک و تنها عقد کردم.. سه سال از زندگیمون گذشت، شاد بودیم.. ولی یکدفعه مسیح تغییر کرد!! مسیح همون مردیه که باهاش فرار کردم.. شب ها دیر به دیر میومدم.. عجیب شده بود، دیگه مثل قبل عشق توی چشماش نبود!! یه جنون خاصی بود.. تا اینکه یک شب نحس اون جنون خودشو نشون داد!!  
خواستم حرفی بزنم که با هق هق و صدای لرزونی ادامه داد: من اون موقع حامله بودم.. خواستم سوپرایزش کنم، با شوق و ذوق کیک پخته بودم!!

با کلی خوشحالی امدم استقبالش اما بی توجه بود تا اینکه کیکو دید، تعجب کرده بود.. تا گفتم حاملم، چشماش خشمگین شد!!

نفهمیدم دلیل کاراش چیه..ولی اون شب تا خود مرگ با کمر بند منو به رگبار گرفت..تنها کاری که میتونستم انجام بدم،از بچه یک ماهه ام محافظت کنم..

#

بعد اون اتفاق وقیح تر شد..گذشت و گذشت..نیک هفت ماهه شده بود،دیگه به کتکاش و حرفای رکیکی که بهم میزد عادت کرده بودم، مکشی کرد و با صدا و چشمای پر بغضش نگاهم کرد و لرزون گفت: اون روزو خیلی خوب یادمه..مسیح مثل همیشه خونه نبود،دردم شروع شده بود..ترسیده بودم،از درد و ترس به گریه افتاده بودم..بزور خودمو رسوندم به موبایلم،شماره مسیحو گرفتم..اما میدونی به جای خودش کی جواب داد؟!

یه دختر..سرو صدا از اونجا میومد و صدای ظریف دختره،قلب نحیفمو شکوند!!

دردم داشت شدید تر میشد..هیچکسو نداشتم تو اون شهر غریب،با زور و زحمت خودمو کشیدم سمت در..همسایه رو به رویمون که یه مرد سال خورده و مهربون بود همون موقع امد بیرون و با دیدنم جا خورد اما با ناله دردناک من به خودش امد و سریع به کمکم شتافت،بعد بدنیا امدن نیک..اخلاق مسیح تند تر شد..نیک بزرگ و بزرگتر میشد و مسیح هم هرروز بدتر از دیروز ولی حق اعتراض نداشتم،سعی میکردم نیک نبینه رفتار پدرشو و کارا و بی مهریاشو،اما متاسفانه دید!!

یکروز گذشت مثل روزای دیگه..شب بود و من تشنم شده بود، به اینجای حرفش که رسید مظلومانه نگاهم کرد و با اشکا و ناله ادامه داد: اون شب هیچوقت یادم نمیره که چطور بهم تجاوز کرد،که چطور وحشیانه جسم و روحمو کشت!!

بازم حامله شدم..تورو حامله شدم!!

عزا گرفته بودم..چون قطعا تورو میکشت!!

بعد اینکه فهمید باز حامله شدم،تف انداخت تو صورتم و بازم کتکم زد!!

خسته از این زندگی خواستم خودمو بکشم که حسی نداشتم،اون حس تو بودی بلرویای عزیزم!!  
با بهت و ناباوری و حتی با اشک به تمام حرفاش گوش میدادم..که لبخند تلخی زد و چشماش بست و ادامه داد: نیک خوشحال بود..موقعی که بزور و التماس..مسیح گذاشتمون بریم سونوگرافی..وقتی فهمیدیم دختری..نیک از خوشحالی دستمو فشار داد من گریه میکردم..از شوق و غم!!

تورو نمیتونستم پیش خودم نگه دارم و مجبور شدم..مجبور شدم بعد بدنیا امدنت تورو بسپرم به ماریور!!

تو حرفش پریدم و با تعجب پرسیدم:

ماریور کیه ؟



لبخندی زد و با چشمای مهربانش گفت: ماریور همون مرد همسایه اس که کمکم کرد تورو بسپرم به خانواده ایی پولدار تا شاید تو رفاه و بدون هیچ دغدغه ایی زندگی کنی!! بعد به دنیا امدنت..با سختی ازت دل کندم وقتی بردنت انگاری تیکه ایی از وجودمو کندن و بردن!!!

با اشک نگاهم کرد و با ویلچرش امد نزدیکم..صورتمو بین دستای چورکش گرفت و ادامه داد: سالها نیک از دورا دور مواظبت بود..سام پسرعموی تو..به در خواست من پیشت موند ولی به جان تو بلرویا من خبر نداشتم تک و تنها ترکت کردن،من..من..نمیدونستم..دیگه جملات آخر حرفاشو با گریه میزد جوری که خودمم به گریه افتادم..

وقتی همه چیو برام تعریف کرد حس میکردم تو خلأ به سر میبرم،اینکه چرا آرسان به عنوان پدربزرگ منو بزرگ کرد..نیل و باران هم دختر عمو و پسرخاله بودن و بخاطر نجات شرکتشون از ورشکستگی پیشنهاد ماریورو قبول کردن..و اینم فهمیدم ماریور یه خرپول که عاشق مادرم شد و هنوز که هنوز بعد فلج شدن مادرم بازم عاشقانه باهاش موند!!

آرسان هم برادرزاده ماریور!! که خان یک روستاس..اصالت آرسان دو رگه اس و تو این مورد دروغی بهم نگفت!!

نیک هم داستانش جداس..نیک عاشق دختریه کاباره ایی شد،دلربا!! ولی ماریور شرط گذاشت که اگه این دختریو میخواد باید قید منو میزد و زد!! هیچی نگفتم،چون مادر خودمم شرمند بود اینو از چشمای غمگینش فهمیدم!!

بخشیدم نیکو ولی نمیتونم اونو به برادری قبول کنم!!

بعد اینکه حرفاش تموم شد سردردش عود کرد سریع به اون پسر خبر دادم که سریع قرصی آورد و گذاشت زیر زبونش!!،

با نگرانی نگاهش کردم که با خستگی لبخندی بهم زد و ضعیف لب زد: برو استراحت کن بلرویا روز سختی رو گذروندی!! بعد این حرفش همون پسر دسته ویلچرشو گرفت و به سمت اتاقی حرکت کرد!!

گیج و حیرون نشستم روی مبل و سرمو توی دستام گرفتم که صدای آروم زنی منو از جا پروند: خانم بفرومائید راهنماییتون کنم توی اتاقتون!!

توی خواب و بیداری بودم که بوسه ی داغی روی پشیمونیم حس کردم..چشمای خمار و نیمه تارمو بزور باز کردم که با دیدن چهره آشفته و دلتنگ آرسان بهت زده،از جا پریدم!! تیکه تیکه و با تعجب گفتم: آ..آرسان..تو..تو..اینجا چیکار میکنی ؟

کی برات درو باز کرد اصلا؟

با صدای محکم و غمگینی گفت: حقمه زنمو ببینم..د لعنتی من یه زری زدم تو چرا رفتی؟!

نمیگی طاقت نیارم بدونت!!

از بالکن امدم..میدونستم کدوم اتاقته ماریور از قبل بهم گفته بود!!

پورخندی زدم و بدون توجه بهش دوباره برگشتم روی تخت!!،

که تخت بالا پایین شد و بعد حضور گرمش پشتم!!

چسبید بهم که رفتم اونورتر..که باز امد چسبید بهم!!

کلافه باز خواستم ازش جدا شم که دستاشو سفت دورم حلقه کرد..برگشتم و با عصبانیت گفتم: برو آرسان نیاز به وقت دارم..نیاز دارم ببینم میتونم باهات بمونم..من دیگه کشش ندارم..خسته شدم از این بهم ریختگی توی زندگیم!!

خشمگین شد و یکدفعه بازومو فشار داد و یک سانتی متری لبم غرید: تو مال منی بلا!! حق نداری بری حتی یک ثانیه.. اشتباه کردم که بهت فرصت فکر کردن دادم..و بعدش داغی لباس روی لبای سردم!!

با ولع و خشم هنوز توی وجودش لبامو می بوسید!!

چشمامو بستم..نه همراهیش میکردم نه پیش میزدم!! منم دلتنگش بودم ولی نیاز داشتم به وقت!!

نیاز دارم به کمی آرامش فکری،اگه با این اوضاع بهم ریخته برمیگشتم پیشش بدون حتم آرامش نداشتم..لباشو از لبام کمی فاصله داد که ناخودآگاه ایندفعه خودم دست دور گردنش حلقه کردم و بدون فوت وقت بوسیدمش!! این آخرین بوسه اس بعد از این نباید بیای آرسان!! بدون توجه به زمزمه ام..حریص تر از قبل پیراهن توی تنم رو جر داد..

سوتینی نپوشیده بودم..که با این حرکت آرسان بالا پایین شدن!! آرسان با دیدنشون جوونی گفت و حمله ور شد سمتم!! وحشیانه نوک سینمو مک زد که عااه کشداری گفتم..خودشو بهم میمالوند و نوک سینه هامو مک میزد!!

بین پام به شدت نبض میزد و حس میکردم کل شورتم خیس شده باشه، بی قرار تکونی خوردم که شلوارمو درآورد و همینطور که سینه هامو لیس میزد.. امد پایین تر.. بوسه های خیس و عمیقی به پوست شکم میزد که ناله هامو بلند میکرد!!

رسید به شورتم و بینیشو کشید روی بهشتم.. اوومی گفتم و با بی تابی کمکش کردم تا شورتمو بگنه!! درش آورد و پرتش کرد گوشه ایی و با دیدن خیزی بهشتم چشماش برق زد!!

انگشت فاکشو بدون ملایمت کرد داخلم.. جیغی کشیدم که سریع دستشو گذاشت روی دهنم و تند تند شروع به عقب جلو کردن انگشتش کرد.. با صدای خفه زیر دستاش آه میگفتم و چنگ میزدم به ملافه زیرم!!

یکدفعه انگشتشو درآورد و لباشو چسبوند به ک.. صم.. انگاری بهم برق وصل کرده باشن.. پریدم هوا و محکم خودمو کوبیدم به تخت.. که با بی رحمی تند تند می خورد و زبون میزد!!

دستشو که روی دهنم بودو چنگ زدم و انگشتشو کردم تو دهنمو و آه میکشیدم و انگشتشو مک میزدم.. که آه و اووف لرزون و مردونه ایی گفت و بلند شد و ک.. بر شق شده و کلفتشو بدون معطلی کرد داخلم!! از شدت لذت و درد چشمام گشاد شد.. که ضربه ایی محکمی توم زد که باعث شد به خودم پیام:

\_ عااه آرسان.. آر.. آروم.. عااه.. تر.. آیی!!

توجه ایی نکرد و با خشونت شروع به تلمبه زدن کرد.. سرمو عقب بردم و چنگ زدم به سینه هام.. که مچ دستامو گرفت و بالای سرم بست و ضربه محکمی زد که تا.. خماش داخلم رفت!!

جیغ خفه من و عااه بلند اون درهم پیچید...

ضربه هاش شدید و شهوت انگیز تر شد جوری که به دقیقه نرسید.. هردو همزمان ارضا شدیم!!! با آه و فریاد خالی از حس شدم.. با نفس نفس کنارم دراز کشید.. و بغلم کرد، و با مظلومیت گفت: چطور دوریتو تحمل کنم بالای من!!

از «میم» مالکیتش قند تو دلم آب شد اما از موضعم پایین نیومدم و بلند شدم و آروم گفتم: بهتره بری آرسان من به وقت نیاز دارم، درکم کن!!

نفس لرزونی کشید و لباساشو بدون حرف شروع به پوشیدن کرد.. تا بالکن راهنمایش کردم که یهو برگشت سمتم و وحشیانه بوسیدم.. میخواستم پشش بزنم که دستاشو دور کمرم حلقه کرد و با خماری

مورد علاقم توی صداش توی گوشم پیچ زد: من نمیزارم از دستم بری فکر نکن ولت کردم نه برمیگردم تو مال منی پس نیازی به فکر کردن نیست!!

از این همه خودخواهیش حرصم گرفته بود.. محکم زدم به تخته سینش و با لحن کنترل شده ایی گفتم: برو ارسان نمیخوام کسی مارو ببینه!!

تک خنده ایی و محکم گفت: ببینه زنی کار خلافی نکردیم!!

هوفی کشیدم و بزور انداختمش بیرون و در بالکنو بستم که چشمکی بهم زد و بوسه ایی تو هوا برام فرستاد و پرید پایین!!

در بالکنو قفل کردم که بموقع اگه زد به سرش برگشت نتونه بیاد تو!! مردیکه پروو!!

پر حرص رومو برگردوندم و خوابیدم روی تخت که بوی عطر خنک و تلخ آرسان زیر بینمو قلقلک داد!! دروغ چرا حرفاش بدجور به دلم نشسته از الان دلم براش تنگ شد ولی نیاز به وقت داشتم نیاز به فکر!!

لبخندی کمرنگی از دیونه بازیش روی لبام نقش بست!! چشمم کم کم گرم خواب شد بی خبر از فردای دیونه کننده به خواب شیرینی فرو رفتم..

صبح با صدای سرو صدایی از پایین از خواب پریدم.. همینطور خوابالود با تاپ که بندش روی بازوم افتاده بود و شلوارک پایین رفتم، چشممو مالوندم که با دیدن ارسان و مرد غریبه ایی که روی مبل بگو بخند میکردن و اون پسر یه هیز که ویلچر مامانو هدایت میکرد، سنگکوب کردم!!

با چشمای گشاد شده بهشون نگاه کردم که تا چشم آرسان بهم خورد اخماش به طرز وحشتناکی توهم رفت!!

که اون مرد غریبه از این عکس العمل عجیب ارسان، رد نگاهشو گرفت و با دیدن من لبخندی روی لباش امد.. اون مردک هیز هم از پایین تا بالامو رصد کرد که صدای بلند آرسان از جا پروندم: بروووو توی اتااااقت بلا!!

چشم غره ایی بهش رفتم و بی توجه به حرفش رفتم سمتشون که تا خواست آرسان پاشه صدای محکم اون مرد باعث شد سرجاش بشینه: بشین سرجات آرسان!!

آرسان با خشم نفسی داد بیرون و نشست..نخواستم بیشتر از این عصبانیش کنم جفتش نشستم که  
اخماش کمرنگ شد..کمرمو گرفت و به سمت خودش کشید که با خجالت خواستم ازش دور بشم که  
صدای مرد میخکوبم کرد: خجالت نکش دخترم شوهرته!!

بیشتر خجالت کشیدم،کاش لج نمیکردم و لباس پوشیده تری میپوشیدم!!

توی خودم مچاله شدم که با صدای ویلچر سرمو چرخوندم و با دیدن لبخند سرزنده مامان به اون مرد  
تعجب کردم!!

سرمو سمت مرد برگردوندم و با دیدن نگاه عاشقونه اش به مامان فهمیدم این همون ماریوری هست  
که مامان برام ازش تعریف کرد!!

\_خوش امدی آرسان خان!!

صدای محکم مامان بهش فهموند که ازم فاصله بگیره اما قاطع جوابشو داد:

\_مچکرم زنعمو!!

مامان فقط سرشو تکون داد و ویلچرشو هدایت کرد سمتم که پاشدم رفتم کمکش که لبخندی شیرینی زد  
و نگاهشو دوخت به اون پسر هیز:

\_خوب تام کی برمیگردی آمریکا؟

تام لبخندی زد و چشمای هیزشو باز برگردوند سمتم که دستی محکم رونمو فشار داد!!

\_فعلا مزاحمت هستیم بانو!!

مامان خنده ایی کرد و چیزی نگفت..

با شنیدن این حرف تام مات موندم:

\_آرسان خان بزرگ دیگه سری به روستایا نمیزنی،چه خبر از سوگولیات؟!!

سوگولیاش؟ میدونستم خان ولی منظورش از سوگولیاش چیه ؟

آرسان خشمگین غرید: ببند اون فکتو تام!

تام با خونسردی نگاهش کرد و نیشخندی زد که مامان با صدای جدی گفت: تمومش کنید!! آرسان در این مورد چیزی بهت نگفته دخترم؟

این حرفش با من بود،همه نگاهها بمن دوخته شد زل زدم به چشمای پریشون و کلافه آرسان و نه آرومی زمزمه کردم

که باعث خنده تام شد!!

\_خفه شو تا نکشتمت تام!!

ارسان این حرفو با عصبانیت گفت که مامان بلند گفت: ساکت!!

رو به من کرد و بدون مقدمه گفت: آرسان خان چندین روستاس و تو هر روستا سه تا سوگولی داره این یه رسم میتونی باهاش کنار بیای بلرویی من!! تو هر تصمیمی بگیری من کنارتم!!

بهت زده نگاهش کردم! ارسان سوگولی داره؟

چرا بهم نگفت؟

چطور اصلا این ممکنه؟

بهم ریختم! اینو همه به وضوح دیدن!!

خیز برداشتم برم بیرون هوایی بخورم

که صدای عاجزانه آرسان متوقفم کرد: برات توضیح میدم بلا!!

چیو؟ زندگی خراب شده من رو؟ یا حتما گفتن از سکسی بودن سوگولیاش؟!!!

پوزخندی زدم و بدون توجه بهش زدم بیرون..

بی صدا گریه میکردم..چرا هر وقت خواستم بخندم یک اتفاقی باعث میشه کلا داغون بشم چطور با این اتفاق کنار بیام؟

با فکری که به سرم زد چشمام برق زد!!

سریع بلند شدم و اشکامو پاک کردم و رفتم داخل..که با دیدن دست به یقه شدن تام و آرسان چشمام گشاد شد!!

چه خبره اینجا؟

اینو با صدای تقریبا بلندی گفتم که باعث شد از هم جداشن و به من زل بزنن!!

ارسان خواست حرفی بزنه که محکم و سرد بهش گفتم: هیس!! مهم نیس سرچی دعوا میکردین، اینجا حق ندارین دست به یقه بشین، نه تا زمانی که من باشم!!

سردتر و با صدای لرزونی ادامه دادم: فردا باهات میام آرسان میخوام ببینم سوگولی هات و حتی روستاهارو!!

خواست حرفی بزنه که پشیمون شد و با تکون دادن سرش حرفمو تایید کرد!

و بدون توجه به نگاهای خیره تام به سمت بالا دویدم..تاپ و شلوارکمو همونجا دم در کندم و سوتین و شورتم گوشه ایی پرت کردم!!

به سمت حموم رفتم و با یک ضرب آب داغ رو باز کردم!!

همونجا سر خوردم و بغضمو آزاد کردم!!

واقعا با خودم چی فکر کردم، میتونم با دیدن سوگولیش طاقت بیارم؟

یعنی با اونا هم بوده؟

اونارو هم ناز و نوازش کرده؟

بغل کرده؟ بوسیده؟

حجم این فکرا مثل خوره تو سرم میپیچیدن!!

با صدای باز و بسته شدن در اتاقم..سرمو بلند کردم..کی این موقع امده توی اتاقم؟

با فکر به اینکه آرسانه..مثل فشنگ حولمو تن کردم و ادم بیرون که با دیدن چشمای قرمز و شهوتی تام، مات اسمشو زمزمه کردم که همینطور به سمتم میومد شورتمو با لذت بو کشید و خش دار گفت:

\_تو از اون موقعی که پا گذاشتی توی این خونه یک روز خوش برام نذاشتی!!

هر شب با فکر تو و اون تن ظریفتم میخوابیدم با هر جنده ایی میخوابیدم فقط تصویر معصومانه و چشمای وحشی تو، جلوی چشمام میومد و حالا با دیدن تن نیمه برهنت چطور توقع دارن ازت فاصله بگیرم!!!

ترسیده از حرفش رفتم عقب تر که فاصله رو تی کرد..

**این توقع سختیه!! منم مردم منم نیاز دارم نیاز جسمی نیاز روحی!! من با دیدن تو روحم ارضا شد..میدونم مسخرس ولی من میخوامت بلرویا با زور نه با خواست خودت!!**

**گردنمو بوسید و خمار گفت: من منتظرت میمونم حتی اگه سالها طول کشید!!**

**دستمو مشت کردم و چشمامو بستم که بوسه خیزی روی قفسه سینم کاشت و تند ازم فاصله گرفت و رفت!!**

**با بهت به جای خالیش زل زدم!!**

## امشب قرار بود منو به کشتن بدن!!

با باز شدن دوباره در وحشت زده سرمو آوردم بالا که با دیدن قیافه سرخ شده از خشم ارسان ترسیده گفتم: جت شده ار..

هنوز حرف تموم نشده بود که حمله کرد ستم و کوییدم به دیوار که باعث شد جیغی بکشم

**اون حروم زاده بی شرف توی اتاقت چه گوهی می خورد .**

که یکدفعه با دیدن برهنه بودنم بیشتر ایتیشی شد و فریادی زد که باعث شد جیغی بکشم

**\_بلاااااا اون مردیکه کص...کش مادر...ج.ده تورو لخت دیده من اون مردیکه رو با دستای خودم میکشممم !!!**

## با گریه سرخ خوردم کنار دیوار

که با نفس نفس.. بازومو چنگ زد و خشن و تهدیدوارانه گفت: بلا ببینم فقط ببینم با این مردیکه سرسری داری اول اونو بعد تورو بعد خودمو به گور میبرم!!

حق می‌کردم و زیر دستش می‌لرزیدم!! متنفر بودم از این همه ضعیف بودم.. متنفر!! آسان با یک حرکت به اغوشم کشید و غمگین دم گوشم زمزمه کرد: نمیتونم ببینم زانو کسی غیر از من برهنه میبینه.. منو ببخش بلا همش باعث اشک و ناله های تو شدم ولی هر چی باشه تو مال منی من نمیزارم مال کسی بشی تو تا اخر عمرت مجبوری با من بمونی.. اسم من روی تنت و روحت هک شده!!

خودمو فشردم بهش که بلندم کرد و آروم گذاشتم روی تخت..

**توی خودم جمع شدم و چشمامو بستم.. که رفت سمت کدم و احتمالا برام لباس درآورد!!**



چشمامو باز کردم و بلند شدم حولمو از تنم بیرون کشیدم!!  
خودمو توی آینه برانداز کردم..  
سینه های توپر..  
کمر باریکم..  
باسن برجسته ام..  
تو این سال ها زیادی تغییر کردم!!  
توپول تر شدم و همچین بزرگ تر..  
پوزخندی زدم!! همش به لطف آسان بود!!  
با احساس کردن نگاه سنگین آسان..رفتم سمتش و شورت و سوتینو ازش گرفتم که خش دار گفت:  
بزار کمکت کنم!!  
شونه ایی بالا انداختم و شورت و سوتینو بهش دادم!!  
زانو زد و شورتمو پا کرد..  
آروم آروم امد بالا رسید به بهشتم آروم نفس کشید و کلافه کشید بالا..  
بلند شد و سوتینو تنم کرد که با برخورد دستاش به سینه هام،دستاش به لرزه افتاد!!  
یعنی در مقابل اونا هم سست عنصر میشه؟  
تا سوتینو بست ازش جدا شدم و بقیه لباسامو خودم تنم کردم..

روی تختم خوابیدم و پشت بهش سرد لب زدم:  
\_فردا بریم میخوام هر چه زودتر خودمو آزاد کنم از بند مخفی کاری های تو،از غصه ها،از هر چیزی  
که تو باعثشون شدی !  
با صدای بلندی غرید:  
\_ آزادی در کار نیس بلا فکر رفتن و جدا شدن منو از سرت بیرون کن وگرنه بد میبینی !  
اینو گفت و محکم درو کوبید.

اشکام ریختن و آروم زمزمه کردم: میبینی پدربزرگ قلبی میبینی !  
چشمامو بستم تا شاید کمی آرامش پیدا کنم.

...

با صدا زدنای کسی از خواب بیدار شدم

با دیدن خدمتکار با صدا خماری گفتم

\_چیشده اول صبحی بیدارم کردی ؟

زود سمت چمدونم رفت و با استرس گفت

\_خانم دیرتون شده آرسان خان و آقای تام گفتن بیدارتون کنم که حاضرشید ولی شما چمدونتونون  
هنوز آماده نیست !

با یادآوری سفرم به روستا پریدم عین فشنگ رفتم حموم و دست صورتمو شستم و رفتم سمت کمد  
سرسری یه جین ساده پوشیدم و یه تیشرت مشکی چسبون روش.

با یادآوری اینکه روستاشون منطقه ایرانه

زودی مانتو مشکی و شال سورمه طرح دارمو درآوردم و توی کوله پشتیم گذاشتم.

چمدونمو تند از خدمتکار گرفتم و با تشکر سرسری دویدم بیرون...

توی سکوت روی صندلی هواپیما نشسته بودم، وقتی مامان گفت تام هم قراره باهامون بیاد جا خوردم  
!! ولی آرسان عصبی شد جوری که نزدیک بود تام رو تا مرز مردن ببره

سر نشستن پیش من دعواشون شد دست آخر نشستم پیش دختری که با عشوه هاش میخواست آرسانو  
!تور کنه

!!با حرص نگاهی به قیافه عملیش انداختم و رومو برگردوندم

با احساس کردن دستی روی شکمم پریدم که با دیدن قیافه شیطنتت بار آرسان چشم غره ایی بهش  
! رفتم! پسره پرو

دستشو انداختم که باز خم شد و ایندفعه دستشو محکم گذاشت لای پام

هینی کشیدم که سر دختره چرخید که سریع ملافه ایی که روم بودو کشیدم روی بدنم

نگاه مشکوکی بهم انداخت لبخند مصنوعی بهش زدم که پشت چشمی نازک کرد و روبند چشماشو  
!! گذاشت و هندزفری توی گوشاش گذاشت و کپه مرگشو گذاشت...دختره افریطه

یکدفعه با حس حرکت دستای آرسان روی بهشتم تحریک شده لبامو گاز گرفتم که خفه غرید: هیشش  
!!الباتو گاز نگیر کاری نکن همینجا دخلتو بیارم بلا

دستشو آروم رد کرد توی شورتم که چنگ زدم به دستش و با التماس نالیدم: آسان توی هواپیماایم  
!یکی میبینه نکن لعنتی

توجه نکرد و دستشو رسوند به تیلم

که با احساس کردن خیسیم جوون آرومی گفت و تند تند شروع کرد به لرزوندن نقطه چوچولم  
آه ارومی کشیدم و سرمو فشار دادم به صندلی..که لاله گوشمو مک زد که سرمو برگردوندم..بی شک  
قیافم سرخ شده بود

یکدفعه دوتا انگشتشو کرد داخلم که عااه لرزونی کشیدم

یکدفعه صدای زنی از جا پروندمون

حالتون خوبه خانم؟

با دستپاچگی ملافه رو درست کردم و با صدای خش دار ناشی از تحریک شدنم لب زدم: خوبم ممنون  
!فقط میشه یه لیوان لیموناد همراه با یخ اضافه برام بیارین؟

چشمی گفت و رفت..سریع برگشتم و با خشم به ارسان نگاه کردم که با چشمای خمارش چشمکی بهم  
!زد و نیشخندی زد

عوضی نصارش کردم و برگشتم سرجام که نگام با نگاه تام برخورد کرد

!!خدارحم کنه بهم این سفرو

!با آوردن لیموناد تشکری کردم و یه نفس خوردمش

هندزفریو درآوردم و گذاشتم توی گوشم

متکای کوچولو پشمالویی که مامان بهم داد و گذاشتم کنارم و سرمو گذاشتم روش که از نرمیش لذت  
بلی شد love your بردم و همزمان اهنگ

...با آرامش چشم بستم و خوابیدم تا شاید آرامش از دست رفتهو برگردونم

با صدا زدنای کسی خوابالود پریدم با خماری به آرسان نگاه کردم که با نرمی گفت

! به مرز ایران رسیدیم بلا باید لباس بپوشی\_

.گیج باشه ایی گفتم و مانتو و شالمو روی سرم گذاشتم

که موهام ریخت بیرون کش مو درآوردم و موهامو گوجه ایی بستم و دوباره شالو روی سرم گذاشتم که  
سرمو آوردم بالا و با نگاه خاص آرسان مواجه شدم

!!یعنی حجاب بهم نمیداد؟

!!نگاهی به دختره ی جفتیم انداختم که با دیدن همون وضعش چشمم درامد

همون تاپ که سینه هام افتاد بود بیرون فقط یه مانتو حریر با یه شال که انگار واسه تزئین بود روی  
!!سرش انداخته بود

!!همون بهتر که حجاب نمیکرد

!تا هواپیما فرود امد کمربندا باز شدن

.بلند شدم که ارسان و تام همزمان کنارم ایستادن..انگاری بادیگاردام بودن

وقتی چمدونارو تحویل گرفتیم زدیم بیرون،مردم عجیب غریب نگاهمون میکردن انگاری که آدم ندیده  
!!باشن

.با صدا زدنای مردی که اسم ارسان رو صدا میزد به سمتش رفتیم

دوتا مرد با کت و شلوار مشکی

!!ارسان خیلی خشک تشکر کرد و سوار ون مشکی رنگ شدیم

از حرفای ارسان که فهمیدم یکساعت تو راهیم..هنوز خوابم میومد بدون تعارف متکای پشمالومو  
درآوردم و ملافه ی زاپاس توی کولم کشیدم بیرون و روی صندلی دراز کشیدم که نگاهای خیره رو  
..حس کردم

تو خواب بیداری بودم که احساس کردم بین زمین و هوام چشمامو بزور باز کردم که با دیدن قیافه  
!!اخمالو و جدی ارسان فهمیدم بلند کرده اما انقد خسته بودم که دوباره خوابیدم

...

از خواب پریدم و با دیدن فضای نااشنا بلند شدم که با یادآوری روستا زدم تو سرم

!!سریع لباسای شیک درآوردم که کم از اون سوگولیای ارسان نباشم

!!سوگولی!! هه پوزخندی زدم، کاش هیچوقت عاشقت نمیشدم ارسان، کاش

شلوار جین جنس مخمل مشکی تن کردم

کفش جنس شلوارمم پام کردم

!!تاپ مشکی جنس شلوار و کفشتم تنم کردم و توی شلوارم گذاشتمش و کمر بندشو بستم

!!این ستی بود که دلربا بهم دادش

کت پشمالو کوتاهم که تا سینه ام قدش بود رو هم پوشیدم که لختی بازوامو ببوشونه اما با این حال از  
سینه یقم باز بود

!!رنگ کت مخلوط کرم و نارنجی و سفید و رگه هایی از کالباسی بود

گردنبند مشکی رنگمو پوشیدم که تا خط سینم امتداد پیدا کرد

موهامو شونه کردم و دورم ریختم و خط چشم و سایه طوسی\_مشکی به بالا و پایین چشمم زدم و در  
!!آخر مژه هامو با ریمل فر کردم

رژنی نزدم و با برداشتن گوشیم رفتم بیرون

!!با دیدن سه تا دختر با آرایش و طرز لباس افتضاح ماتم برد

اینا سوگولیا هستن؟؟؟

!!با دیدن ارسان بیشتر خشکم زد

کت و شلوار از جنس چرم به رنگ خون و مشکی با طرح های عجیب غریب و دوتا گردنبند به شکل  
!!سلیب مسیح و چشم زخم

به طرز باور نکردنی نفس گیر شده بود و از شدت حسادت دستامو مشت کردم

که دستی دور کمرم حلقه شد و صدای گرمی در گوشم نواخته شد

!!با من هم قدم شو بلرویا و به اونا توجه ایی نکن\_

لبخندی به این محبتش زدم که بیشتر فشارم داد و با احساس کردن چشمای سنگینی روی خودم رومو برگردوندم و با دیدن چهره سرخ شده از خشم ارسان و دستای مشت شدش ناخودآگاه چنگ زدم به دست تام که یکدفعه غرید

!!بیا اینجا بلا\_

!!که نگاه دخترا خصمانه تر شد

بدون توجه به نگاهاشون محکم و با کرمشه همینطور که تو بغل تام بودم سمت یکی از میل ها !!رفتیم..که تام سریع جفتم شد

!!تعجبی نکردم از اول سفر درحال رقابت بودن منم بدم نمیومد حرص آرسانو دریبارم

.به سه تا از دخترا نگاه کردم

یکیشون توجهمو جلب کرد موهای بلند پرکلاغی وحشی!! با چشمای آبییه خمار

!!البهای درشت و سرخ بدنی سکسی و باسن بزرگ و سینه های برجسته

.پوستش برق میزد

!!از این همه زیبایی ناخودآگاه بغض کردم

.معلومه که هیچوقت به چشم آرسان نیومدم

من کم بودم من سینه نداشتم و نه باسن

.فقط پوستی عین میت داشتم

!!نه زیبای خیره کننده ایی مثل این

نمیدونم آرسان چه تصمیمی برای این دخترا گرفته ولی اگه آرسان نتونست کاری کنه به خداوندی قسم !!که میرم

میرم و دیگه هیچوقت پشت سرم نگاه نمیکنم،شاید با تام یه زندگی جدید شروع کردم!! یه زندگی

!!عادی و بدون دردرس

:یکدفعه در باز شد و مرد و زنی وارد شدن و با صدای بلند و خوشحال گفتن

خوش آمدین آقا صفا آوردین خبر دادیم که یه مهمونی باشکوه برای ورود شما گرفته بشه همه \_  
دلتنگ شما بودن آسان خان

آسان لبخندی زد و با اقتدار گفت

!!منم دلتنگ شماها بودن خوب کاری کردین همه امون نیاز به جشن و شادی داریم\_

که صدای پرعشوه اون دختر چشم آبی بلند شد

عزیزم من لباس چی بپوشم؟\_

ناخودآگاه از شدت عصبانیت و حسادت دستمو مشت کردم که با احساس سوزش شدیدی تو دستم آخی  
گفتم که تام وحشت زده داد زد

!!بلرویا دستت \_

دستم پر خون شده بود ..با دیدن خون ناخودآگاه لرزش گرفتم من فوبیا داشتم به خون و ترس شدیدی  
میگرفتم وقتی میدیدمش

جیغ بلندی کشیدم که آسان بهت زده به سمت خیز برداشت و فریاد زد: بروبر منو نگاه نکنید برید  
!!دکتر خبر کنید تا اینجارو روی سرتون خراب نکردم

مرد زودتر به خودش جنبید و رفت پزشک خبرکنه اما من از این همه فشار به تنگ امده بودم و فقط  
گریه میکردم، آسان دستمو خواست بگیره که با جنون پاشدم و خواستم چیزی بگم که یکی انگار زد  
زیرپاهام و با شدت خوردم زمین و تنها صدای فریاد و جیغارو شنیدم و بعد سیاهی که جلوی چشمامو  
...گرفت

با صدای همهمه زیادی چشمامو فشار دادم و باز کردم که با دیدن چهره خشمگین آسان و تام و  
!نگاهای نگرانسون بهم تازه فهمیدم چیشده

شرمنده از کولی بازایام سرمو انداختم پایین که دستی دستمو گرفت و لب زد

خوبی بلرویا ؟\_

:لبخندی به تام زدم و زمزمه کردم

! خوبم تام فقط یه افتادن ساده بود\_

که یهو رنگ عوض کردم و عصبی غرید

فقط یه افتادن ساده؟\_

بخاطر سوگولیه این آقای محترم جمجمت تو مرز شکستن بود  
وقتی خون دورت جمع شد یک لحظه حس کردم از دستت دادم بلا  
وقتی دکتر گفت فشار عصبی باعث شده رگ عصبیت پاره بشه  
وقتی فهمیدم سرت شکسته

!ترسو تو بند بند سلولام حس کردم

خم شد روم و جلو چشمای لرزونم ادامه داد

! ایندفعه کم کاری کردم دیگه از دستت نمیدم بلا\_

یکدفعه کشیده شد عقب که با دیدن آرسان تازه یادم افتاد اونم اینجا حضور داره  
با صورتی که به کیودی میزد تو صورت تام براق شد  
! نزدیک زن من نشو تام وگرنه از زنده بودنت پشیمونت میکنم\_

تام پوزخندی زد و جواب داد

آرسان خان به جای اینکه منو تهدید کنی برو سوگولیه مورد علاقتو مجازات کن ! اونیو تهدید کن که \_  
!!زنتو تا مرگ برد

ولی نه! آرسان خان مگه میتونه سوگولیشو مجازات کنه؟! اونم آلاَن!! تم مورد علاقتو!! هه آرسان  
حرفی بزن که طرفت جوابی نداشته باشه یک روزی بلرویا طلاقشو از توی لجن میگیره اون زمان روز  
!! پادشاهی منه آرسان فراز

دو روز از دعوای جنجالی بین آرسان و تام میگذشت و هنوز برای سوگولی آرسان آلاَن مجازاتی تعیین  
نکردن.

!!سردردم آروم شده بود ولی عصبانیت و ناراحتی برام ممنوع شده بود

پوزخندی زدم،چطور توقع دارن ناراحت نباشم در صورتی که سلول به سلول تنم دارن غصه میخورن  
!!



امشب شب مهمونی بود بخاطر من به تأخیر انداختنش منم مخالفت کردم نمیخواستم دیگه منو ضعیف ببینن.

!نمیخوام دیگه غصه بخورم میخوام زندگی کنم

!!دیگه فکر نمیکنم به قول تام با لذت جلو برو

درست میگه من میخوام لذتو لمس کنم

!! امشب میخوام خودمو بسپرم به دست لذتی که تام میگه

با کرخی بلند شدم و با همون شلوارک و تاپ به سمت اتاق تام رفتم

!تفه ایی به در زدم که با صدای بفرماییدش درو باز کردم

با دیدنم متعجب گفت

بلا اینجا چیکار میکنی دختر؟ \_

! باز حالت بد میشه بیا اینجا، بیا اینجا بشین ببینم

روی تخت نشوندم که با خجالت جمع شدم تو خودم و گفتم

!!ببخشید مزاحمت شدم تام ولی خب من برای امشب لباسی ندارم \_

خنده ایی کرد و لب زد

نگران نباش دختر ترتیبشو میدم آرایشگر هم خبر کردم از قبل \_

خواستم اعتراض کنم که انگشتشو گذاشت رو لبام و زمزمه کرد

! اعتراضی نشنوم بلرویا \_

لبامو بی حواس با زبونم تر کردم که همزمان به انگشت تام خورد

!!سریع دستشو کشید و کلافه دست تو موهاش کرد

!!به خوبی حس میکردم درمونده شده و من اینو نمیخواستم

آروم بلند شدم و گفتم

دیگه مزاحمت نمیشم تام ممنونم از کمکت و ممنونم که حمایت میکنی بهترین دوستمی و بهترین \_

!!دوستم میمونی

لبخند کمرنگی زد

!!درو باز کردم و نفسمو فوت کردم سمت اتاقم رفتم که تا درو باز کردم دستی محکم کوبوندم به دیوار

!!با دیدن چشمای سرخ و رگ برجسته شده گردن و پیشونیش هینی کشیدم

که مشتشو محکم کوبوند به دیوار و فریاد کشید

!!بلا مگه من بهت نگفتم نزدیک اون حرومزاده نمیشی هاهاهاهاه؟\_

!!مگه نگفتم بهت

زدم به تخت سینش و غریدم

حدتو بدون آرسان فراز من دیگه اون بلای احمق تو نیستم و تا موقعی که تصمیمی برای اون \_  
!!سوگولیات نگیری وضع همینه

با حرفی که زد انگاری تشتی از آب یخ رو روم ریختن

سوگولیا پیشم میمونن و این هیچ ربطی به تو نداره بلا تو فقط حق داری همراه شوهرت باشی و \_  
!!کاری به این موضوع ها نداشته باشی

با بهت به خودخواهی آرسان نگاه کردم

عصبی شدم و جیغ کشیدم

!!پس منتظر برگه طلاق باش جناب فراز\_

یکدفعه نگاهش خطرناک شد بند تاپمو کشید که یک طرفش افتاد

جیغی کشیدم و دستامو سپر لباس کردم که دم گوشم ترسناک گفت

چند روزه به شوهرت نرسیدی هوایی شدی یادت رفته تو مال کیی ولی من خوب میدونم چطور یادت \_  
!!بندازم گربه چموش

بند اونطرف تاپم کشید که با لگد سعی کردم ازش جدا شم

یکدفعه از پاهام گرفتم و کولم کرد که شروع کردم به جیغ جیغ کردن و کولی بازی

!!آرسان فراز بهت هشدار میدم بزاریم زمین بزارم زمین آرسااااااااان\_

!!با جیغ اخرم محکم زد به باسنم، آخی گفتم که جوونی گفت و پرتم کرد روی تخت

فرز و سریع خواستم فرار کنم که نج نجی گفت و با پاهاش قفلم کرد

دیگه حتی پوششم مهم نبود فقط سعی می کردم از زیرش در برم

که دست برد و سوتینمو از تنم کشید بیرون سریع دستامو گذاشتم روی سینه هام

که خم شد روم و با نفسای داغش زیرگوشم خمار زمزمه کرد

!!اگه نمیخوای برم پیش سوگولیا آرومم کن\_

با حرفش عصبی شدم و چنگ زدم به گردنش و زیر گوشش غریدم

انتخاب با توع جناب فراز نه با من پس یا من یا سوگولیات ??\_

انگشتشو روی گردنم کشید،سرشو تو گردنم فرو کرد و با لذت گفت

!!زنمو\_

با اینکه دلم قنچ رفت ولی کوتاه نیومدم و گفتم

...پس بهتره زودتر مشکلو حل کنی آرسان وگرنه من ازت\_

خواستم حرفمو تموم کنم که دستامو محکم گرفت و بالای سرم با کمر بندش که ندیدم چطور درش آورد

!!به بالای تخت بست

جیغ جیغ کردم که با دیدن سینه های گرد و نوک برجسته سینه هام آخ کشداری گفت و با لذت و شهوت غرید

!!! دلم برای این دوتا لیموهای شیرینت تنگ شده بود گل رزم\_

!نوک سینمو که به دهن گرفت که بهشتم نبض زد

ولی نمیخواستم تسلیم بشم بیشتر تکون خوردم که با خشونت داد زد

!!تقلا نکن بلرویا فقط کاری میکنی که با خشونت جوری بُکُئمت که تا چند روز نتونی راه بری\_

!!با حرفش بیشتر تحریک شدم و ک..صم خیس خیس شد

وقتی دید شل شدم حمله کرد سمت سینه هامو و محکم شروع کرد به مک زدن

که ناخودآگاه با لذت نالیدم

!! آآه آیی\_

!که جری شد و شلوارکمو از پام درآورد

با دیدن اینکه شورتی پام نیست

چشماش برق زد

!همینجور که به چشمام زل زده بود با ولع کل ک..صمو کرد دهنش

از دیدن این صحنه آه بلندی کشیدم و شروع کردم به وول خوردن

که محکم نگهم داشت و با بی رحمی و ملچ مولوچ ک..صمو لیس زد و چ\*چولمو مک زد که شیر  
!!جونم تو دهنش چکه کرد

با لذت خوردش و شهوانی گفت

!!آبت هنوز شیرینه گل رزم اوفف چرا هرچی می خورم ازت سیر نمیشم لعنتی..

کل تنمو بوسه زد و لیس زد

نوک سینه هام

گردنم

لبام

بهشتم

رونام

کل تنم خیس شده بود یکدفعه وحشی شد و گاز محکمی از گردنم گرفت که جیغم هوا رفت

مطمئن بودم که جاش به شکل بدی باقی میموند

شلوارشو کشید پایین که با دیدن مردونگی سفت و سیخ شدش هیجان زده پاهامو با ناز تکون دادم

که محکم پاهامو گرفت و بدون مکس کلشو داخلم کرد که از کلفتیش هوش از سرم رفت

آهی کشید و با خشونت غرید

!!چرا انقد تنگی گریه چموش..

آه و ناله بلندی کردم که محکم شروع کرد به ضربه زدن

!!دستای بستم اذیتم میکرد اما ارسان بدون توجه به دستام توی ک..صم تلنبه میزد

..با هر ضربه اش سینه هام بالا پایین میشدن

نگاه ارسان تنگ و خمار شده بود

!!یکدفعه نفهمیدیم چیشد که هردو باهم ارضا شدیم

!!آب داغش پوست بهشتمو میسوزوند و بازم تحریکم کرده بود

ازم کشید بیرون ولی دست برنداشت و بازم مکی به سینه هام زد که نوک صورتی رنگ سینه هام قرمز  
قرمز شده بودن

با ضعف نالیدم

!! آرسان آه بسه سینه هام درد میکنه\_

توجهی نکرد و با صدای خش دارش زمزمه کرد

!!هیس\_

خواستم سینه امو از دهنش دربیارم که با وحشی گری سینه امو چنگ زد و غرید

!!تو نمیتونی منو از چیزی که حقمه جدا کنی\_

آهی کشیدم که با شدت بیشتری مک زد

!!بازم بین پام نبض گرفته بود که یه انگشتشو بدون ملایمت کرد داخلم

از لذت جیغی کشیدم و کمرمو کوبوندم به تخت که گازی از نوک سینه هام گرفت و با شدت شروع کرد  
به تند تند ضربه زدن تو ک..صم..#201

انگشتشو کشید بیرون و دوباره ک..رشو کرد داخلم که با صدای بلند ناله کردم

! آآه آخ بسه آرسان اوفف آه آه ک..صم\_

خم شد روم و همینطور که به چشمم زل زده بود لبامو با لذت بوسید و به ضربه زدنش ادامه داد

دستامو چنگ گردنش کردم و با ناله زیرگوشش نفس نفس میزدم که با لباش شونه امو بوسید و آه  
!!کشید

!!که دوباره با شدت ارضا شدیم

با نفس نفس دوباره شونمو بوسید و کنارم افتاد که با سختی گفتم  
!!دستم درد گرفت آرسان بازم کن\_  
!!سریع کمر بندو از دور دستام باز کرد که با شدت تو بغلش افتادم  
!!با ضعف دستی به سینه هام کشیدم که نوک سینه هام سوختن  
آیی گفتم که آرسان با نگرانی گفت  
!!درد داری بلا؟ کجات درد میکنه گل رزم\_  
با صورتی درهم نوک سینه هامو نشونش دادم که با شیطنت بوسه ایی روشن گذاشت و دم گوشم  
گفت  
!!این یه تنبیه کوچولویی به گربه چموش باید بدونی مال منی\_  
سرشو گذاشت روی قفسه سینم و نوک سینمو باز به دهن گرفت که با درد نالیدم  
!!آرسان درد داره نکن\_  
که گفت  
!!هیس کاری نمیکنم بخواب میخوام زبون بزمن سوزشش کمتر شه\_  
آهی از درد کشیدم و چشمم بستم که دستاشو دورم حلقه کرد و با زبانش آروم آروم نوک سینمو  
..ماساژ داد باز تحریک شده بودم اما از شدت خستگی نفهمیدم چیشد که بیهوش شدم

#202

با تکونای کسی از خواب پریدم و با دیدن چهره خوابالود و خمار ارسان لب زدم  
چیشده آرسان ؟\_  
دستی یه موهاش کشید و کلافه گفت  
!!امشب شب جشن الان غروب شده وقت نداریم\_  
با یادآوری جشن هینی کشیدم و ملافه رو ول کردم که با دیدم خون مردگیای روی گردنم و نوک سینه  
هام بهت زده جیغی کشیدم که آرسان هول زده امد سمتم و بازومو گرفت و با نگرانی گفت

!!چته چيشده بلا\_

با عصبانيت غريدم

آرسان ببين چه بلایي سرم آوردی\_

!!الان چطور بايد بپوشونمش هاااا؟

نیشخندی زد نگاهشو دوخت به سینه هام اخمی کردم که دستاشو دورم حلقه کرد و خمار گفت

خوشگلم بزار بمونه تا بفهمن بی صاحب نیستی همینجوری خیلیم قشنگه و اما این سینه های \_  
خوشمزه کسی نمیتونه ببینشون حق ندارن که جزئی از بدنتو ببینن وگرنه بی شک مرگ درد آوری رو  
!!تجربه میکنه

از حرفای بی سرو ته اش دود از سرم بلند شد شروع کردم مشت زدن به قفسه سینهش و جیغ جیغ  
کردن

آرسان ابروم میرره سینه هام تو لباس میسوزن همینجوری بهش دست میزنم انگاری سوزن به سینه \_  
!!هام زدن

با خنده دستامو گرفت که شروع کردم به تقلا کردن ولم نکرد سرشو آورد پایین و روی خون مردگيه  
گردنم بوسه ایی زد

امد پایین تر و قفسه سینمو عمیق بوسید

نفس تو سینم حبس شد که با حس داغی و نرمی لباش روی نوک سینه ام آه خفیفی از بین لبام فرار  
کرد

با صدای ضعیفی گفتم

!!شروع نکن...آرسان\_

بازم بهم توجه ایی نکرد و زیونشو دایره وار روی نوک سینم کشید

!!نوک سینم با هر حرکتش سفت تر و سیخ تر میشد

از این سینم دل کند و نوک سینه دیگه امو به زیون گرفت و تند تند و خشن لیس میزد و مک های  
...آرومی میگرفت

چنگ زدم به دستش که ول کرد و نگاه شهوتی ب

ه سینه های خیس شدم انداخت

\_دلم میخواد همین الان دوباره یکدور بُکُنت گل رزم!!

تحریک شده بودم باز که دست آرسان نشست روی ک..صم و با احساس خیسیم جوونی گفت و تند تند شروع کرد به لرزوندن نقطه چ\*چلم که از لذت زیاد جیغ کشیدم یکدفعه حجم بزرگشو مثل همیشه بدون هیچ مقدمه ایی کرد داخلم و محکم شروع کرد به ضربه زدن

چنگ زدم به کمرش و با هر ضربه بالا پایین شدم، آه و ناله هام انقدری بلند بود که آرسان اسپنکی زد به باسنم و زیر گوشم غرید

\_شیششش گربه وحشی آروم ناله کن نمیخوام صدای ناله هاتو کسی جز خودم بشنوه!!

لبمو گاز گرفتم که تلنبد هاشو بیشتر کرد سرشو آورد پایین و لیس به سینه هام زد و با خشونت ضربه محکمی تو ک..صم زد که فریادی کشید و آب داغش داخلم ریخته شد که از داغی آبش منم ارضا شدم!!

با نفس نفس از هم جدا شدیم که دست زیر پاهام برد و گفت

\_سیر نمیشم ازت بلا..هر لحظه دلم میخواد به روشای مختلفی بُکُنت!!

الان وقتی نداریم زود میریم حموم و خودتو آماده میکنی!

بعد زل زد تو چشمام و هشدارانه گفت

\_لباست پوشیده باشه بلا..دور و ور تام هم نپلک!!

اخمی بهش کردم و توپیدم بهش

\_تام دوستمه و تو نمی تونی مانع هرکارم بشی آرسان خان!!

با چشمای به خون نشسته تو صورتم براق شد

\_نزار خوشی الانمونو زهرمار کنم گل رزم!!

تخس و عصبی سرمو تو سینه اش فرو کردم که دیدم لبخند محوی زد .

سمت حموم رفتیم و با انگولک های آرسان و شیطنتای من بالاخره تموم کردیم...

شب مهمونی زود رسید با استرس باز خودمو چک کردم!



سرهمی قرمز رنگم با بدنم همخونی خاصی ایجاد کرده بود  
لباسی که تام سفارش داد  
یک سرهمی مجلسی قرمز خونی که یقه اش بشدت باز بود یه کمر بند ظریف مشکی رنگی هم میخورد  
با لاکای مشکی رنگم تضاد داشت!!  
کفشای پاشنه بلند قرمز رنگمو که همرنگ  
لباسم بود رو پام کرده بودم!!  
که به پاهای سفید رنگ خیلی میومد!  
پایین موهامو حالت بابلیس کرده بودن  
برای اولین بار آرایش تیره ایی روی صورتم انجام دادن!!  
از اون خال کنار چشم راستم خیلی خوشم آمده بود!!  
با صدای در زدن تکون خفیفی خوردم و درو باز کردم که با دیدن تام بهتم زد!!  
یک تیشرت بلند سفید مدل براق تنش بود با شلواری قد نود مشکی  
تپیش ساده بود و این جذابش کرده بود مخصوصا گوشواره روی گوشش که اونو شبیه خواننده های  
راک کرده بود!!  
با دیدنم سوتی زد و گفت  
\_محشر شدی بلرویا!! باید مواظب باشم نذر دنت!!  
از حرفاش غرق لذت شدم ..چیه هر دختری با تعریفای اطرافش لذت میبره من هم جزو همون دسته  
دخترام !!  
با خنده جوابشو دادم  
\_ولی تو شبیه ابلیس شدی تام!!  
الکی چشماشو از حدقه داد بیرون و گفت  
\_عه بانو من به این جذابی چطور دلت امد بهم بگی ابلیس!!؟  
قهقهه ایی به لحن بانمکش زدم و گفتم  
\_کم نمک بریز تام بورگس زودتر بریم تا غرش آرسان فراز بلند نشده !!  
الکی غرشی کردم که تک خنده ایی کرد و بازوشو گرفت جلوم و گفت  
\_مایلید منو تا پایین همراهی کنید بانوی زیبا!!؟

با ناز دستمو روی بازوش گذاشتم و لب زدم

\_با کمال میل جناب ابلیس جذاب !!

شیطونی زیرلب بهم گفت و به سمت پایین حرکت کردیم...

با دیدن اون همه جمعیت بیشتر به تام چسبیدم!!

فهمید که دستشو دور شونم حلقه کرد و لبخندی زد!!

یکدفعه چشمم خورد به آرسان و حس کردم نفس تو سینم حبس شد!!

امشب شب مرگ من بود بدون حتم!!

کت و شلوار مشکی پیراهن مشکی زیرش

پاپیون مشکی چشمای براق و خمار مشکیش

موهای ژل زده مشکی وحشیش که زده بودشون بالا..پوووف!!

با دیدن نصف نگاهای دخترا بهش آتیش خشم و حسادت درونم زبونه کشید!!

لعنت بهت آرسان فراز لعنت بهت !!

دستامو بیشتر دور بازوی تام سفت کردم که با صدای پامون نزدیکش چرخید و با دیدن دست تام دور شونه هام به وضوح جا خورد رفته رفته لیوان شراب توی دستش فشرده میشد!

ترسیده گفتم

\_آرسان !!

که با چشمای به خون نشسته نگاهم کرد و غرید

\_تو همسر منی بلا بیا کنارم !!

پوزخندی زدم و نگاهمو دوختم به سوگولپاش که امشب خیلی به خودشون رسیده بودن و برای مردای سالن دلبری میکردن!!

با بی میلی از تام جدا شدم که باعث اخم تام شد ولی حرفی نزد و کشید عقب..

آرسان فکر کرد میرم بغلش که لبخندی زد ولی بهش توجه ایی نکردم و روی مبلی نزدیک نشستم که باعث اخم و لبخند تام شد!!

آرسان هم امد کنارم که با امدن خدمتکار بهش گفتم صبر کنه و سینی حاوی جام های شرابو ازش گرفتم.

امشب میخوام تا صبح فقط لذت ببرم نه آرسان باشه و نه تام و نه کس دیگه ایی!!

پیک اولو زدم که سنگینی نگاه آرسان رو روی خودم حس کردم

یکدفعه آلان پرید تو بغل آرسان و با لحنی چندیش آور همینطور که سعی میکرد چاکشو بیشتر باز کنه گفت

\_عشقم پس کی آهنگ میزارن دلمون پوسید !!

با حرص پیک دیگه ایی خوردم که آرسان با سردی سر تکون دادم که آلان با ذوق لبای آرسانو بوسید!!

با دیدن این صحنه خشکم زد!

جام تو دستم خشک موند ..آرسان هلش داد و با چشمای به خون نشسته تو صورتش غرید

\_به حسابت بعدا میرسم آلان گمشو از جلو چشمم !!

آلان با بغض نگاهش کرد و سریع رفت ولی نفهمید تخم نفرتی تو دلم کاشت که منو به تصمیم مطمئن تر کرد!!

امشب اگه آرسان تصمیمی برای اینا نگرفت میذاشتم میرفتم پیش مامان یه زندگی جدید شروع میکنم بدون آرسان!!

بغض به گلوم چنگ زد ...خدایا من بدون آرسان چطور میتونم ..

حتی با بدیاش دوستش دارم ...

با ظلمایی که در حقم کرد ولی بازم دوستش دارم!!

فکر به این که نباشه قلبمو به درد میاورد

کاش امشب زود بگذره تا بفهمم تصمیمشو ...

آهنگ گذاشته شد عصبی بودم شایدم زیادی پیک زده بودم  
حالت گيجی داشتم اولين بارم بود لب به شراب ميزنم اولين بار هم که نه!!  
ولی این قوی بود و من شیش پیک زدم.  
آه لعنت بهت آرسان !!  
بلند شدم و با سرخوشی خودمو با آهنگ تکون دادم که تام با نگرانی صدام زد  
با داد و خنده گفتم  
\_صدات نمياد تام .. بزار خوش بگذرونم مگه نگفتی از زندگيم لذت ببرمم !!  
پس ولم کن تام بورگس بزار من امشب رو به کام خودم باشممم !!  
بعد حرفام زدم زیر خنده و بدنمو پیچ و ناب دادم، تام هم کلافه رفت بیرون ..  
حتی برام مهم نبود یقه لباسم زیادی پایین و من با حرکات سک سیم شهوت مردا رو فعال میکردم! نه  
مهم نبود ..  
من بودم و یه دنیای دیگه دنیای بیخیالی ..  
بدنم داغ شده بود که یکدفعه کشیده شدم به عقب سرمو برگردوندم و با دیدن مرد غریبه ایی تلو تلو  
خوردم  
ترسیده جیغی کشیدم که دستشو جلو دهنم گرفت و با شهوت گفت  
\_شیش عروسک کجا کجا ما حالا حالاها کار داریم .. چرا همش آرسان باید طعمه های خوشمزه رو  
داشته باشه یکدفعه هم ما !!  
جیغ می کشیدم اما جیغامو خفه میکرد  
منو پرت کرد تو اتاق و درو قفل کرد که چشمم خورد به گلدون سریع برش داشتم و تا سرشو برگردوند  
ضربه نه زیاد محکمی به سرش زدم ...  
با گيجی و حالت تهوعی که امونمو بریده بود دنبال کلید گشتم  
اون مرد هم از درد به خوش میپیچید و فحشای رکیکی میداد  
دیگه به گریه کردن افتادم که با دیدن کلید پرت شده اون طرف سریع برش داشتم و خواستم سمت در  
برم که دستی پامو گرفت و باعث شد با سر تو زمین فرود بیام از درد جیغ کشیدم و اشکام راه  
خودشونو پیدا کردم  
از سرم و دماغم خون امد با آخرین جونی که داشتم خودمو به در رسوندم و قفلو چرخوندم و با آخرین  
زورم درو باز کردم که دوباره دستی پاهامو کشید  
ایندفعه جیغ خیلی بلندی کشیدن که موزیک قطع شد و پشت بندش صدای فریاد آرسان .. .

با گریه و سر گیجه سرمو گذاشتم روی زمین که صدای پاهارو به این سمت شنیدم

با صدای ضعیفی زمزمه کردم

\_آرسان ..

حس کردم از زمین بلندم کردن چشمامو با ضعف باز کردم و با دیدن چشمای به خون غلطیده آرسان و نگرانش هق زدم و خودمو توی بغش جمع کردم که سفت گرفتم و دم گوشم غمگین غرید

\_شیش ببخشید گل رزم ببخشید غلط کردم تنهات گذاشتم غلط کردم گریه نکن آتیشم نزن لعنتی .. این بی ناموس تخم حرومو از اونجا جمع کنید تا به حسابش برسمم !

داد زد که سریع زیر بازو شو گرفتن و بردنش .. از ضعف زیاد و خون زیادی که ازم رفت نیمه بیهوش تو بغل آرسان بودم که یکدفعه دست برد زیرپاهام و بلندم کرد ..

تند و با عصبانیت به تام پرید

\_به جای نگاه کردن برو دکتر خبر کن خون زیادی ازش رفته !!

تام بدون حرفی رفت و آرسان جلو چشمای اون سه تا زن منو به سمت اتاقش برد ..

ناخودآگاه از اینکه الان دارن حرص میخورن لبخند کمرنگی زدم چشمامو بستم و تا خواستم بازشون کنم حس کردم کلا جلو چشمم سیاه شده

ترسیده اسم ارسانو خواستم صدا کنم که بیحس شدن بدنمو حس کردم و در آخر به خواب عمیقی فرو رفتم ...

□پارت بعدی به زبون آرسان□

#آرسان

با نگرانی بلا رو تکون دادم که حرکتی نکرد قلبم داشت از جاش کنده میشد

با نگرانی فریاد زدم

\_دکتر پس چی میشد تام !!



بوی عطرش آشنا بود تا نزدیک تر شد فهمیدم آرسان!!

بوسه ایی که به پیشونیم زد باعث تعجبم شد خواستم انگشتمو تکون بدم که با حرفش متوقف شدم:

\_قول میدم بهوش امدی همه چیزو درست کنم، همه چیزو بهت میگم تو فقط پاشو بلروییای من بلند شو، لعنت به من که تموم مدت پڑمرده شدنتو دیدم ولی دم نزدم ببخشید گل رزم متاسفم!!

تند تند بوسه به گردن و صورتم میزد

که با احساس اینکه داره گریه میکنه قلبم درد گرفت ..

دستشو محکم گرفتم که با سرعت برق سرشو از گودی گردنم درآورد و با خوشحالی و بهت تند تند گفت

\_بلا .. گل رزم حالت خوبه میتونی خودتو تکون بدی ..

\_دکتررر ، دکترر .. پرستار یکی نیست تو این خراب شده !!؟

خواست بره که دستشو محکم تر گرفتم که دستمو گرفت و تند تند بوسه زد و با ذوق غرید

\_قربونت برم .. اینجا نمیرم چشمتو باز کن بلا، چشمتو باز کن زندگی آرسان!!

باز تلاش کردم ولی نتونستم دیگه اشک از چشمام ریخت بیرون که آرسان داد بلندتری کشید

\_دکترررر!!

یکدفعه در با شدت باز شد و با صدای نگران دکتر باز سعی کردم خودمو تکون بدم

\_چه خبر شده آقای فراز چرا فریاد می کشید !!؟

آرسان با خشم و خوشحالی گفت

\_بلا تکون خورد دستمو گرفته ولی تا میگم چشماشو باز کنه گریه میکنه، دکتر !!

دکتر آخرو جوری عاجزانه گفت که دکتر سمت امد و با حس خم شدنش روم باز تلاش کردم که چشمامو باز کنم ..

\_خانم فراز آرام باشید از اثرات داروی بیهوشی هستش فقط آرام سعی کنید چشمتونو باز کنید!!

باز تلاش کردم که باعث شد پلکی بزنم

دستم تو دست آرسان فشرده شد، بار دیگه تلاش کردم که چشمام باز شدن

دیدم تار بود، دوبار پلک زدم که باعث شد درست ببینم ..

بعد کلی چکاپ و نوشتن دارو بالاخره مرخصم کردن .. .  
یه شوک عصبی دیگه باعث شده بود تکلمو از دست بدم ولی گفت به مرور خوب میشم ولی من حسی نداشتم  
همش به این فکر میکردم اگه کسی به دادم نمیرسید من زیر اون مردیکه جون میدادم؟! لرزی به تنم نشست که دستایی دورم حلقه شد  
حتی از آرسان نفرت داشتم اونو مقصر این حال میدونستم ..  
تصمیممو گرفتم میرم چه سوگولیاری طلاق بده چه طلاق نده  
میخوام برم جایی که تنها باشم بتونم تصمیم بگیرم، آرامش میخوام من با آرسان شدم یه تیکه استخون ناامید!!  
با حس حالت تهوع عجیبی تند زدم به پای آرسان که با نگرانی نگاهم کرد و اسممو فریاد زد که دستمو جلو دهنم گرفتم ،فهمید که سر تام فریاد زد نگه داره  
تا نگه داشت هر چی خوردم و نخوردم ریختم بیرون ..  
انقد اوق زدم که اشک از چشمم زد بیرون آرسان کمرمو ماساژ میداد و قریون صدقم میرفت  
بیجون تکیه دادم بهش که دست زیر پاهام برد و بلندم کرد  
با خستگی چشم بستم که نشست تو ماشین و سرمو روی پاهاش گذاشت و به سوالای تام جواب داد  
با حرکت ماشین و حرکت دستای آرسان تو موهام خمار خواب شدم و بازم به خواب فرو رفتم ایندفعه خوابی آروم .. .

با حس خفگی از خواب پریدم خواستم بلند بشم که بازم حس کردم وزنه ای روی شکمم  
سرمو برگردوندم که با دیدن چهره غرق در خواب آرسان دلم قنچ رفت و بغض گرفتم!!  
اما من باید میرفتم میموندم هر دفعه یاد اون مردک میوفتم و روان من بهم میریزه  
بمونم نفرت به آرسان بزرگتر و بزرگتر میشه .. .  
دست آرسان آروم پس زدم و بدون سر صدا رفتم سر کمد و چمدونمو باز کردم



همه وسایلمو ریختم تو چمدون فقط همون لباسایی که موقع سفر پوشیده بودمو گذاشتم بیرون .. .  
اشکایی که درحال پایین آمدن بودنو پاک کردم و گوشیمو روشن کردم که سیل عظیمی از پیامها متعجبم کرد  
پیامای مامان رو باز کردم که همه اشون ابراز نگرانی بود براش نوشتم برام یه بلیط فوری آماده کن به سمت آلمان و هیچی ازم نپرسه و حال من خوبه، نمیخواستم پیش مامان هم برم چون صدصد آسان اونجا دنبالم میگرده  
میخوام دورشم از همه.. .  
سین خورد پیامم و با اون سوالش لبخندی به لبام امد مادرم تو اوج خوشبختی من امد اما الان تو اوج ناراحتی من منبع آرامشه:  
\_باشه بلرویی من هیچی ازت نمیپرسم توام مثل باباتی این خصوصیاتشو از اون به ارث بردی زنگ زدم به یکی از آشناها که تو آلمان برات بلیط ساعت 5:00 بعد از ظهر شمارو آماده کرده ..مواظب خودت باش دختر قشنگم!!  
اشکامو پاک کردم ..به راستی پدر من الان کجاست ؟!  
چرا مامان نگفته کجاست ؟!  
پدر؟! این جمله ارزشی نداره برای اون مردک دیو صفت!!

#212

آرسان هنوز خواب بود،خبری از تام و خدمه ها نبود حتی سوگولیا و این یه پوئن مثبت برای رفتنم بود!!  
بازم اون حالت تهوع عجیب به سراغم امده بود .. بزور جلوی خودمو گرفته بودم بالا نیارم ولی انقد حالم بد شده بود که با دو رفتم سرویس و پشت سرهم عوق زدم  
آبواز کردم و چند بار به صورتم آب زدم حس کردم بهتر شدم با دستمال صورتمو خشک کردم .. صورتم رنگ پریده شده بود فکر کنم از حجم استرسه!!  
نفسمو آه مانند بیرون فرستادم و سمت اتاقم رفتم ..آرسان هنوز خواب بود  
کنارش نشستم و دستمو فرو کردم تو موهاش ..دلم برات تنگ میشه پدربزرگ قلابی!!  
خم شدم بوسه ایی روی پیشونیش زدم شایدم این آخرین بوسه من به تو باشه آرسان!!

بوسه دیگه ایی به گردنش زدم که تو خواب زمزمه کرد

\_بلا!!

بغضم گرفت باز ولی نذاشتم اشکی بریزه

ساعتو چک کردم که با دیدن اینکه 4:40 شده بود بلند شدم و شال و مانتومو تنم کردم ..

با یادآوری اینکه نمیتونم حرف بزنم زدم تو سرم حالا چطوری تاکسی خبر کنم.

هوفی کشیدم و دفترچه و خودکاری از کشوب برداشتم و بیرون رفتم ..

سر خیابون ایستاده بودم و منتظر یه ماشین بودم دستی تکون دادم که یه ماشینی جلو پام وایستاد ..

خم شدم و با دیدن پیرمردی خیالم راحت شد بی حوصله ولی مهربون گفت

\_کجا میخوای بری دختر جان ؟

هول زده نوشتم فرودگاه ..چشماشو ریز کرد و به نوشتم نگاه کرد و گفت

\_باشه دخترم بشین !!

درو باز کردم و سوار شدم و تو طول راه فقط چشمامو بسته بودم با لرزش گوشیم چشمامو باز کردم و با دیدن اسم آرسان لب گزیدم حتما متوجه نبودم شده بود ..بغضمو قورت دادم و گوشیمو خاموش کردم ..باید یه فکری به حال سیمکارت هم بکنم ....

نفهمیدم کی بلیطو گرفتم .. نفهمیدم کی سیمکارتمو شکوندم ..فقط یه جمله تو مغزم اکو میشد :

«تموم شد بلا، همه چی تموم شد»

دوباره حالت تهوع به سراغم امد ..ای خدا این دیگه چه دردی!!

کم مونده بود گریه کنم .. با حالت گیجی و حالت تهوعی که کم مونده بود منو به کشتن بده دویدم سمت سرویس هواپیما و با صدای بلند عوق زدم ..انقد عوق زدم که حس کردم اسید معدم بالا آوردم ..با پاهایی لرزون دست و صورتمو شستم و بیرون امدم ..همون لحظه مردی با نگرانی سمتم و گفت

\_خانم شما حالتون خوبه ؟ دیدم که با حالت بدی سمت سرویس رفتید ،باردار هستید ؟ سفر برای افراد باردار ممنوعه!!

با گیجی نگاهش کردم که فهمیدم یکی از پرسنل های هواپیماس ..باردار؟

تازه حواسم جمع شد ..خدای من!!

با ترس نگاهش کردم که فکر کرد ترسیدم از اینکه بچم بیفته ولی من ولی من که باردار نیستم!!

آروم بازومو گرفت و سرجام نشوندم و باگفتن الان میام رفت !!

با فکر به اینکه ممکنه حامله باشم اشک تو چشمام حلقه زد!!

من میخوامم ازش دورشم ولی الان چیکار کنم-؟

اگه یه احتمال داشته باشه حامله باشم من با این بچه چیکار کنم !؟

سرمو بین دستام فشردم و هق زدم که دستی روی شونم نشست سرمو بلند کردم که با دیدن همون پسره و دختر کناریم که با نگرانی نگاهم میکردن ..لبخند مصنوعی زدم، پسره دستشو دراز کرد و لیوان حاوی آبمیوه رو بهم داد..تشکری کردم و یه نفس لیوانو خوردم که از سردی و شیرینیش حالم بهتر شد .. سرمو گذاشتم روی صندلی و چشمامو بستم ، لعنت بهت آرسان که آرامش زندگیمو ازم گرفتی ..

بازم اشک ریختم و نفهمیدم کی به خواب رفتم .. .

با خستگی خودمو پرت کردم روی مبل .. ماما فکر همه جاشو کرده بود ، خونه ..راننده، غذا همه چیو فراهم کرده بود و من خیلی ممنونش هستم که بدون هیچ سوالی گذاشت برم ..با یادآوری اینکه باید برم تست بدم با عجله بلند شدم و با همون لباسای قبلی فقط قبلش مانتو و شالمو درآورده بودم،رفتم سمت راننده و بهش اشاره کردم ماشینو بیاره .. سوار شدم و با استرس پاهامو تکون دادم ..اگه حامله باشم چی !؟

تا ماشین ایستاد تندی پیاده شدم و در آزمایشگاه رو باز کردم .. با دیدن خلوتی آزمایشگاه تعجبی نکردم .. سمت منشی حرکت کردم و به انگلیسی لب زدم:

\_Hi, I wanted to take a pregnancy test.

«سلام نوبت میخوامم برای تست بارداری»

لبخندی زد و گفت:

\_Yes, be sure to say so.

«بله حتما بفرمایید»

پشت سرش راه افتادم که اشاره کرد بشینم ..نشستم که با بندی محکم دستمو بست و با فشار سوزن کرد تو دستم،از درد آخی گفتم که با بردن خون ازم کشیدش بیرون .. پنبه ایی آغشته از الکل کشید روی دستم و گفت:

**\_Hold it tight.**

«محکم نگهش دارید»

...

زودتر از اون چیزی که فکرشو می کردم آزمایشم اماده شد ..آشکارا لرز داشتم..نفس عمیقی کشیدم و برگه آزمایشو گذاشتم توی کیفم، نمیخوام وقتی فهمیدم جوابش مثبته ،توی خیابون همه شاهد حال بدم بشن!!

آروم کیفمو گذاشتم زمین و روی مبل نشستم، برگه آزمایشو درآوردم و با ترس بازش کردم ..با دیدن علامت مثبت که نشون داده حامله ام، دنیا دور سرم چرخید!!

لعنت بهت آرسان ..اشکام مثل رودی صورتمو خیس کردن با هق هق فریاد میزدم ..الان من با این موجود کوچولو توی شکمم چیکار می کردم !!!

با سرگیجه شدیدی و درد شدیدی زیر دلم روزی زمین افتادم لحظه آخر فقط داد و فریاد های آشنایی لرزی به بدنم انداخت و بعدش سیاهی مطلق ..آرسان\*

دیونه شدم وقتی بیدار شدم و دیدم بلا نیس!! با فکر اینکه گشنش شده باشه سمت آشپزخونه رفتم با دیدن اینکه اونجا هم اثری ازش نیستش نگران شدم ..همه جارو گشتم گوشه به گوشه خونه رو ..دیونه شدم از فکر اینکه بلایی سرش امده باشه!!

وقتی تام و سوگولیا آمدن و گفتن با اونا نرفته ،عقلمو از دست دادم ..تام کینه جلو چشماشو گرفته بود و با فهمیدن اینکه بلا نیست با مشت حمله کرد سمتم و دلیل فرارشو ازم میپرسید ..انقد روانی شده بودم که تامو تا مرز کما بردم!!

سوگولیاریو فرستادم همونجایی که بودن،تصمیم از اول همین بود اما بلا نایستاد تا بفهمه!!

دوباره برگشتم به خلاف برای پیدا کردن ردی از بلا ..رفتم پیش عمو و مادر بلا ولی اونا هم خبر ندارن و به اندازه من نگرانن و دنبال بلا میگردن!!

سه روزه..سه روزه ازش خبر ندارم!!

این شیشمین پاکت سیگاریه که خالی کردم ..آخ بلا تو کجایی !!؟

با زنگ خوردن گوشیم بی حوصله برش داشتم و با دیدن اسم یکی از نوچه هام ..سریع تماسو برقرار کردم و غریدم

\_پیداش کردین ؟

با خوشحالی گفت

\_آره خان ردشو تو آلمان تو خیابون «...» زدیم یکی از بچه ها انگاری دیدش وقتی داشته میدویده سمت آزمایشگاه که تست حاملگی بده با زور تونستیم از اون زنیکه حرف دربیاریم و فهمیدیم تستش مثبت بوده ..

تست حاملگی ؟

با چشمای گشاد شده به حرفای عماد گوش میدادم .. آخ بلا تو حامله ایی و میخواستی از من مخفیش کنی!!؟ آخ دختره ی سرکش ..

بدون برداشتن کتم داد زدم:

\_عماد همین الان یه بلیط به سمت آلمان میخوام ..به هیچ وجه گمش نکنید!!

بدون اینکه بزارم حرف بزنه با خشم درو باز کردم ..نشونت میدم دختره ی لجباز !!

سمت خدمتکارا رفتم و با همون خشم هفته شده تو صدام گفتم:

\_سریع برید چمدونمو آماده کنید وای به حالتون برگشتم و بی نظمی تو کارتون ببینم ..به ملایی هم بگید که من رفتم و اون به امور رسیدگی کنه ...!!

با ترس چشمی گفتن و سریع از هم جدا شدن ..با عصبانیت نشستم روی مبل و بازم سیگاری آتیش زدم ..دارم میام گربه وحشی ایندفعه نمیزارم فرار کنی لازم باشه زندانیت میکنم!!

با فکر به یه موجود کوچولو تو شکم بلا ،یه بچه از گوشت خون خودم باعث میشه دلم پیچ بخوره..من دارم بابا میشم!!

خنده عصبی کردم ..آخ بلا آخ که تو آخر منو به کشتن میدی ...

با تک زنگ عماد تندی پاشدم و با دیدن خدمتکار که چمدونمو می کشید .. خیز برداشتم سمتش و محکم دسته چمدونو ازش کشیدم و با سرعت سمت در دویدم

سوار ماشین شدم و کلافه گفتم

\_با بیشترین سرعت برو سمت فرودگاه !

چشمی گفت و با یه تیک آف سمت فرودگاه حرکت کرد ... .

با اولین پرواز تو هواپیما نشستم ..حس عجیبی داشتم دلتنگی ..کلافگی ..خشم!

دختر کناریم بدجور رو مخم بود ..وقتی دستشو گذاشت روی دستم تو صورتش براق شدم و با فریاد غریدم

\_دست بهم زن خانم محترم !!

سکوت همه هواپیما رو فرو گرفت و دختره با خجالت ببخشیدی گفت و تو خودش جمع شد!!

بی توجه به نگاهای رومون هندزفری تو گوشم گذاشتم و آهنگ پلی کردم ..دارم میام بلا ، دارم میام دختره ی سرکش !!!

تا اعلام کردن درحال فرود آمدن هستیم ..قلبم بی طاقت تر شده بود..تا هواپیما نشست ،با سریع ترین سرعت کمربندو باز کردم و چمدونمو درآوردم و بدون توجه به نگاهای متعجب افراد ..اولین نفر از کابین پیاده شدم که با دیدن عماد و بادیگاردا سر تکون دادم و چمدونمو به اونا سپردم ..سوار ماشین شدم که همون لحظه عماد سوار ماشین شد با ندیدن بادیگاردا فهمیدم با یه ماشین دیگه میان .. با سرعت از بین ماشینا لایی میکشید،یکدفعه زد روی ترمز و گفت

\_همینجاس خان !!

نگاهی به خونه انداختم و پیاده شدم ..بلاخره پیدات کردم گربه چموش!!

خواستم برم داخل که یه مردی جلومو گرفت و با اخم گفت

\_خانم دستور دادن غریبه ها وارد ملکشون نشن!!

با عصبانیت فریاد زدم

\_زنمه مردیکه بکش کنار تا ندادم خوراک سگا بُکْنِت!!

با جدیت پوزخند زد:

\_اگه شوهرش بودین خانم میگفتن!!

دیگه تا نقطه جوش رسیده بودم یقشو گرفتم و اولین مشت رو زدم که دوتا بدترشو زد ..یکدفعه صدای تفنگ امد و فهمیدم عماد یه تیر هوایی زده!!



**\_Who are you, sir?**

«جناب کی باشید»؟

با نگرانی غریدم:

**\_I'm her husband**

«شوهرشم»

نگاه عجیبی بهم انداخت و اجازه داد باهاش بیام داخل ..

با دیدن بلا که رنگ و روش نسبت به چند دقیقه پیش بهتر شده بود نگرانیم کمتر شد ..دکتر سمتش رفت و با چک کردن نبض بدنش حالت صورتش تغییر کرد، اخماش توهم رفت ..برگشت سمتم و با عصبانیت کنترل شده ایی گفت

**\_Are your wives pregnant?**

«خانمتون باردار هستن»؟

با کلافگی جوابشو دادم:

**\_Yes!!**

«بله»

نفس عمیقی کشید و شروع کرد به توضیح دادن:

**\_They have weak strength and anger, shock and excitement are dangerous for them, the fetus is on the verge of abortion, sir, and you may feel more dangerous after five months.**

«بنیه ضعیفی دارن و براشون عصبانیت، شوک و هیجان خطرناکه، جنین تو مرز سقط هستش جناب و ممکنه بعد پنج ماهگی خطرای بیشتری احساس کنید»

با شنیدن حرفاش حالم منقلب شد ..با بهت به بلا نگاه کردم و با گیجی به دکتر!!



دکتر با دیدن حالم سکوت کرد و بدون هیچ حرف دیگه ایی بعد چک کردن وضعیف بلا بیرون رفت!! و ندید چه بی رحمانه کمرمو شکوند!!

با غصه به بلا نگاه کردم ..تا کی باید عذاب ببینی از منه بی شرف!!  
تام راست میگفت من برای تو عزرائیل که هر لحظه جونتو میگیرم!!  
دستشو گرفتم و با غم به چشمای بسته ی بلا زل زدم!! چیکار میکردم؟!  
بچه ی هنوز به دنیا نیومده هر لحظه امکان سقط داره رو به کشتن بدم!!  
قلبم مجاله شد از فکر بهش .. .

\*بلا\*

با دردی که تو کمرم پیچید آخی گفتم که دستی روی صورتم نشست و با شنیدن صدای آرسان قلبم یه لحظه کند زد:

\_بلا ..اگه حالت خوبه چشمتو باز کن!!

قطعا این صدای پژمرده مال آرسان نیست!!

چشمامو باز کردم که با دیدن ریخت و قیافه بهم ریخته آرسان متعجب شدم!!

چه اتفاقی افتاده؟!

با یادآوری اینکه افتادم ..ترسیده دستمو روی شکمم گذاشتم و با تردید و نگرانی به چشمای غمگین آرسان زل زدم و گفتم

\_آرسان ..بچم..بچه..حالش خوبه ؟

چشمام گشادتر شد من دارم حرف میزنم؟!

نمیدونستم خوشحال باشم یا از این دلشوره لعنتی گریه کنم!!

که با حرف ارسان آسوده خاطر شدم:

\_حالش خوبه گل رزم !!

با خیال راحت نفسمو فوت کردم که با حرف بعدیش بهتم زد:

\_ولی تو نمیتونی این بچه رو بدنیا بیاری!!

پلکم از عصبانیت و بهت پرید:

\_تو چی میگی آرسان..به تو هیچ ربطی نداره که میخوام چه غلطی کنم!!

با خشم تو صورتم داد زد:

\_سر من داد نزن بلا هنوز اون فرارت از یادم نرفته ..من پدر بچم و منم حق تصمیم دارم..تو حق نداری این بچه رو بدنیا بیاری!!

با بغض و کینه نگاهش کردم که رنگ نگاهش عوض شد اما روشو برگردوند و با بی رحمی گفت:

\_این بچه بدنیا بیاد یک روز خوش براش نمیزارم گل رزم پس خوب فکر کن!!

فریاد زدم:

\_بچه ی منه..میرم بازم فرار میکنم تا دستت بهمون نرسه !!

یکدفعه دیونه شد و خیمه زد روم و دیوانه وار زمزمه کرد:

\_جهنم بری ..بهشت بری..دوزخ بری..هرجا بری من میام دنبالت گل رزم منو با چیزی که برام مثل آب خوردن تهدید نکن!!

با ناله ضعیف گفتم:

\_چرا بچمونو نمیخوای لعنتی؟! مگه چیکارت کرده ؟!

کلافه آب دهنشو قورت داد و آروم گفت:

\_اگه این بچه بدنیا بیاد من تورو از دست میدم!!

با تعجب تقریبا داد زدم

\_چییییی ؟!!!

دستشو مشت کرد تو موهایش و با بغض نالید:

\_میخوام از دستت بدم ..بلا تو فرصت دوباره برای مادر شدن داری،لجبازی نکن گل رزم!!

یکدفعه بغضم ترکید ..یعنی چی که بچه ی هنوز بدنیا نیومدمو به کشتن بدم ..چطور میتونم اینکارو انجام بدم خدای من !!

یکدفعه تو آغوش گرم آرسان فرو رفتم..گریم شدت گرفت ...

\_همش تقصیر توعه ..توی عوضی ..توی نامرد ازت متنفرم ..چطور ازم میخوای بچمو بکشم ،ازت متنفرم،!!

با گریه و جیغ مشت میزدم به سینهش و فحش نثارش میکردم ..اعتراضی نمیکرد فقط سفت گرفته بودمو نوازش میکرد سرمو ..بی حال حق زدم که در باز شد و صدای جیغ پرستار خط انداخت رو اعصابم:

**\_What's going on here? Dear doctor, you have been told that excitement, fear, anger and panic are forbidden for women!**

«اینجا چه خبر شده است ؟

آقای محترم دکتر به شما گفته بوده است ، هیجان و ترس و عصبانیت و وحشت برای خانم ممنوع است!»

گریم بند نیومده بود که آرسان هیچی نگفت اما پرستاره پشت چشمی نازک کرد و به سمتم امد ... . خواست چیزی تو سرمم بریزه که اجازه ندادم و گفتم:

**\_Is it safe for my baby?**

«برای بچم که ضرر نداره»؟

پرستار مکثی کرد و نگاه معناداری به آرسان انداخت و با تمسخر به آرسان گفت:

**\_What? Dear Sir!! Didn't you tell your baby's mother that this medicine is an abortion medicine???**

«چی ؟

آقای محترم!! مگه به مادر بچه اتون نگفته اید این دارو ، داروی سقط جنین است ؟؟؟»

با عصبانیت سرُمو از دستم‌کندم و بی توجه به تیر کشیدن زیر دلم و خونایی که از دستم سرازیر میشد.. با نفرت تو چشمای نگران و قرمز آرسان زل زدم و غریدم:

\_این بچه ی منه .. به این دنیا میاد حتی اگه باعث جون دادن من بشه!!

...

اشکام شلوار مامانو خیس کرده بود اما اون توجه ایی نمیکرد و به نوازش سرم ادامه میداد .. با گریه براش همه چیو تعریف کردم اونم پا به پای من اشک میریخت ازش خواستم اگه اتفاقی برام افتاد مواظب این بچه باشه و نزاره آرسان بهش بدی کنه، اونم کلی دعوام کرد و گفت تو هیچیت نمیشه اما خیلی واضح داشت برای خودش انکار میکرد .. وقتی آرسان شنید حرفامو دیونه شد و رفت و الان که شبه هنوز که هنوزه نیومده!!

با نگرانی اشکامو پاک کردم و از روی پای ماما بلند شدم که اونم اشکاشو پاک کرد و با لبخند گفت:

\_نترس دخترم ماریو داره بهش زنگ میزنه حتما همین اطرافه .. تو برو استراحت کن.. برو عزیزدلم!!

به حرفش گوش دادم چون به شدت نیاز به خواب داشتم .. با سر پایین و به کمک یکی از خدمتکارا سمت اتاقم رفتم .. تا رسیدم به تخت باز زدم زیر گریه .. نگرانی برای آرسان .. برای این بچه .. برای خودم داشت منو از پا درمیآورد!!

غرق خواب بودم که با حس کشیده شدن لباس حریر تنم پریدم!!

ترسیده و به سختی تو تاریکی به شخصی که داشت لباسمو از تنم درمیآورد نگاه کردم .. که با دیدن آرسان با بغض غریدم:

\_کجا بودی عوضی؟ نمیگی وقتی با این حال میری یکی اینجا از نگرانی پس بیوفته؟ هااا؟ جواب منو بده آرسان چیکار میکن ...

هنوز حرفم تموم نشده که خیمه زد رو تنم و سخت و سرد تو چشمم زل زد، که از سردی نگاهش لرز به تنم نشست:

\_وقتی قراره موندنی نباشی .. چرا باید نگران باشم کسی هست که بخاطر دیر امدنم از ترس و نگرانی پس بیوفته؟! هوم؟!

از حرفاش دلم نشکست .. بدون هیچ حرفی صورتمو برگردوندم ..

سرشو تو گردنم فرو کرد و با بغض نامحسوسی نالید:

\_دارم تاوان بدیامو با از دست دادن تو پس میدم .. برات اتفاقی بیوفته من میمیرم ..بلا!!

من سالها عاشقت بودم ..نخواستم قبولش کنم ..با زجر دادن تو، خودم بیشتر زجر کشیدم!!

سالها خودخوری کردم ..تا ازت دور بمونم ولی نشد!!

چشمای معصومت از پا درم آورد!!

الان که شنیدم هم جون تو در خطر هه جون این بچه ..بلا!! کمرم شکست ..قلبم، روحم ..

وقتی از خونه زدم بیرون فکر کردم ..فکر کردم که چه اتفاقی باعث شد به این روز بیوفتیم .. فهمیدم دارم تاوان میدم .. تاوان تک تک اشتباهاتم ..من من ..

بغض تو گلوش بیشتر از این نداشت ادامه بده .. از حرفاش منم به گریه افتادم ..بی صدا هق زدم که تخت بالا پایین شد ، اشکامو پاک کردم .. سرمو برگردوندم.. با دیدن آرسان که داشت پیراهن و شلوارشو درمیاورد،اخمی کردم و با صدای گرفته گفتم:

\_برو اتاق خودت آرسان ..من هنوز دلخورم ، حق نداشتی منو با اون حال ول میکردی!!

وقتی لباساشو کنن دستاشو دو طرفمو گذاشت و تو چشمام خیره شد و قاطع گفت:

\_لازم بود اون فاصله ..باید فکر میکردم،بلا من نمیخوام از دستت بدم ..نمیتونم شاهد از دست دادنت باشم ..بفهم لعنتی !

با چونه ی لرزون گفتم:

\_منم نمیتونم بچمو دستی دستی به کشتن بدم آرسان!!

#

مشت محکمی به تخت زد و فریاد کشید:

\_پس من چی میشم لعنتی ؟ من بدون تو چطور دووم بیارم بلرویا ؟ چطوررررری ؟

با عربده آخرش ترسیده نالیدم:

\_آروم باش آرسان ..الان مامان اینا بیدار میشن !

از روم بلند شد و چنگ زد تو موهاش .. نیم خیز شدم که لباس حریر تنم کنار رفت و سینه هام و روم  
هام توجه آرسانو جلب کرد!!

چشماشو بست و دم عمیقی گرفت و بم گفت:

\_بخواب بلا امشب من میرم پیش سام!!

از فکر اینکه دوباره بره و برنگرده اخم غلیظی رو صورتم نشست .. خیز برداشتم سمتش که چشماشو  
باز کرد و خیره موند به بدن و صورتم .. توجه ایی نکردم و تو صورتش براق شدم:

\_بری که مثل امشب جون به لبم کنی ؟

نمیفهمی وضعیت من حساسه و برام استرس و هیجان بده عوضی !؟

ازت متنفرم .. این جمله امو با بغض گفتم که یکدفعه کمرمو گرفت و لباسو چسبوند به لبام ..

با حرص و ولع لبامو میبوسید .. چشمامو بستم و دستمو فشار روی قفسه سینهش و هلش دادم که با  
نفس نفس ازم جدا شد و خیره تو چشمای نیمه خیسم غرید:

\_هیچوقت این کلمه رو به زبونت نیار گل رزم .. وگرنه عواقب بعدشو تضمین نمیکنم!!

تخس تر از قبل گفتم:

\_ازت متنفرم!!

عصبی شده بود اینو از رگ برجسته شدش فهمیدم ..

عجیب وسوسه اذیت کردنش تو جونم افتاده بود ..

یکدفعه از جام کنده شدم .. جیغی کشیدم که کوبوندم به دیوار و غرید:

\_باز تکرار کن تا بفهمی چه عواقبی داره بلرویا!!

نفسام تند شده بود و با دیدن لباس ک..صم نبض زد!!

با یادآوری زبون داغش روی ک..صم داغ کردم!!

با چشمای برق زده لب زدم:

\_ازت متنفرم ..

یکدفعه آروم گرفت .. متعجب از این آرامشش خواستم تکونی بخورم .. که محکم پایین لباس حریرمو  
پاره کرد.

هینی کشیدم که دست برد و شورت تنمو کشید پایین .. .

نالیدم:

\_آرسان مواظب باش فقط!!

زیر گلومو بوسید و خمار گفت:

\_توام میخوای وجود منو گل رزم ؟!

سرخ شدم اما مثل خودش زیر گوشش زمزمه کردم:

\_آره!

بوسه ایی رو گردنم زد و همینطور که لباسو از تنم درمیآورد آروم بردم سمت تخت .. دستامو دور گردنش حلقه کردم که سوتینمو باز کرد و با دیدن نوک سفت شده ی سینه هام، جوونی گفت و بین دو انگشتش فشار داد .. آهی کشیدم که چنگ زد به سینه هامو و آروم پرتم کرد روی تخت .. خودمو جمع کردم که پاهامو باز کرد و با شهوت نگاهم کرد و غرید:

\_اول دوست داری کجاتو بخورم گل رزم ؟ اینجا رو .. دستشو دایره وار کشید روی سینه هام که ناله ایی از ته گلویم بلند شد و حریص تر از قبل غرید

\_یا این تیل خوشمزه رو ؟!

بین پام نبض زد .. که آروم انگشتشو هل داد تو ک..صم، بدنم منقبض شد و آه و نالم شدت گرفت!!

وحشی شدو .. .

وحشی شد و آروم و محکم ساق پاهامو کشید که جیغ خفه ایی کشیدم و چنگ زدم به تخت .. که با حس داغی لباس روی ک..صم آآه غلیظی کشیدم، با ولع شروع کرد به خوردن و مک زدن ک..صم .. جیغ میکشیدم و از شدت لذت به خودم میپیچیدم که مک محکمی زد و بلند شد و با یک حرکت شورتشو کند و با نرمی بزرگیشو کرد توم!

\_آآاه .. امم .. آرسان .. میخوآام .. عااه .. بیشتر!

چشمای شهوتیش برق زد و ک..رشو کامل کرد تو ک..صم.

اوفی گفتم .. که محکم شروع کرد به ضربه زدن !





با دست آزادش انگشتشو کرد تو دهنم و بعد درش آورد و گذاشت رو کـ..صم و با شدت شروع کرد به مالوندن چ\*چولم .. .

\_عاهاه ..ایمم ..اوفف..آرساان..اوفف..جر خوردمم .

دوباره کـ..رشو درآورد و کردش تو کـ..صم که ناله هام شدت گرفت .. .

نوک سینه هامو بین لباش گرفت و حریصانه خوردشون و با خشونت .. .

ضربه های محکم تری تو کـ..صم زد .. .

که یکدفعه مایع داغی داخلم حس کردم که از گرمایش لرزی کردم و منم ارضا شدم.

با نفس نفس کنارم افتاد و کشیدم تو بغلش که آرامش گرفتم!!

با صدای خش دارش سرمو بلند کردم و بهش نگاه کردم که همینطور خیره بهم گفت:

\_چطور توقع داری بازم ، بزارم پرپر بشی بلا؟!

با بغض عجیبی تو صداش این حرفو زد که منم بغض گرفتم!!

خودمو تو بغلش مچاله کردم که محکم تر گرفتم.

\_من نمیتونم این بچه رو به کشتن بدم آرسان ..درکم کن سخته بخدا!!

اشکام باز ریختن ..که آرسان صورتمو تند تند بوسه بارون کرد و گفت:

\_هیش! باشه..گل رزم..باشه .. آروم باش ..فردا میریم دکتر..حتما راه حلی هست،گریه نکن گل رزم!!

میدونستم این حرفارو فقط واسه دلداري دادن من میزنه ..اشکامو پاک کرد و محکم گرفتم و زیر گوشم زمزمه کرد:

\_بخواب عزیزم ..بخواب که خیلی خستت کردم!!

سرمو روی سینش گذاشتم و چشمامو بستم که بوسه داغی رو پیشونیم زد و برای اولین بار به خوابی عمیق رفتیم .. .

عصر بود که آرسان بیدارم کرد و گفت با  
یه دکتر ایرانی هماهنگ کرده و خیلیا گفتن کارش معجزه آورده ..  
الان نشسته بودیم تو نوبت، از استرس سه تا دستمال پاره کرده بودم ..  
ایندفعه آرسان دستمو گرفت .. و فشار داد!  
نگاهش کردم که چشماشو باز و بسته کرد به معنی نگران نباش ..  
نفس عمیقی کشیدم که با صدا زدن فامیلی آرسان .. سریع بلند شدیم و سمت اتاق دکتره حرکت کردیم .  
تقه ایی به در زدم، با شنیدن صدای زنی که گفت بفرمایید درو آروم باز کردم ..  
سلامی کردیم که سرشو بلند کرد و با مهربونی جوابمون و داد:  
\_خوش آمدید بشینید لطفا !!  
روی مبل نزدیک میزش نشستیم که با جدیت تکیه داد به صندلیش و گفت:  
\_آقای فراز گفته بودن مشکلتونو و پرونده اتونو هم چک کردم ..  
درسته بارداری شما خطرناکه ولی احتمالش 50 به 30 درصده!!  
50 درصد احتمال زنده بودن شما و بچتون هست و 30 درصد احتمال مرگتون!!  
ولی با رعایت بعضی چیزها ممکنه زایمان بهتری داشته باشید.  
استرس و عصبانیت براتون مثل سم میمونه!!  
خوردن زیاد غذاهای غیربهداشتی هم ممنوعه!!  
سعی کنید اصلا هیجان زده و ناراحت نشید چون باعث میشه جنین هم احساس کنه و باعث زایمان زود  
رس بشه!!  
اون لحظه که شنیدم یک زره هم احتمال زنده بودن هردوی ما وجود داره، اشک شوق ریختم ..  
دکتره با تعجب خیره من شد و آرسان منو تو آغوشش کشید و با خوشحالی زیر گوشم گفت  
\_هیش بلا .. دیدی گفتم حل میشه .. گریه نکن گل رزم .. هیس!!  
دکتره تک خنده ایی کرد و گفت:  
\_اینجا مطب هستش آقای فراز!!

از خجالت از آرسان جدا شدم که آرسان جواب داد:

\_دکتر اینجا ایران نیست پس میتونم زنمو بغل کنم !!

از پرویی آرسان چشمامو محکم بستم و زدم به پاش که دکتره دیگه خندشو آزاد کرد ..

بعد اینکه خندهاش تموم شد سرفه ایی کرد و گفت:

\_خب الان این داروهایی که مینویسم رو حتما بگیرید و سر ساعت به خوردش بدید ..تغذیه غذایی هم خیلی مهمه برای سلامت بچه و مادر ..

هر شب یک لیوان شیرو حتما بنوشید.

و حتما این نکته هایی که مینویسم رو رعایت کنید تا خطرات احتمالی کمتر بشه چون این 30درصد ممکنه فعال و منجر به مرگ موقع زایمان بشه!!

موضوع الکی نیست آقای فراز ..چون خیلی بیمار داشتم که بخاطر 1درصد احتمال مرگ هم فوت شدن سر ز!!!

بعد اینکه کلی هشدار بهمون داد برگشتیم خونه .. اما گفت جلسه های دیگه هم باید بیایم .. تا موقعی که زایمان کنم تحت نظرش بودم .. حس عجیبی داشتم ..

نمیدونم اسمشو بزارم ناراحتی یا خوشحالی .. با ترمز ماشین پیاده شدم

تازه حواسم جمع شده بود ..

اینجا کجاست؟

با تعجب به خونه رو به روم نگاه کردم

یه خونه که نمای بیرونش چشممو گرفت!!

باغ داشت .. باغی پراز گل و درخت ..

ناخودآگاه سمتشون رفتم که دستای آرسان دور کمرم حلقه زد و با لذت گفت :

\_از اینجا خورشید امده گل رزم !؟

با شگفتی برگشتم سمتش و ذوق زده گفتم :

\_ اینجا معرکه اس ارسان!!

بوسه ایی روی لبام نشوند که دست دور گردنش انداختم و همراهیش کردم .. .  
وحشی شد و کمرمو چنگ زد و چسبوند به خودش که با حس کردن مردونگیه باد کردش ریز خندیدم و  
ازش جدا شدم که با نفس نفس ازم جدا شد و با چشمای خماره وحشیش زل زد به چشمام و غرید:  
\_ وقتی با این جیغتم درآوردم بازم بخند!  
زد به ک..رش که باز بین پام از فکر بهش خیس شد .. #

دستشو گرفتم و سمت خونه حرکت کردیم .. .  
تا درو باز کرد گرمای خونه حس زندگیه جدیدی به دلم سرازیر کرد .. .  
ارسان با لبخند نگاهم کرد و دستشو سمت دری دراز کرد و گفت :  
\_ برو اونجا لباساتو عوض کن گل رزم .. از قبل هماهنگ کرده بودم برات لباس تهیه کن!!  
ذوق زده سمت اتاق حرکت کردم ، تا درو باز کردم با دیدن تخت دو نفره ی سفید طلایی با کاغذ دیواریه  
مشکی و طرح های عجیب نقره ایی و طلایی .. .  
و بالکن بلند شیشه ایی رو به باغ .. .  
ماتم برد!!

بهت زده به فضای دورم زل زدم ..  
کلمه محشر برای اینجا کم بود.  
سمت کمد رفتم و تا بازش کردم یه عالمه لباس به چشمم خورد.  
لباسامو تک تک از تنم دراوردم .. .  
رو به رو اینه با ست مشکیم ایستادم.  
به نیم رخ ایستادم و دستی به شکم تختم کشیدم و با لبخند زمزمه کردم :  
\_ یعنی الان یه موجود کوچولو اینجااست؟!  
با صدای باز شدن در برگشتم و ارسان با دیدنم جا خورد .. .  
ابرویی بالا انداختم و گفتم :

\_\_چیه؟!\_\_

سمتم امد و با اخم گفت :

\_\_چرا لختی بلا .. سرما میخوری دختر!!\_\_

با تعجب نگاهش کردم این حجم از نگرانی از ارسان بعیده !!

دستمو دور گردنش حلقه کردم و رو به قیافه اخمالودش گفتم:

\_\_داشتم به این فکر میکردم یعنی تا چند روز دیگه شکم میاد بالا .. چاق میشم؟!\_\_

اخماش باز شد و همینطور که بلیزی دم دستش میومد تنم میکرد, گفت:

\_\_چاقم بشی من بازم میخوامت گربه سرکش .. .

قند تو دلم آب شد از حرفش ..فقط بلیز تنم کرد و من الان با یه شورت جلوش بودم .. هنوز دستام دور گردنش بود و وقتی سرشو آورد بالا با دیدن نگاه خمارم جانی گفتم و سرشو کج کرد و بوسه خیسی روی گردنم نشوند .. .

هومی گفتم که دست برد زیر رونامو و بلندم کرد .. از عمد دوباره بلیزمو کردم که عصبی نگاهم کرد ..پشت چشمی نازک کردم و دست بردم سوتینم باز کردم که غرزش بلند شد:

\_\_بلا منو تحریک نکن!!\_\_

اهمیتی ندادم و سوتینم انداختم روی زمین که نگاهش کشیده شد روی سینه های گرد و پرم با اون نوک های صورتی برجسته ..به وضوح مردونگیش زیرم تگون خورد و چشماش قرمز از خواستن شدن .. .

همینطور ایستاده تو بغلش بودم ..خیز برداشتم سمتش .. .

نوک سینم که با لباس برخورد کرد .. وحشی شد و با ولع کلشو کرد تو دهنش ..

آه بلندی کشیدم که زل زد تو چشمام و شروع کرد به مک زدنای محکم .. .

آه و نالم بلند شده بود و شورت خیس از ترشحاتم, زیر ک..رش مالونده میشد .. .

با انگشتم سینمو از دهنش درآوردم که گازی از سر نوکم گرفت ..جیغی کشیدم که جوون کشداری گفت و روی تخت پرتم کرد .. . شورتمو از پام درآورد که با دیدن خیزی بین پام ..زبونشو روی لباش کشید ..

به خودم میپیچیدم که لباساشو درآورد ..  
امد روم و همینطور که ک..رشو از عمد به ک..صم میمالوند زیر گوشم نجوا کرد:  
\_خودت خواستی که جرت بدم گل رزم ..  
نالاه ایی کردم و ک..رشو بیشتر به خودم فشار دادم تا زودتر بُکنه توم ..

آروم فرو کرد تو ک..صم ..نالاه ایی کردم که با حرص زیر گوشم نالید:

\_چرا روز به روز تنگ تر میشی ..لعنتی !!  
آهی زیر گوشش کشیدم و با لحنی اغواگرانه گفتم:  
\_میخوام ..بیشتر ..آه!

خشن گردنمو گاز گرفت و همینطور که مکش میزد با شدت ضربه زد تو ک..صم  
با لذت آآه کشیدم و خودمو باهاش بالا پایین کردم که حریص می غره:  
\_شیش ..آروم گربه وحشی..آه،دیونم نکن ..

پوزیشنو تغییر دادم ..امدم روش و شروع کردم به بالا پایین کردن خودم  
ارسان از لذت آه های مردونه میکشید و به باسنم ضربه میزد!!

یکدفعه چنگ زد به ک..ونم و آروم سر ک..یرشو گذاشت تو سوراخ ک..ونم.  
لبمو گاز گرفتم و محکم خودمو کوبیدم بهش که فریادی از لذت کشید و تلبه هاشو از سر گرفت .. .  
جیغی کشیدم و آه و ناله کردم ..

که حریصانه باز اسپنکی به باسنم زد و تند تند غرید:

\_جونم ..جونم ..جوجه س..کسی من ..دلش ک..یر میخواد ؟!  
سری تکون دادم که موهامو چنگ زد و کشید که سرم به عقب برگشت ..

با ولع مکی به نوک سینم زد که اوفی گفتم و شونه هاشو گرفتم و زل زدم تو چشماش ..  
که وحشی نگاهم کرد و کل سینمو کرد دهنش..  
با دیدن این صحنه که..صم نبض وحشتناکی کرد که باعث شد با سرعت بیشتری روی که..بیر کلفتش  
سواری کنم...

یکدفعه همزمان آه کشیدیم و ارضا شدیم .. با نفس نفس بهم خیره شدیم .. که..بیرش هنوز تو  
که..صم بود و انگاری هیچکدوممون جون نداشتیم تا از هم بکشیم بیرون .. آرسان همینطور که خیرم  
بود با صدای خش دار گفت:

\_\_چرا انقد خوشمزه ایی ؟ هوم ؟ چرا ؟

اگه همین الان از روم پا نشی تضمین نمیکنم که از یه سه..کس دیگه باهات بگذرم گربه وحشی!!  
با خستگی خودمو انداختم روش که که..بیرش بام کشیده شد:

\_\_جون ندارم آرسان ..

نگران یکم بلندم کرد و گفت:

\_\_جاییت که درد نمیکنه بلا ؟

چرا زودتر نگفتی ..آخ خاک توسرم کنن ..که با این وضعیت خطرناکت خستت کردم ..حتما خیلی درد  
داشتی ولی بخاطر منه بی شرف دم نزدی ..آخ از دست تو آرسان یعنی قرار بود مواظبتش باشی ..  
همینطور به خودش بد و بیراه میگفت ..

لبمو گذاشتم روی لبش که از حرکت ایستاد.

ازش فاصله گرفتم و با اخم مصنوعی رو بهش گفتم:

\_\_دیگه به خودت توهین نکن آرسان ..خستم نکردی،خودم خواستم ..زوری که باهام نبودى ،من نیاز  
داشتم بهت ..من و این فنچول !!

دستشو گذاشتم روی شکمم که ضعف رفت ،چشماش برق زد ..اروم که..بیرشو ازم کشید بیرون و تو  
چشمم نگاه کرد و گفت:

\_ایندفعه قول میدم ..به روح مادرم قسم بلا..تورو و بچمونو خوشبخت کنم ..عاشقتم بلرویا!!  
از اعترافش شوکه شدم ..ولی بعد چند لحظه پریدم بغلش و با جیغ جیغ و خوشحالی گفتم:  
\_بیار دیگه بگو چی گفتی ارسان ؟  
با خنده چرخوندم که افتادم روی تخت و اونم خیمه زد روم:  
\_گفتم عاشقتم گربه ی وحشی  
من آرسان سرافراز اعتراف میکنم که دل باختم به نوه ی قلابیم ..همیشه هم عاشقت میمونم بلرویای  
من!!

دو روز از اعتراف ارسان میگذره .. ارسان خبر داد که توی خونه ایی که گرفته میمونیم .. ارامش  
داشتم ارامشی که فقط کنار ارسان ،دور از همه پیدا , کردم  
فکرم خالی از تام ,سوگولیای ارسان، نیک،و همه چی!!  
ارسان گفت برای اون زنای دیگ تو روستاهای دیگش سپرده به ملایی, که حلشون کنه..  
دیگه وجودم خالی از حسای بد بود.  
حالا من یه موجود دوست داشتنی و کوچولو تو شکمم حمل میکردم "  
با صدای ارسان دل کندم از منظره باغ خونه :  
\_کجایی عزیزم صدات میکردم جواب ندادی , نگرانت شدم!!  
با لبخند به چشمای نگرانش زل زدم.  
دستاشو دور کمرم حلقه کرد و پیشونیشو به پیشونیم تکیه داد ،نفس عمیقی کشید و همینطور که  
خیره ی چشمام بود با صدایی بم گفت :  
\_یک ثانیه هم بدون تو سخت شده برام گل رز.. چیکارم کردی , دختر؟ هوم ؟!  
خنده ریزی کردم که سر, تو گردنم فرو کرد و با لذت غرید :  
\_جونم .



غرق بوی تنش شدم ..روی صندلی نشست و نشوندم روی پاهاش ..

بهش زل زدم و گفتم :

\_آرسان بیا قول بدیم که دیگه اهمیتی به زندگیه گذشته ندیم !! دیگه نمیخوام وارد هیجان دیگه ایی بشم من آرامش با تو بودن برام کافیه..

چسبوندم به خودش که پاهام دو طرفش ولو شدن ،با خماری گفت :

\_قول میدم !!

دستاش که کمرم و هل دادن سمتش،دست روی شونه هاش گذاشتم و لبامو روی لباش گذاشتم که پرخشونت لبامو به کام گرفت ...

با نفس نفس از هم جدا شدیم که شیطون گفت :

\_لباس عوض کن بیا ..اینجا یه استخر دنج داره پشت حیاط..

اولش مات و مهبوت نگاهش کردم که وقتی ویندزم امد، بالا جیغی از خوشحالی کشیدم و تا خواستم بدووم سمت کمد داد زد :

\_ندو بلا!!

پشت چشمی نازک کردم و سمت کمد رفتم..

بازش کردم و با کلی زیر و رو کردن لباسا ، مایو گوجه ایی رنگ که جلوش نوشته انگلیسی بزرگی به رنگ ابی تزئین شده بود.

ساده بود ، وقتی پوشیدمش تعجب کردم.

رونامو تپل تر نشون داد، سینه هامو برجسته کرد .. چرخیدم جلوی اینه که حتی باسنمو بالاتر کشیده بود !!

با تحسین به مایو تو تنم نگاه کردم .. انتخابای ارسان حرف ندارن!

موهامو دورم ریختم و پا برهنه سمت جایی که ارسان میگفت حرکت کردم ..

با دیدنش تو استخر، چشمام برق زد.

سینه‌ی لختش تو نور خورشید برق میزد

چشماشو بسته بود و روی سطح اب لم داده بود!!

رفتم پشتش و نشستم، با ناز دستمو از روی شونه تا روی سینه هاش حرکت دادم که زود سرشو روی پاهام تکیه داد و چشماشو باز کرد .. با لذت نگاهم کرد و خمار گفت :

\_گل رز خوشمزه ی من!!

چشمکی بهش زدم که سرشو از روی پاهام بلند کرد و چرخید!

با جدیت و با برق چشمای وحشیش دستور داد :

\_بلند شو و بچرخ!!

بلند شدم، دستامو باز کردم و چرخیدم!!

با ناز سر کج کردم و گفتم :

\_بهم میاد؟!

چشماش هیچ حالتی نبود و منو نگران میکرد که نکنه بد شدم!!

با صدای خشن و پراز خشمش از فکر بیرون امدم :

\_بیا اینجا!!

ترسیده جلو رفتم و تا رسیدم جلوش.. دستمو گرفت و کشید!!

جیغ کر کننده ایی کشیدم و منتظر افتادنم توی اب بودم اما به جاش تو بغل ارسان افتادم ..

اروم گذاشتم پایین که از گرمیه اب لذت بردم اما با چنگ زدن یهوایی ارسان به کمرم آی ارومی گفتم.

بلندم کرد و رونامو نوازش کرد.

حریصانه گفت :

\_دلم میخواد بازم بکنمت، چرا؟ چرا انقد تو نازداری؟ چرا لعنتی؟!

انگشتامو روی سینه هاش کشیدم و با عشوه لبامو گاز گرفتم، گفتم :

\_ پس دلت میخواد منو اینجا بکنی؟

بند مایومو از شونم کشید پایین و جواب داد:

\_اره!!

تیر اخرو زدم، اغواکننده نالیدم :

\_منم دلم میخواد منو سفت بکنی!!

همینجا و تو همین لحظه ..

امون نداد و مایو رو با یه حرکت از تنم کشید پایین!

خجالت زده دستامو روی سینه هام گذاشتم که نیشخندی زد، و داغ دم گوشم گفت :

\_هنوزم ازم خجالت میکشی گل رزم؟!

از منی که وجب به وجب تنتو از حفظم؟!

دستامو از روی سینه هام پس زد و پشت سرم قفل کرد!!

نوک سینه هام از ش..هوت سفت و سیخ شده بودن ..

ارسان با نگاهی برنده زل زد به سینه هام ..سرشو خم کرد و با اولین تماس لباش با سینم،ناله لرزونی از بین لبام رها شد!!

جوونی گفت و با شدت بیشتری سینمو کشید تو دهنش .. .علاقه ایی که ارسان به سینه هام تو س..کس داشت ..منو به مرز جنون برده!!

دستامو ازاد کرده بود و با ولع دوتا سینه هامو قاب دستاش کرده بود و از هرکدوم کام میگرفت ..

با مک آخری که زد آه غلیظی کشیدم!!

یکدفعه پاهامو بلند کرد و با یه حرکت ک..یرشو کرد تو ک..صم ..

شوکه از وارد کردن یهویش ،جیغی کشیدم.

که تند تند بوسه ایی روی سر و صورتم نشوند و معذرت خواهی کرد!

تو آب تلنبه هاشو از سر گرفت ..

درد جاشو به لذت گرفت،گردنشو گرفتم و خودمو باهاش بالا پایین کردم ..که ارسان حریصانه غرید:

\_جونم ..جوجه حـ..شری من ..چقد بکنمت سیر میشی کـ..ص طلایی من؟ هومم؟  
با آه و ناله لبمو گاز گرفتم و همینطور که با کـ..صم ور میرفتم و روی کـ..یرش بالا پایین  
میشدم،گفتم:

\_میخوام ..بُکن منو ..هر چقد میخوای..آه ..من مال توام ..آیی!

اتیش به جونش زدم ..برم گردوند و کشیدم بالا .. با نفس نفس ناله کردم:

\_میخوای ..چیکار ..کنی ..آرسان!!

موهامو زد کنار و همینطور که کـ..یرشو از پشت تو کـ..صم باز تنظیم میکرد،دم گوشم غرید:

\_میخوام کـ..ون خوشگلتنو وقتی بالا پایین میشه ببینم ..جوجه حـ..شری من!

با حرفاش تحریک شدم،اونم از نبض کـ..صم حس کرد که با یه حرکت کرد توم!

نفسم بند امد اما با شروع ضربه زدناش ..شـ..هوت سراسر بدنمو احاطه کرد ..

\_ آه آه آآه ..آرسان!

با حرص محکم تلنبه میزد ..یکدفعه زد به باسنم و داد زد:

\_تکون بده برام ..یالا سـ..کسی من !

جری شدم و دستامو به لبه استخر جسیبوندم ..ایستاد که من شروع کردم به بالا پایین کردن باسنم روی  
کـ..یرش ..

از نفسای تندش فهمیدم به نقطه جوش رسیده ..باسنمو گرفت و خودشم شروع کرد به همراهیه من!!

از شدت لذت آه و ناله هامون شدت گرفت ..مطمئنم همسایه ها صداهاى غیرطبیعی رو شنیدن ..

از پشت چسبید بهم و سینه هامو قاب گرفت ..آه کشیدم که گردنمو مک زد و با سرعت بیشتری

کـ..یرشو عقب جلو کرد و با نوک سینه هام بازی کرد ..

بعد اون سک..س پر تحرک ..بدنم از ضعف شل شد و تو بغل آرسان افتادم

آرسان از نگرانی نزدیک بود پَس بیوفته ..کلی خودشو سرزنش کرد ، ترسیدم بلایی سر خودش بیاره  
بهش گفتم ماساژم بده خوب خوب میشم ..اونم بدون چون و چرا رفت انواع روغنارو آورد ..فکر نکنید  
سو استفاده گرم ها ، نه! فقط خواستم سرگرمش کنم ..

با صدای اشفته و خش دارش از فکر درامدم:

\_ مطمئنی خوبی بلا ..جاییت درد نمیکنه ..نمیخوای بری دکتر !؟

چرخیدم سمتش که دست از ماساژ دادنم کشید .. نیم خیز شدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم که  
اروم کمرمو گرفت ، با ناز همینطور که موهامو میزدم کنار پیشونیمو روی پیشونیش تکیه دادم و خیره  
تو چشماش گفتم:

\_ آرسان ..عشقم ،من خوبم ..چرا انقد پریشونی ..وقتی پشیمونیه تو چشمتو میبینم ناراحت میشم ،  
بین منو ..صحیح و سالم جلوت نشستم ،دیگه نگران نباش عزیزدلم.

با حرفام کمی آروم شد ..بلندم کرد که بی حرف سرمو روی شونش گذاشتم و پاهامو دور کمرش ..  
هنوز برهنه بودم ، آروم گذاشتم روی تخت و ..

#

هنوز تنم چرب بود و اذیتم میکرد ..

خواستم نیم خیزشم که ارسان تندی با اخم شونه هامو گرفت و گفت :

\_ کجا ..تو باید استراحت کنی بلا .. تا اینجا ریسک کردم و باهات رابطه برقرار کردم اونم نه یکبار ..

با اعتراض زدم به تخت سینش و گفتم :

\_ جوری حرف زن که انگاری بهم تجاوز کردی!

با خشونت خوابوندم و با اشفته گفتم :

\_ کم از تجاوز نبود!

مات زده نگاهش کردم .. چشم ازم دزدید ، با ناباوری نالیدم :

\_ آرسان!

بلند شدم که اونم باهام بلند شد ..

خواست حرفی بزنه که با عصبانیت داد زدم :

\_ ارسان چرا نمیفهمی تو بهم آسیب نرسوندی .. بعد تو میگی رابطمون کم از, تجاوز نبود ؟!

تو مغزت چی میگذره ارسان؟

با کلافگی چنگ, زد به موهاش و پشت بهم کرد و خش دار گفت :

\_ استراحت کن بلا .. امروز میریم پیش دکتر!!

و بدون اینکه بزاره من حرفی بزنم .. از اتاق رفت بیرون !!

نفسمو فوت کردم بیرون و روی تخت نشستم .. .

چه بلایی سرت امده که انقد حساس شدی ارسان .. هوووف!

با کلافگی پاشدم و سمت حموم حرکت کردم .. اول باید از این چربیا خلاص شم بعدش با ارسان حرف میزنم طاقت دیدن این حالشو نداشتم .. .

بعد اینکه حموم کردم تموم شد, امدم بیرون و دیدم ارسان بازم نیست .. .

کلافه هوفی گفتم و لباس زیرای لیمویی رنگمو تنم کردم .. .

با پوشیدن یه بلیز گشاد تا روی رونام ..رفتم بیرون!

خونه غرق سکوت بود و با شنیدن صدای تلوزیون .. فهمیدم اون طرف حال نشسته!

با شیطنتت زیرپوستی سمتش رفتم که نگاهم به ابروهای گره خوردهش برخورد کرد!

دست به سینه و اخمالود به شیشه تلوزیون زل زده بود .. .

از ژستی که گرفته بود دلم ضعف رفت.

با فکری که به سرم زد لبخند خبیثی روی لبام نقش بست, سریع خودمو جم و جور کردم .. .

دستم روی شکمم گذاشتم و بلند آخ گفتم و خودمو روی زمین انداختم .. که عربدهی ارسان و دویدنشو سمت خودم, حس کردم!

یکمی از نقشم پشیمون شدم .. ولی دیگه دیر شده بود .. با نگرانی دست برد زیرپاهامو بلندم کرد و تند تند گفت :

\_ کجات درد میکنه بلا .. آخ من بمیرم, تقصیر منه ..نباید تو این اوضاع باهات چندبار س-س میکردم .. حماقت بود.. معذرت میخوام گل رزم .. اینجوریم نمیشه میریم دکتر!

نه نباید بریم دکتر چون اون وقته دروغم برملا بشه!

از تصور شکل ارسان موقع فهمیدن دروغم .. لرز به تنم نشست از ترس!

ولی ارسان بد برداشت کرد که نزدیک بود از نگرانی بزنه زیر, گریه .. .

سریع و با التماس نالیدم :

\_نه.. نمیخوام..نریم بیمارستان..خواهش میکنم ارسان!

مشکوک نگاهم کرد که مظلوم نگاهش کردم .. .

کمی اخم کرد و سرشو جلوتر آورد، جوری که هرم نفس هاش به صورتم برخورد میکرد :

\_بلا .. من میشناسمت.. وقتی هول میشی چشمتو ازم میگیری.. با انگشتات بازی میکنی، داری چی ازم مخفی میکنی؟!!

دیگه به وضوح رنگم پریده بود

با تته پته گفتم :

\_کمر.. کمرت.. در.. درد.. میگیره ..بر.. بریم..بشینیم!

بی حرف خیره خیره نگاهم کرد و اروم سمت مبل حرکت کرد .. .

تا نشست خواستم پاشم .. که نداشت و از پشت افتادم تو بغلش .. .

آب دهنمو نامحسوس قورت دادم که دستاش دور کمرم حلقه شد!

لباس تنم بالاتر رفته بود و شورت لیمویی رنگم پیدا بود ..یکدفعه از پشت چسبید بهم و گردنمو مک زد!

بی اختیار آه خفیفی کشیدم که دم گوشم لرزون گفت:

\_هممم .. پس که درد داری ؟!

با شنیدن حرفش به یقین رسیدم که فهمید سرش کلاه گذاشتم .. .

چشمامو روی هم فشار دادم .. .که دستشو بین پام کشید و خش دار گفت:

\_حالا چطوری تنبیهت کنم گریه ی دروغگو!

با مظلومیت برگشتم سمتش که پاهام دو طرفش افتاد و شورت لیمویییم دیگه قشنگ خودنمایی میکرد و  
رونای سفیدم که الان تو دستای ارسان فشرده میشد!

با یقه‌ی پیراهن تنش بازی کردم که دستاش از روی رونام حرکت کردن و به سمت باسنم رفتن.  
تنم منقبض شد اما با لحنی اغواگرانه گفتم :

**\_ببخشید!**

ابروهاش بالا رفت اما با خونسردی و مرموزی گفت :

**\_ببخشید چی؟!\_**

چشمامو تو کاسه گردوندم و بیشتر بهش نزدیک شدم .. که ,سفت تر گرفتم.  
با ناخونام خطوط فرزی روی گردنش کشیدم و با ناز تو چشماش خیره شدم و گفتم:

**\_دیگه تکرار نمیشه!**

چنگ زد به کمرم که قشنگ روی شکمش قرار گرفتم .. .

موهامو چنگ زد و رو به روی صورتم غرید :

**\_مردم از نگرانی و ترس .. بعد تو میگی ببخشید تکررار نمیشه؟!\_**

**من با تو چیکار کنم؟!\_**

دستامو دور گردنش حلقه کردم و مماس لباش داغ لب زدم :

**\_منو ببوس!**

با خشم و صدایی که سعی میکرد بلند نشه گفت :

**\_دردت اینه؟\_**

میخاری توله سگ، ارره؟

انقد بوسه برات مهم بود که تا منو تا مرز سخته ببری؟!\_

بوسه میخوای؟

چشم بوسه هم میدمت!



گردنمو گرفت و با خشونت لبامو به دندان گرفت جیغی کشیدم که...

جیغی کشیدم که جونی گفت و اروم خم کرد روی مبل..

لبامو میبوسید و لب پایینمو مک میزد از داغی لباش ناله ایی کردم.

با نفس نفس دم گوشم غرید:

\_بازم میخاری هوم؟!\_

بازم بوسه میخوای؟!\_

به یقش چنگ زدم و با ناز گفتم:

\_بیشتر میخوام ..بیشتر و بیشترتر!\_

از لحنم تک خنده ایی کرد اما اخم مصنوعی نشوند بین ابروهاش و گفت:

\_بیشتر نداریم ..دیگه خبری از بیشتر نیست تا همینجا کافیه!

نمیخوام بهت فشار بیارم ..بلا تو هنوز وضعیت خطرناکه ..نمیتونم خطرناک ترش کنم گل رزم!

لب و لوچم اویزون شد که ارسان خم شد و بوسه ی محکمی ازم گرفت..

با تخیسی زدم تو سینه اش و گفتم:

\_ببین کرم از خودته ..هی منو تحریک میکنی!

قهقهه ایی زد و بلندم کرد و باز روی پاش نشوندم!

مثل دخترای خوب آروم روی پاهاش نشستم که یهو بلند شد و منو گذاشت روی مبل..

با تعجب نگاهش کردم ..که گفت یه لحظه صبر کن.

منتظر نگاهش کردم که رفت تو اتاقی ..و همراه با یه تشک پشمنی و پتوی نرم پفکی برگشت!

سیدی گذاشت تو دستگاه و فیلمو پلی کرد.

تُشک پشمنی رو روی زمین پهن کرد و شیش تا مُتکا چید.

خواستم بلندشم که با یه حرکت بلندم کرد.

جیغی کشیدم که خنده ایی کرد ..

نشست و منو بین پاهاش نشوند.

روم پتو کشید که تازه بدنم متوجه سردی هوا شد.

گرم شدم از داغی بدن ارسان و نرمیه پتو!

با لذت خودمو مچاله کردم تو پتو که ارسان محکم بغلم کرد ..

با شروع فیلم حواسمو دادم به تلوزیون ..

فیلم همش سر..کس بود.

بین پام خیس شده بود ..لعنتی به آرسان و فیلماش فرستادم ..که دست ارسان رو روی ک..صم حس کردم!

بهش نگاه کردم که با خونسردی به فیلم نگاه میکرد!

حرصی دستشو پس زدم ..که دستشو فرو کرد تو شورتم!

شل شدم و آهی کشیدم ..

با دیدن مرده که ک..ص دختره رو به دندون میکشید ..

ک..صم شروع کرد به نبض زدن!

انگشت آرسان آروم بین ک..صم بالا پایین میشد ..

کمرم تیر کشید از حجم درد و لذت!

دستمو بردم تو شورتم و چنگ زدم به دست آرسان ..

آه و ناله هام بلند شده بود ولی آرسان با خونسردی فقط ک..صمو میمالوند ..

با جیغ دختره حواسم برگشت سمت فیلم ..مرده ک..صیرشو بدون ملایمت کرده بود تو ک..ص دختره و محکم تلنبد میزد ..

از فکر به ک..صیر ارسان و نبض رگاش تو ک..صم ..خیس تر شدم و حرکات دست ارسان تند تر شد ..یکدفعه یه انگشتشو فرو کرد تو!

پیچ و تابی به خودمو دادم و ناله کردم

که سفت گرفتم و دم گوشم خش دار گفت:

\_هیس گریه وحشی ..فیلمو ببین!

با صدایی لرزون غریدم:

\_چطور حواسمو بدم به فیلم وقتی دستت تو شورتم!

چنگ زد به کـ..صم که ضعف رفتم ..

زیر گوشم مرموزانه و داغ زمزمه کرد:

\_بهتره بهش عادت کنی ..الانم حواستو بده به فیلم!

حرصی از لحن دستوریش ..حواسمو دادم به فیلم که با دیدن صحنه رو به روم نفس تو سینم گره خورد!

تو کو\*ن دختره دیلدو بود و از یه طرف کـ..بیر پسره تو کـ..صش ..

دستای دختره به تخت بسته شده بود ..پسره خم شد و نوک سینه هاشو گاز گرفت و مکید .. نوک سینه هام سیخ شد که دست دیگه ی آسان رو روی سینه ام حس کردم ..

دستشو فشار دادم

که نوک سینمو فشار داد ..از درد آیی گفتم که یکدفعه تلوزیون رو خاموش کرد .. برگشتم سمتش که الکی خمیازه کشید و ریلکس گفت:

\_خیلی خسته شدیم امروز بهتره بریم بخوابیم!

بهت زده نگاهش کردم که خونسرد بلند شد و سمت اتاق رفت ..

وقتی رسید به اتاق با بدجنسی گفت:

\_نمیای گل رزم !؟

فردا باز باید بریم پیش خانم دکتر ..باید انرژی داشته باشی!

قشنگ کیش و ماتم کرد!

شورتم هنوز خیس بود ..عصبی شدم از اینکه بازیم داده بود!

با خشم و حرص بلند شدم و سمت اتاق رفتم ..

بدون توجه به نگاه خیره آسان روم ..حوله رو برداشتم و رفتم حموم ..

لباسامو کندم و با خشم دوشو باز کردم ..

جیغ خفه ایی کشیدم زیر دوش و با خودم زمزمه کردم:

\_\_برات دارم ارسان ..حالا منو تحریک میکنی و ول میکنی؟!!

برات دارم .. .

مشتی به کف دستم زدم و سرسری تنمو شستم ..حوله رو کشیدم و دور خودم پیچوندم .. .

بی پروا درو باز کردم که با دیدن چشمای باز ارسان نفسمو فوت کردم ؛ خوبه خودش گفت میخوام بخوابم .. . بدون توجه بهش لباس راحتی و لباس زیر برداشتم ..با یه حرکت حوله دورمو باز کردم که افتاد زیر پام ..زیرچشمی به عکس العمل ارسان نگاه کردم که جاخورده بود و رنگش کمی قرمز شده بود ..نیشخندی بهش زدم و بهش پشت کردم ..اول شورت مشکی توپ توپیمو پام کردم ،از عمد خم شدم و شورتو پام کردم ..صدای جا به جا شدن تختو که شنیدم برگشتم و با دیدن ارسان که روشو برگردونده بود ،خندم گرفت!

میخواست منو تحریک نکنه که اینکارو نکنم باهاش!

زودی سوتین ستشو تنم کردم و لباسارو پوشیدم .. .

با لبخند وارد اتاق خانم دکتر شدیم ..اونم لبخند نرمی به رومون زد و اشاره کرد بشینیم ..با صدای سرحالی گفت:

\_\_بنظر سرحال تر از چند روز پیشتون میان؟!!

لبخندمون کش دار تر شد که باعث خنده دکتر شد!

یکم جدی شد و با ملایمت گفت :

\_\_رابطه جنسی داشتید؟

از شرم سرخ شدم اما ارسان بدون خجالت با جدیت گفت :

\_\_اره خانم دکتر.. اونم نه یکبار،دوبار.. چندبار!

دکتر دستاشو روی قفسه سینهش ضربه دری بست و گفت :

\_\_و میدونستید چقد اوضاع رو خطرناک تر کردید؟

رحم خانمتون همینطوری ضعیفه و حتی احتمال سقط تو پنج ماهگی وجود داره.. بعد چندبار رابطه نفهمیدید خطرناکه!

ارسان تا خواست حرفی بزنه پریدم بین حرفاشون و گفتم :

\_خانم دکتر دردی حس نکردم.. فقط کوفتگی و خستگی که عادی بود!

یکدفعه دکتر رو به ارسان محکم گفت :

\_آقای فراز شما بیرون باشید .. صحبتامون زنونه هستش!

آرسان خواست اعتراض کنه که با صدای خانم دکتر باشد رفت!

وقتی ارسان رفت دکتر برگشت سمتم و گفت:

\_دخترم.. من بخاطر خودت میگم.. رحم تو آسیب پذیر ولی با این حرفات که گفتی دردی حس نکردی  
من به شک افتادم.. چندبار رابطه باعث میشه حداقل دردو حس کنی ولی تو غیر کوفتگی بدنت دیگه  
دردی حس نکردی!

با شک به دکتر نگاه کردم و گفتم :

\_یعنی چی دکتر.. منظورتون چیه؟

دکتر اخمی کرد و گفت :

\_اون دکتری که پیشش رفتید دشمنی باهاتون داشته؟

با چشمای گشاد متعجب گفتم :

\_دشمنی؟

نه خانم دکتر من تا حالا ایشونو ندیده بودم!

حتی اسمشم نشنیده بودم .. .

با جدیت گفت :

\_احتمال اینکه اشتباهی یا به عمد .. پروندتو نوشته زیاده!

احیانا آزمایش یا چکاپی از رحمت گرفت؟!!

بازم سرخ شدم، با صدای ضعیفی گفتم:

\_ازمایش گرفت..

نفس عمیقی کشید و با کمی مکث گفت :

\_الان ازت آزمایش دوباره ایی میگیرم و هفته ی دیگه رحمتو چکاپ میکنم..

بازم از آقای فراز پرسید که خصوصتی با دکترت داشت یا نه!

احتمال عادی بودن زایمانت بدون هیچ خطری بالاس!

ولی با این حال مواظب تغذیه و تحرکت باش!

با کمی من من کردن و خجالت گفتم :

\_مشکلی به وجود نمیاد.. اگه رابطه‌ایی داشته باشیم؟

لبخند شیطونی زد و گفت :

\_اگه قول بدین چندبار نباشه.. مشکلی پیش نمیاد!!

دیگه از شدت شرم عرق ازم میریخت.. دکتر خنده ایی کرد و گفت :

\_دخترجان خجالت نداره ..شوهرته.. منم یه زنم..

خواستم حرفی بزنم که تقه ایی به در خورد و پشت بندش صدای ارسان :

\_خانم دکتر.. تموم نشد؟!!

دکتر با خنده روبهم چشمک زد و اروم گفت :

\_آتیشش هم تنده..

خندم گرفت از شیطونی دکتر.. .

بلند شدم که همزمان در باز شد.. دستم و با لبخند سمت دکتر دراز کردم و گفتم :

\_خیلی ممنونم خانم دکتر!

اونم متقابلا لبخندی زد و دستمو فشرد..

و با ارسان از بیمارستان زدیم بیرون و سوار ماشین شدیم ... .

وقتی رسیدیم خونه ..یک راست لباسامو عوض کردم و با دو لیوان آب خنک برگشتم حال پیش ارسان

.. با شنیدن صدای پام سرشو بلند کرد لبخندی به قیافه بانمکش زدم و لیوانارو گذاشتم روی میز و

خودم روی پاهاش نشستم ..دستشو نوازش گونه روی گونه ام کشید و با مهربونی گفت:

\_جاییت درد نمیکنه زندگی ارسان؟!!

دستامو دور گردنش حلقه کردم و با ناز گفتم:

\_ مگه میشه پیش تو بود و حال آدم بد باشه؟!

یکدفعه چشماش غمگین شد .. با ناراحتی لب زد:

\_ ولی من یادمه هروقت پیش من بودی، ناراحتت میکردم و بهت آسیب میرسوندم!

اخم مصنوعی کردم و همینطور که گونشو نوازش میکردم گفتم:

\_ گذشته ها گذشته آسان .. دیگه اون زمان گذشت .. الان فقط منم و تویم و یه زندگی آروم!

دستاشو دور کمرم حلقه کرد و با مکث گفت:

\_ پس نیک و دلربا رو ببخش .. درسته آره بهت بدی کردن، ولی به قول تو گذشته ها گذشته!

از حرفش جا خوردن .. نیکو ببخشم!

چطور ببخشم وقتی فهمیدم دلربا رو به اضای من گرفت!

سعی کردم عصبی نشم ولی ناخودآگاه لحنم تند شده بود:

\_ نیک قضیه اش فرق میکنه و من هیچوقت هیچوقت نمیبخشمش!

آسان بوسه ایی روی گردنم نشوند و دم گوشم زمزمه کرد:

\_ هیس باشه .. باشه .. گل رزم!

قضیه نیک بمونه برای بعد فعلا به خودت فشار نیار عزیزدلم .. .

سرمو تو گودی گردنش فرو کردم و بیخیال لب زدم :

\_ نمیخوام بهشون فکرکنم .. مکث کردم و اروم تر ادامه دادم :

\_ شاید بعدا بخشیدمشون ..

کمرمو گرفت و به خودش فشارم داد که با برخورد آلت سفتش با ک .. صم .. بین پام نبض زد!

با شیطنتت مکی به گردنش زدم که چنگ محکمی به کمرم زد و هشدارانه گفت :

\_ بلا .. تمومش کن!!

با مظلومیت زیر گوشش گفتم :

\_دلم رابطه با تورو میخواد ارسان .. دکتر هم گفت یکبار رابطه مشکلی پیش نمیداد .. برای آخرین بار قول میدم دیگه .. بیا!

اخمی رو حس کردم روی صورتش اما امون ندادم و لباسو بوسیدم .. دستامو روی سینه هاش حرکت دادم و خودمو روی ک..پیش فشردم!

نالاه ایی توی دهنش کردم .. که چنگی به سینه هام زد و با خشونت گفت :

\_برای آخرین بار.. جوری جرت بدم که دیگه به س..کس فکر نکنی!

لباسای تنمو محکم از تنم کشید بیرون که ردای قرمزی روی تنم هک شدن ..

لخت لخت روی مبل خوابیده بودم.. برق شهوت تو چشمای ارسان باعث تحریک بیشترم شد!

لباساشو با ارامش دراورد و امد بین پام نشست!

خیره خیره نگاهش کردم .. که انگشتشو اروم حرکت داد روی بدنم.. پیچی به بدنم دادم که نوک سینمو بین دو انگشتاش گرفت و فشار داد ..

تنم مور مور و خیسی و لزجی بین پام بیشتر شد!

با اون دستش .. اروم روی شیار ک..صم کشید که ناله ایی کشیدم و با بی طاقتی گفتم :

\_آرسان .. بازی نکن با من!

جونی گفت و خم شد مکی به چوچول تحریک شدم زد!

جیغی زدم و سرشو محکم تر گرفتم .. حریصانه از بالا تا پایین ک..صمو لیس زد و تو دهنش فرو کرد .. صدام اوف ماندی از بین لبام خارج شد که یکدفعه با ضربه‌ی اولی که ارسان تو ک..صم زد، جیغم به هوا رفت..

کمرمو گرفت و تلمبه زنداشو شروع کرد..

آه و ناله ام که بلند شد جوون و اوفی گفت و انگشتشو روی چوچول پرآبم گذاشت و شروع کرد به لرزوندن و ضربه زدن بهش!

از لذت زیاد جیغ میزد و التماس میکردم جرم بده ..

یکدفعه با حس داغیش توک..صم ،لرزیدم و با فشاری ارضا شدم.. با نفس نفس پلک روی هم گذاشتم و گفتم :

\_خیلی زود آبتون امد جناب فراز!

دم گوشم نفس های داغشو حس کردم.. دستاشو دورم حلقه کرد و خش دار گفت :

\_یکروز حسست نکنم اینجوری به ارسان کوچولو فشار میداد خانم سرافراز!

از اینکه فامیلیشو بهم نسبت داد حس عجیب و خوبی به دلم سرازیر شد ..



برگشتم سمتش و چشمامو باز کردم، با دیدنش تو یه متریم.. بیشتر رفتم بغلش که بیشتر فشارم داد..  
خیره شدم تو چشماش و با تموم عشقی که بهش داشتم گفتم :

\_عاشقتم آرسان فراز و تا پای جونم عاشقت میمونم ..

و دوباره لبام بود که محاصره شد بین لبای داغ و گس ارسان و شروع میک زدناش از روی گردنم تا  
نوک سینه هام، و شروع سه..کسی داغ و رمانتیک!

با لذت آه غلیظی کشیدم و زیرش پیچ و تاب خوردم که با ضربه ی محکش هردومون به اخر اوج  
شهوت و حشر رسیدیم....

سرمو تو گودی گردنش فرو کردم و بیخیال لب زدم :

\_نمیخوام بهشون فکرکنم .. مکث کردم و اروم تر ادامه دادم :

\_شاید بعدا بخشیدمشون ..

کمرمو گرفت و به خودش فشارم داد که با برخورد آلت سفتش با سه..صم ..بین پام نبض زد!

با شیطنت مکی به گردنش زدم که چنگ محکمی به کمرم زد و هشدارانه گفت :

\_بلا.. تمومش کن!!

با مظلومیت زیر گوشش گفتم :

\_دلم رابطه با تورو میخواد ارسان .. دکتر هم گفت یکبار رابطه مشکلی پیش نمیداد .. برای آخرین بار  
قول میدم دیگه .. بیا!

اخمی رو حس کردم روی صورتش اما امون ندادم و لباسو بوسیدم .. دستامو روی سینه هاش حرکت  
دادم و خودمو روی سه..یرش فشردم!

نالاه ایی توی دهنش کردم .. که چنگی به سینه هام زد و با خشونت گفت :

\_برای آخرین بار.. جوری جرت بدم که دیگه به سه..کس فکر نکنی!

لباسای تنمو محکم از تنم کشید بیرون که ردای قرمزی روی تنم هک شدن ..

لخت لخت روی مبل خوابیده بودم.. برق شهوت تو چشمای ارسان باعث تحریک بیشترم شد!

لباساشو با ارامش درآورد و امد بین پام نشست!

خیره خیره نگاهش کردم .. که انگشتشو اروم حرکت داد روی بدنم.. پیچی به بدنم دادم که نوک سینمو  
بین دو انگشتاش گرفت و فشار داد ..

تتم مور مور و خیسی و لزجی بین پام بیشتر شد!

با اون دستش .. اروم روی شیار ک..صم کشید که ناله ای کشیدم و با بی طاقتی گفتم :

\_آرسان .. بازی نکن با من!

جونی گفت و خم شد مکی به چوچول تحریک شدم زد!

جیغی زدم و سرشو محکم تر گرفتم .. حریصانه از بالا تا پایین ک..صمو لیس زد و تو دهنش فرو کرد .. صدام اوف ماندی از بین لبام خارج شد که یکدفعه با ضربه‌ی اولی که آرسان تو ک..صم زد، جیغم به هوا رفت..

کمرمو گرفت و تلمبه زدنشو شروع کرد..

آه و ناله ام که بلند شد جوون و اوفی گفت و انگشتشو روی چوچول پرآبم گذاشت و شروع کرد به لرزوندن و ضربه زدن بهش!

از لذت زیاد جیغ میزدم و التماس میکردم جرم بده .. .

یکدفعه با حس داغیش توک..صم ،لرزیدم و با فشاری ارضا شدم.. با نفس نفس پلک روی هم گذاشتم و گفتم :

\_خیلی زود آبتون امد جناب فراز!

دم گوشم نفس های داغشو حس کردم.. دستاشو دورم حلقه کرد و خش دار گفت :

\_یکروز حسست نکنم اینجوری به آرسان کوچولو فشار میداد خانم سرافراز!

از اینکه فامیلیشو بهم نسبت داد حس عجیب و خوبی به دلم سرازیر شد .. .

برگشتم سمتش و چشمامو باز کردم، با دیدنش تو یه متریم.. بیشتر رفتم بغلش که بیشتر فشارم داد.. خیره شدم تو چشماش و با تموم عشقی که بهش داشتم گفتم :

\_عاشقتم آرسان فراز و تا پای جونم عاشقت میمونم .. .

و دوباره لبام بود که محاصره شد بین لبای داغ و گس آرسان و شروع میک زدنش از روی گردنم تا نوک سینه‌هام، و شروع س..کسی داغ و رمانتیک!

با لذت آه غلیظی کشیدم و زیرش پیچ و تاب خوردم که با ضربه‌ی محکش هردومون به اخر اوج شهوت و حشر رسیدیم....

یکسال بعد...

یکسال گذشت، یکسال که فهمیدیم هیچ خطری تو زایمانم منو تهدید نمیکرد و اون زنی که این حرفو بهمون زد اجیر شده‌ی آلاَن(سوگولی سوم آرسان) بود .. فکر کرده بود با این کارا من بچمو سقط میکنم و رابطمو با ارسان تموم میکنم، اما نمیدونست ریشه‌ی عشقمونو محکم تر کرد!

بعد این ماجراها آلاَن به زندان افتاد و ارسان خودش با جدیت جلو رفت و به همه‌ی سوگولی ها خبرداد که مهلت جمع کردن خودشون تموم شده.. غیر از میا \*سوگولی اول\*

میا دختری بی تفاوت ولی خونگرمی بود!

عاشق آرسان نبود و اونجور که فهمیدم آرسان اونو از پدر قمار بازش خرید و بهش کمک کرد از اون لجن بیاد بیرون ..

و تام!!

از کما بیرون امد اما همون موقع تو بیمارستان بهم قول داد فراموشم کنه ولی ته ته‌های چشماش غم داشت!

نیک و دلربا رو بخشیدم ولی هنوز با هردوشون سرسنگین بودم!

و اون موجود کوچولوی توی شکمم که حالا هشت ماه و نیمش بود و دختر بود.. اولین بار که رفتیم سونوگرافی با دیدن یه تصویر محو از یه جسم کوچیک و تبش های متعدد قلبش از شوق هردومون اشک ریختیم و من به دکتر گفتم ضبط کنه این لحظاتو ، ارسان سرازپا نمیشناخت وقتی فهمید دختره و به بچه های یتیم غذا اهدا کرد و سپرد به یتیم خونه های دیگه هم غذا خیرات کنن ..

یک جا خونده بودم بچه تو شیش ماهگی تکون میخوره ولی تا الان که هشت و نیم ماهش هست، هیچ تکونی حس نکردم غیر از یه نبض ریز .. این مسئله هم منو هم آرسانو نگران کرده بود.. وقتی رفتیم پیش خانم شریفی \*خانم دکتر\* چک کرد و گفت بچه صحیح و سالمه و هیچ مشکلی نداره!

اما بازم نگران بودم..

میترسیدم از دستش بدم..

با حلقه شدن دستای ارسان دورم از جا پریدم که کشدار دم گوشم زمزمه کرد:

\_هیس .. منم!

نفسمو آسوده بیرون فرستادم و همینطور که بهش تکیه میدادم گفتم:

\_ترسوندیم آرسان!

دستاشو روی شکم قلمبیدم گذاشت و با مهربونی جواب داد:

\_ببخشید گل رزم نمیخواستم بترسونمت!

با نوازش شکمم دلم پیچ خورد و از گرمای دستش لذت بردم!

یکدفعه دست زیر پاهام برد و بلندم کرد .. با جیغ جیغ پاهامو تو هوا تگون دادم و گفتم:

\_آرسان بزارم زمین .. .

که با خنده جون گفت و آروم و با احتیاط گذاشتم روی تخت و با آرامش خیمه زد روی تنم و گفت:

\_دکتر گفته بود زیاد سر پا نباشی ..

با حرص گفتم:

\_میتونستی صدام کنی نه که یکدفعه بغلم کنی!

با شیطننت دستشو کشید روی نوک سینم که به تازگی بزرگتر و پُر تر شده بودن و گفت:

\_آخه اونجوری مزه نمیداد!

پشت چشمی نازک کردم که با گاز گرفتن یهویی نوک سینم از روی لباس جیغم به هوا رفت .. .

شروع کردم به تقلا کردن و فحش دادن تا ولم کنه ولی فقط میخندید و محکم نگهم داشته بود!

یکم که خسته شدم با نفس نفس تو بغلش آروم گرفتم .. به چشمام خیره شد و امد پایین.

رو به روی شکم مکث کرد و حریر لباس حاملگیمو زد کنار .. .

خودمو جمع کردم که لباسو روی شکم گذاشت و بوسه ایی محکم و داغ روش نشوند .. .

یکدفعه با حس حرکت بچه تو شکم سنگکوب کردم!

آریان لباس روی شکم خشک مونده بود و سرشو آورد بالا و با چشمای اندازه نعلبکی ،با تته پته گفت:

\_ای..ای..این..الان..تکون خورد ..بلا!

با ذوق دستمو روی شکم کشیدم که باز تکون خورد با خوشحالی خندیدم و سرمو تگون دادم که

فریادی از خوشی زد و با ذوق دستشو گذاشت روی شکم که باز تکون خورد!

چشمای آسان برق خاصی میزد .. با عشق به شکم نگاه میکرد و قربون صدقه دختر کوچولومون میرفت!

دلم قنچ رفت با دیدن این صحنه .. .

و اروم گوشو برداشتم و نامحسوس عکسی گرفتم ..

بهترین عکس دنیا شد .. .

داشتم شکمو نوازش میکردم، با تکیه سختی که تو شکم خورد درد بدی حس کردم .. با آمدن آرسان نفسمو با درد فرستادم بیرون و با لبخند مصنوعی نگاهش کردم .. که آمد سمتم و همینطور که شکمو ماساژ میداد با محبت گفت:

\_کاتیای بابا چگونه؟!

با ناز لب زدم:

\_حالتش خوبه .. اما مامانشو امروز اذیت کرده!

با نگرانی نگاهم کرد و گفت:

\_درد داری بلا؟

لبخندی بهش زدم و تا خواستم جوابشو بدم .. درد وحشتناکی سراسر بدنمو فرا گرفت .. حرف تو دهنم ماسید و از درد جیغ بنفشی کشیدم که آرسان هول زده با داد اسممو صدا زد!

ولی انقدر درد شدید بود که به گریه افتادم .. با گریه آرسانو صدا میزد که سریع بلندم کرد .. با احساس خستگی بین پام گریه هام اوج گرفت!

بچه تو شکم محکم تکیه می خورد و انگار با پاهاش تو شکم متعدد ضربه میزد .. از درد مثل مار تو خودم پیچ و تاب میخوردم و ناله میکردم ..

آرسان با نگرانی صدام میزد .. در ماشینو باز کرد و آرام گذاشتم پشت ماشین .. سریع سوار شد و هنوز ماشین گرم نشده ، پرواز کرد!

دردم هر لحظه بدتر میشد .. خستگی بین پام بیشتر شده بود و سر بچه رو که به رحم فشار میاوردم حس میکردم .. .

تا رسیدیم به بیمارستان محکم زد روی ترمز جوری که صداش تا اون سر دنیا رسید ..بدو در سمتو باز کرد و دوباره کشیدم بغش ..جیغ میکشیدم و زیر دلمو گرفته بودم .ارسان بدون توجه به درای باز ماشین،فریاد کشید:

\_کمکک ،کمکک کنید ..زنم..زنم داره زایمان میکنه!

چهارتا پرستار و دکتر ریختن بیرون ..دو نفرشون برانکارد آوردن و منو خوابوندن روش ..عرق از سر و روم می ریخت،آرسان دستمو گرفته بود و همراه با برانکارد میدوید ..با درد بعدی جیغی کشیدم و دستشو محکم تر گرفتم که دیدم اشکاش از چشماش ریخت ..قربون صدقه ام میرفت اما کم کم رو به بیهوشی بودم ..یکدفعه با درد عمیقی که زیر دلم پخش شد دنیا جلو چشمام سیاه شد...

#آرسان

با ترس و نگرانی نگاهی به چشمای بسته بلا انداختم و سر پرستار داد کشیدم:

\_چرا زنم بیهوش شده ، د لعنتیا یه کاری بکنیدد داره از دست میره!

سرعت برانکارد بیشتر شد ..دو تا از دکترا دویدن داخل اتاق عمل، با دیدن خانم شریفی \*دکتر بلا\* درمونده نگاهش کردم که با آرامش چشماشو باز و بسته کرد و رفت داخل ،تا در اتاق عمل بسته شد همونجا کنار دیوار لیز خوردم..

با التماس نالیدم:

\_خدایا..خواهش میکنم زن و بچمو ازم نگیر ..

اشک صورتمو خیس کرده بود،با یادآوری

ماریو و مامان بلا ..اشکامو پاک کردم و بهشون زنگ زدم ..

نمیدونم چند ساعت بود ولی جز هق هق ریز ماندانا خانم \*مادر بلا\* هیچ صدایی نمیومد ..خسته از بی خبری مشتکی به دیوار زدم و چنگ زدم به موهام ..که ماریو با آرامش شونمو فشرد ..

یکدفعه با باز شدن در اتاق عمل دویدم سمت خانم شریفی که با خستگی ماسکشو درآورد و با مکث نگاهمون کرد ..عصبی و بی طاقت از سکوتش گفتم:

\_خانم دکتر ..چیشد ..بلا..دخترم..؟

خیره به چشمام نگاه کرد و گفت:

\_\_بلا سالمه ..فقط چون که بیهوش شدن مجبور شدیم از راه پاره کردن شکمش بچه رو در بیاریم و ممکنه درد زیادی حس کنه و تا چندماه نتونه درست حرکت کنه یا غذا بخوره و اما دخترتون..

دوباره مکث کرد ، کلافه از مکث کردناش غریدم:

\_\_و دخترم چی؟

دخترم سالمه ؟ د حرف بزنیید خانم دکتر!

با آرامش نگاهم کرد و گفت:

\_\_بچه زیادی ریز نقش ..عادی نیست ..نه وزنش و نه قدش ..اندازه کف دست میمونه باید روی این موضوع آزمایش بشه!

نگران سریع گفتم:

\_\_پس یعنی بچه صحیح و سالمه خانم دکتر؟

لبخندی زد و گفت:

\_\_هیچ مشکلی دیده نشد و بچه سالم سالمه!

خداروشکری زمزمه کردم که با صدای ماریو و ماندانا تازه یادم امد اونا هم هستن برگشتم سمتشون و با دیدن نگاه نگراناشون شرمنده سر پایین انداختم و حرفای دکترو براشون تکرار کردم .. .

اونا هم به اندازه من خوشحال شدن و رفتن که به همه خبر بدن و سر راه شیرینی پخش کنن!

از حرفشون استقبال کردم و سریع به بخشی که داشتن بلا رو منتقل میکردن رفتم .. .

با دیدن رنگ پریده و چهره معصوم بلا، انگاری یکی به قلبم چنگ زد!

دستم رو شیشه گذاشتم و زیر لب زمزمه کردم:

\_\_ببخش گل رزم ..ببخش..بازم بهت درد تحمیل کردم ..تو فقط خوب شو..زندگیو برای تو و دخترمون آباد میکنم..

با صدای پرستار از شیشه فاصله گرفتم و بی میل نگاهمو دوختم به پرستار ،که لبخندی زد و گفت :

\_\_نمیخواید دختر کوچولو تونو ببینید؟

با این حرفش برق از سرم رد شد ..

تازه حواسم سرجاش برگشت با منگی سر تکون دادم که درک کرد و با لبخندی عمیق تری گفت:

\_\_پس دنبالم حرکت کنید!

با قدم های نامطمئن دنبالش رفتم ..با ایستادنش سرمو برگردوندم و با دیدن کلی بچه ماتم برد!

با اشاره دست پرستار ..ردشو دنبال کردم و با دیدن بچه ایی اندازه کف دست و کلی پرستار و دکتر دورش به وضوح جاخوردم!

با چشمای گشاد شده به اون موجود عجیب ریز زل زدم ..ناخودآگاه رفتم سمت در و داخل رفتم ..

عجیبه که پرستار مانع نشد!

به سمتش رفتم که دکتر و پرستار با دیدنم سکوت کردن و از شیشه اش فاصله گرفتن ..

یکی از دکتر لبخندی بهم زد و در شیشه رو اروم باز کرد ..

ترسیده بلند گفتم :

\_\_نه!

دستش متوقف شد ..سرشو آورد بالا و با تعجب گفت :

\_\_چرا؟

پیشون و طوفان زده از حس عجیبی که درونم بود گفتم :

\_\_این بچه خیلی ریزه ..من..من..راستش..میت رسم..بغلش..کنم..

دکتر با فهمیدن موضوع لبخندش عمیق تر شد و با خنده گفت :

\_\_نگران نباشید جناب ..درسته ریزه ولی هیچ اتفاقی نمیوفته اگه بغلش کنید!

با حرفش کمی از حس تریدم کم شد ولی بازم احساس ترس میکردم!

با درآوردن بچه عرق سردی روی پیشونیم حس کردم ..دکتر بچه رو روی کف دستش گذاشته بود و با خنده و جدیت گفت :

\_\_این کمیاب ترین و عجیب ترین بچه ایی هست که من تا حالا دیدم!

نه گریه کرد و نه تکون میخورد موقع زایمان ..ما ترسیدیم که نکنه مرده باشه بچه ولی وقتی نبض قلبشو حس کردیم ..خیالمون راحت شد!

با حرفاش به فکر فرو رفتم ..واقعا چرا این بچه انقدر ریز و ارومه؟!!

با صدای دکتر از فکر بیرون امدم :



**\_\_بغلش کنید!**

و اروم گذاشتش روی دستام .. انگاری بهم برق وصل کرده باشن فقط با چشمایی گشاد به بچه نگاه میکردم .. وقتی اوردمش بالا و سرشو گذاشتم روی سینم .. برق عجیبی باعث ضربان تند قلبم شد ..

**این دختر منه !؟**

**حسی که داشتم توصیف نشدنی بود ..**

اشک از گوشه چشمم چکید و روی سر بچه افتاد که با احساس کردن حرکتش .. هول شدم و دستام لرزید که دکتر اروم ازم گرفتش و با مهربونی گفت :

**\_\_برای امروز کافیه .. بهتره این کوچولو رو برگردونیم سرجاش تا به باباش استراحت بده!**

لبخند خسته ایی زدم و ازش تشکر کردم، اشکامو پاک کردم اما قبل رفتن خم شدم و بین دستای دکتر سر کاتیارو بوسیدم تا کمی قلبم اروم گرفت ..

**##بلا**

با درد وحشتناکی که تو کمر و لگنم پیچید جیغ خفه ایی کشیدم و چشمامو باز کردم .. یکدفعه در باز شد و با دیدن ارسان و پرستاری که به سمت امدن .. نفسی گرفتم و با درد چشمامو روی هم فشردم. با شنیدن صدای نگران و درمونده ارسان، دستشو که روی دستم گذاشته بود فشار دادم و ضعیف و تیکه تیکه گفتم :

**\_\_خوبم..فقط..فقط..درد..دارم.**

ارسان نگران بود اینو از فشار دستاش و عرق کردنش میفهمیدم .. پرستار با تزریق کردن ارامبخش رفت بیرون .. یکدفعه با یادآوری کاتیا .. ترسیده و نگران دست کشیدم روی شکمم و وحشت زده گفتم :

**\_\_ارسان .. بچه .. بچم .. کجاست ..!؟**

**دستامو گرفت و با ارامش و گرمی نگاهم کرد و گفت :**

**\_\_اروم باش بلا .. بچه صحیح و سالمه .. بخاطر زایمان زودرس .. باید چند روزی تو شیشه بمونه ..**

**بعد با شوق نگاهم کرد و با چشمایی ستاره بارون ادامه داد:**

**\_\_باید ببینیش بلا .. انقدر ریزه .. اندازه کف دست .. بعد کف دستشو نشونم داد ..**

**از حالت توصیفش دلم قنچ رفت.**

بی طاقت برای دیدنش گفتم :

\_میشه ..بیارن..ببینمش؟

چشماشو باز و بسته کرد و گفت :

\_فعلا استراحت کن تا با خانم شریفی حرف بزنم ..

لبمو گاز گرفتم که خیره بهش گفت :

\_نکن!

منگ نگاهش کردم که با جدیت انگشتشو روی لب پایینم کشید و از حصار دندونام درشون آورد و گفت :

\_این عادتو از خودت دور کن ..لبات مال منه ..یادت باشه متنفرم کسی ،حتی تو به اموال من اسیب برسونی گل رز .. .

بدون خجالت ریز خندیدم که باز درد خفیفی زیر دلم پیچید ..چهرم درهم رفت که ارسان نگران نگاهم کرد و گفت :

\_خوبی بلا ..بگم بیان بهت بازم ارامبخش بزنی ؟

سعی کردم لبخند بزنم و به ارومی گفتم :

\_خویم ارسان ..درد کمی بود ..نگران نباش!

برو به خانم دکتر بگو میشه من بچمو ببینم ؟!

بوسه‌ایی روی پیشونیم نشوند و با گفتن الان میام رفت..

یکساعت گذشت و هنوز ارسان با بچه نیومده بود..

کلافه خواستم پاشم ..که با باز شدن در و سرو صدای ارسان و چرخ متحرک به سمتم ..متعجب نگاهشون کردم که پرستارا با لبخند نگاهم کردن و اون شیشه‌ی چرخ دارو گذاشتن جفتم ..با چشمایی گرد شده به ارسان نگاه کردم که با اطمینان چشماشو باز و بسته کرد.

با هیجان اب دهنمو قورت دادم و اروم خم شدم سمت شیشه که با دیدن نوزادی به طرز غیرعادی کوچیک و با چشمای بسته که دور ملافه پیچیده بود و انگاری موشیو پوشونده بودن ،ماتم برد!

میترسیدم بغلش کنم اینو پرستار و ارسان فهمیدن که ارسان با ارامش توضیح داد:

\_بغلش کن گل رزم ..هیچ اتفاقی نمیوفته!

لبمو گاز گرفتم و اروم دست بردم سمت شیشه و بلندش کردم ..

حس عجیب غریب داشتم ،باورم نمیشد این دختر من و ارسان باشه ..

با شوق بغلش کردم و رو به ارسان با ذوق نالیدم :

\_ ارسان این خیلی کوچیک و ..ریزه!

خیلی نازه نگاش کن ..رنگ شکلاتیش ..ادم یاد شکلات میوفته ..دلم میخواد بخورمش!

ارسان تک خنده ایی کرد و سرشو تکون داد ..جهت نگاهم برگردوندم و به کاتیا زل زدم ..ناخوداگاه اشک از چشمم ریخت ،دست ریزشو گرفتم و بهش بوسه زدم و به همین مرتبه لباسو و پیشونیشو ..اشکام روی صورتم سر میخورد و روی لباس و صورتش پایین میومد ..اروم با حسی وصف نشدنی زمزمه کردم :

\_خوش امدی کوچولوی مامان ...

با صدای چلیک ،سرمو بلند کردم و با تعجب به ارسان زل زدم که با خنده دوربین دستشو تکون داد و گفت:

\_حیفم امد از این لحظه ها عکسی نگیرم ..بعد رو به پرستار دوربینو تکون داد و ادامه داد:

\_لطف میکنید اگه یه عکس از من و زن و دخترم بگیرید!

دلم فنچ رفت از لفظ گفتن "زن و دخترم"

امد کنارم و دستشو دور شونه ام حلقه کرد ..خودمو به گرمای تنش چسبوندم و پتو رو کمی از صورت بچه کنار زدم ..

که با صدای یک ، دو ، سه ی پرستار سرمو بالا اوردم و با لبخند به دوربین زل زدیم و چلیک!"!

اولین عکس خانوادگی ما تو بیمارستان با حضور کاتیا گرفته شد ..

بعد از اینکه کلی عکس با کلی ژستای مسخره گرفتیم ..بلاخره مامان و ماریو امدن و باید بگم ..کل فامیل!

از اشنا تا غریبه ..

با دیدن تام و کنارش میا جا خوردم!

میا چشمش برق میزد و خوشحال بود ولی تام عادی بود!

با تعجب به ارسان نگاه کردم که لبخندی زد و اروم تو گوشم گفت :

\_\_میا خونه‌ی تام میمونه و صیغه هم هستن ..و اینجور که پیداس به هم دیگه بی میل نیستن!

خوشحال شدم از حرفش ..چون هنوز عذاب وجدان دل شکسته‌ی تامو داشتم با اینکه میدونم تقصیری ندارم ولی خب .. .

صدای همهمه زیاد شده بود و پرستار اخطار داد همه برن بیرون ..مامان پیشونی من و کاتیارو بوسید و ماریو هم با بغل کردن ارسان،رفتن ..

پرستار امد ستم و گفت:

\_\_باید به دخترتون شیر بدین حتما خیلی گرسنه‌س ..

لب جویدم که پیراهنمو داد بالا و یکی از سینه‌هام که تو ماه‌های حاملگی بزرگ شده بودن ،رو درآورد و نوکشو گذاشت دهن کاتیا ..با مک ریزی که از سینم گرفت حس قلقلکی روی نوکم حس کردم ..از حضور ارسان غافل شده بودم ..که پرستار نگاه معناداری بهم کرد و رفت .. با تعجب به رفتار عجیب غریب پرستار زل زدم ..که با نق نق کاتیا حواسمو جمع کردم!

انگار تازه انرژی گرفته بود که محکم نوک سینمو مک میزد ..از درد آه کشیدم که با حس نفس‌های تند و داغی زیرگوشم و صدای خش دار ارسان خون تو رگام ایستاد:

\_\_چه خوب میخوره توله سگ!

با خجالت گفتم :

\_\_آرسان!

که لباسو گذاشت روی گردنم،بوسه داغی زد و لرزون گفت :

\_\_جون ارسان!

اروم یه دستمو کوبیدم به شونه‌ی ارسان که با حرص نالید:

\_\_د لعنتی چطور توقع داری دوتا هلوی خوشگل و خوشمزه جلو چشمم باشه و دم نزنم؟!!

مرد نیستم اگه ازشون نچشم!

از حرفاش چشمام گشاد شد و تقریبا با صدای بلند گفتم :

\_آرسان!

بچه رو اروم از سینم جدا کرد و با قربون صدقه برش گردوند سرجاش ..

خواستم لباسمو بکشم پایین ..که محکم مچ دستامو گرفت و تند نوک بیرون زده از سوتینمو بین لباش و دندوناش حبس کرد!

نفسم برید و آه خفیفی از دهنم خارج شد ..مک عمیقی زد و خودشو محکم تر به سینه ام چسبوند ..با اخم و چشمای بسته نوک سینمو مک میزد که یکدفعه با مک محکم و وحشیانه اش خیزی شیرو روی نوک مـ..مـ..ه هام حس کردم .. .

آرسان با لذت اوفی گفت و با ولع شیرو خورد و سینه ی سمت چپمو چنگ زد ...

آه و ناله های خفیفی از بین لبام خارج میشد ..ارسان نمیزاشت حرکت کنم چون فهمیده بود هنوز درد تو قسمت لگن و کمرم دارم!

چنگ زدم به موهایش و حـ..شری لرزون صداش زدم :

\_آه ..اوف..آرسان..آآ

ترس از شنیدن صدامون باعث شد اروم تر ناله کنم ولی لعنتی نمیشد وقتی ..نوک سینه هامو با ملچ مولوچ میک میزد و شیره هامو میخورد و زبونشون میزد .. .

تحریک شدگی باعث سوزش و درد بین لای پام شده بود که یکدفعه سرشو از سینه هام جدا کرد و همینطور که شیر دور لباشو پاک میکرد با جدیت و شـ..هوت گفت :

\_تا همینجا بسه ..تو تازه زایمان کردی و دلم نمیخواد کمترین آسیب دیگه ایی بهت وارد بشه گلرزم!

و سوتینمو تنم کرد و لباسمو درست کرد ..تموم مدت از خجالت و لذت لب گزیدم .. .

یک روز دیگه بیمارستان موندم ..تموم مدت ارسان پا به پام بود و هر چی میخواستم برام فراهم میکرد ..دستمو فرو کردم تو موهای پرکلاغی ارسان و خیره شدم به چهره ی غرق خرابش ..دستمو گرفته بود و سرشو گذاشته بود روی تختم ..اروم خم شدم و روی صورتش بوسه زدم که یکدفعه سرشو بلند کرد و محکم لبامو بین لباش حبس کرد.

چشمام گشاد شد و برای یک لحظه نفسم رفت که لبامو ول کرد و با نیشخند خش دار گفت:

\_اینم تاوان شیطنت!

تند لباسو کوچولو بوسیدم که بامزه چشماشو گرد کرد و گفت :

\_این دیگه چی بود؟

موهامو زدم کنار و با ناز پشت چشمی نازک کردم و گفتم :

\_بوس بود دیگه!

لباشو گاز گرفت و یکدفعه سکوت کرد ..متعجب از سکوتش رومو سمتش چرخوندم که یکدفعه گردنمو گرفت و داغ و محکم لبامو بوسید ..دستامو روی گردنش گذاشتم و همراهیش کردم ..خشن تر از قبل چنگ زد به سینه هام که درد اسمشو صدا زد ..

ازم جدا شد و با چشمای قرمز و پر از عطش خواستن گفت :

\_کی این سه ماه میگذره و من تو رو بتونم تو خودم حس کنم .. .

منم به اندازه اون تحریک شده بودم ولی هیچی نداشتم بگم ..

بوسه ایی روی پیشونیم نشوند و با گفتن "الان برمیگردم" رفت سمت سرویس بهداشتی ..

میدونم که حالش بد شده ..و منم هیچ کاری از دستم بر نیامد برای اروم کردنش .. .

بلاخره مرخص شدم ولی با ویلچر بردنم سمت ماشین ..هنوز درد داشتم و نمیتونستم راه برم و دکتر گفت چون شکمو شکافته‌ان تا یک هفته ممکنه نتونم راه برم ..

این وضعیت برام خیلی سخت بود ولی میارزید به امدن کاتیا به زندگیمون.

اروم ویلچرمو ارسان هدایت کرد سمت خونه مامان چون خودش روی ویلچر بود ناراحت بود که نمیتونست مراقبم باشه

و ارسان تاکید کرد که مراقب،منه!

کاتیا اصلا چشماشو باز نمیکرد و انقدر تخس و مغرور بود که وقتی،گرسنه‌اش میشد گریه نمیکرد ،نق نق میکرد .

خدا میدونه بزرگ بشه چی میشه ..ماريو میگفت نسخه دوم ارسانه!

کاتیا تو بغل ارسان بود .. وقتی مطمئن شد خوابه ..اروم بردش سمت اتاقش ..

تو این فاصله بلیزمو کندم و به سختی شلوارمو دراوردم که با دیدن بخیه‌های روی شکمم چهرم درهم شد!

بوی بیمارستان داشت حالمو بد میکرد.

با آمدن ارسان کلافه گفتم :

\_ ارسان بیا هر چی سریع تر پانسمان ضداب ببند دور شکمم بریم حموم از بوی خودم متنفرم!

ارسان پانسمانو درآورد و ویلچرمو هدایت کرد سمت اتاق .. .

با یه حرکت از روی ویلچر بلندم کرد و روی تخت گذاشتم ..

پانسمانو اروم دور بخیه هام بست .. دست برد پشت سوتین و درش آورد که سینه‌های گنده و برجستم پریدن بیرون.

ارسان با زور آب دهنشو قورت داد و شورتمو اروم کشید پایین ..

وقتی شورتمو از پام درآورد با شیطنتت پامو کشیدم روی دستش که نفس عمیقی کشید و محکم گفت :

\_ نکن بلا!

دست به سینه منتظر بودم ببرتم که با یه حرکت پیراهنشو از تنش درآورد، با دیدن عطله‌هاش دست و پام شل شد بزور نگاهمو دزدیدم که با یکدفعه پایین کشیدن شلوار و شورتش .. هینی کشیدم و رومو اونور کردم ..

از خجالت رو به موت بودم که حضورشو نزدیکم حس کردم.

که با صدای ش...هوتیش نزدیک گوشم پریدم :

\_ چرا از دور دید میزنی .. مال خودته بیا از نزدیک لمسش کن!

سرمو پایین آوردم که با دیدن ک...یر راست شده‌ی ارسان چشمام گشاد شد ولی بین پام نبض زد.

ارسان چونمو گرفت و صورتمو نزدیک صورتش آورد و با صداید لرزون گفت :

\_ چرا بهش اینجوری نگاه میکنی؟!

مگه چند بار تو ک....ص خوشگلت عقب جلوش نکردم ؟!

مگه تا حالا برام نخوردی گربه‌ی وحشی که اینجوری تعجب کردی از راست‌شدنش ؟!

از حرفاش صورتم داغ کرد .. ک....یرشو نزدیک ترم آورد و با شه...وتی کنترل شده لب زد:

\_ بگیرش دستت .. دوباره این ک...یرو حس کن تا یادت نره ازش نباید خجالت بکشی!

لبمو گاز گرفتم ولی هیچی نگفتم ..اون گوشت بزرگ و دراز داشت پایین بالا میشد ..ناخوداگاه گرفتم دستم که ارسان با لذت چشماشو بست و خش دار گفت :

\_بزارش دهنتم خوشگلم ..بزار گرمای دهنتمو حس کنه سالارم!

با ناز لیزی به کلاهکش زدم ..که آهی کشید.

ک....یرشو گذاشتم دهنم و شروع کردم به س....اک زدن براش ..

اومی گفتم و با سر و صدا کلاهکشو مکیدم.

وحشی شد و موهامو تو دستش گرفت و شروع کرد تلمبه زدن تو دهنم ..روناشو چنگ زدم و خودمو عقب کشیدم که تفم و آبش کش امد.

با هوس نگاهش کردم که چنگی به سینم زد ک....یرشو توی دستش گرفت و اشاره کرد ادامه بدم.

ت.....خماشو نوازش کردم و دوباره اون گوشت درازو گذاشتم دهنم و تند تند دهنمو روش بالا پایین کردم ..

انقد براش خوردم که آبش با فشار پرید توی دهنم ..مجبوری براش خوردم که آه غلیظی کشید و سرمو فشار داد به ک....یرش که تا ته رفت تو دهنم!

دهنمو آزاد کردم و نفس عمیقی کشیدم که زانو زد و لبمو با دستش تمیز کرد و با ش....هوتی که هنوز تو صداش بود،گفت :

\_خوب حسش کردی گلرزم؟!!

لبامو بهم مالیدم و گفتم :

\_اوممم!

یکدفعه با بلند کردنم جیغی کشیدم که با خنده گفت:

\_تحریک کردن من بسه شیطان خانم ..زودتر بریم حموم تا کاتیا بیدار نشده!

دستامو دور گردنش حلقه کردم، بردم زیر دوش ..و اروم گذاشتم زمین و دوش ولرمو باز کرد.

از گرمی خوش آب غرق لذت شدم که با حرکت دستای ارسان روی باسن و کمرم هومی گفتم و خودمو به دست نوازشای ارامشبخش ارسان سپردم ..



شامپو رو روی کف سرم ریخت و اروم اروم ماساژ داد..خمار خواب سرمو روی سینش گذاشتم که هردمونو برد زیر آب ..یکم شامپو به کف دستم زدم و از سینه و شکمش امدم پایین تر و دستمو روی ک...یرش عقب جلو کردم ..نفساش تند شده بود و ک...یرش تو دستم بزرگ و سفت شده بود ..دستمو برداشت و نفس عمیقی کشید .

وقتی تموم کرد شستن تن و بدنمو ..خودشو سریع شست و حوله پیچ امدیم بیرون ..با خستگی رو به ارسان گفتم :

\_خیلی خستم آرسان.

که اخم کرد و گفت :

\_اول باید پانسمانتو خشک کنی!

کلافه سشوارو زدم به برق و حوله‌ی دورمو باز کردم ..لخت جلوی اینه ایستادم و با دقت پانسمانو خشک کردم ..دستای داغ ارسان روی تنم بازی میکرد و حواسمو پرت میکرد ..وقتی از خشک شدنش مطمئن شدم با خستگی سشوارو ول کردم و بدون لباس روی تخت دراز کشیدم ... #

ارسان با یه شلوارک تنش و با بالا تنه‌ی برهنه جفتم دراز کشید و تن لختمو بغل کرد ..خواست چیزی بگه اما منصرف شد و به جاش تن یخ زدمو دور خودش پیچوند ..از گرمای تنش و پتو کم کم خمار شدم و تو سکوتی ارامشبخش به خواب رفتم ..

دوماه بعد ..

دوماه خیلی زود گذشت، دو ماه قبل وقتی کاتیا چشماشو باز کرد تعجب کردیم ..چشماش بزرگ و مخلوطی از رنگای سبز ..آبی..نقره‌ای ..مثل رنگ چشمای من ..ولی پررنگ تر ..محصورکننده تر و اغواگر!

دختر من ..بدون هیچ غرضی دلبری میکرد ...مژه‌های بلند و پرش ..چشمای گرد و براقش ..آرسان اون لحظه نمیدونست چی بگه ..آب دهنشو قورت میداد و جوری به بچه زل زده بود که انگار موجود عجیب غریبی دیده!

زندگیم اروم شده بود ..با امدن کاتیا همه‌ی کینه هارو دور انداختیم ..درسته بعضی کارا فراموش نمیشن اما نادیده گرفتنشون بهترین گزینه‌اس!

دلربا باردار بود و برای اولین بار تو چشمای نیک برق شوق میدیدم ..خوشحال بودم از ارامشی که بین همه بود!

با صدای کاتیا از فکر درامدم و به نق نق کاتیا گوش دادم!

لبخندی بهش زدم و با ذوق گرفتمش و گفتم :

\_عسل مامانو نگاش کن ..بازم گشنته عروسکم !؟

با اون چشمای نازش خنگ نگاهم کرد که خنده‌ایی کردم و صورتشو بوسه بارون کردم که قهقهه‌اش بلند شد!

با لذت نگاهش کردم که چنگ زد به قفسه‌ی سینم ..بلیزمو دادم بالا و سینه‌امو گذاشتم دهنش که بدون سیری ،بی وقفه شروع کرد به مک زدن ..

وقتی خوب سیر شد ..بلندش کردم و اروم زدم به پشتش که آروق کوچیکی زد و خوابالود چشماشو بست!

اروم رفتم داخل و گذاشتمش توی تختش ..برخلاف حرفای دکتر من دوماه بهتر شدم!

دیگه دردی حس نمی‌کردم و بخیه‌هامو از قبل با دکتر هماهنگ کردم و کشیدم!

آرسان دیگه بیشتر خودشو غرق کارش کرده بود ..با این کار میخواست با دیدن من تحریک نشه!

امشب میخوام سوپرایزش کنم ...یه شب عالی و داغ!

حتی از فکر بهش تنم گر میگیره!

سریع رفتم حموم و تموم بدنمو شیو کردم ..لخت ادمم بیرون که لرزی کردم!

تو اینه به خودم زل زدم ، سینه های درشت و گندم ..که نوکش سفت تر و پهن تر شده بود به لطف

کاتیا ..کمر باریکم که به لطف تغذیه و رژیم به حالت اولش برگشت ..پاهای تپل و سفیدم ..پشتمو

کردم به اینه و زل زدم به باسنم ..باسنم گنده و هوس انگیزتر شده بود!

حاملگی بدنمو تغییر داده بود ،شده بودم یه زن کامل!

یه زن کاملا سه...ک...سی!

لباس خوابی که چند روز پیش دور از چشم ارسان قایمکی خریده بودم ،درآوردم!

لباس خواب کاملا چسب و تحریک‌کننده بود. از جلو پوشیده بود.

و جنسش نرم بود..حالت بیکنی داشت از کمر تا باسن لخت بود.

و از بازو پوشیده بود تا کف دستام! رنگش سفید بود و انقدری نازک بود که نوک صورتی پهن

سینه‌هام معلوم بود ..

و قشنگ چسبیده بود به پایین تنم و کولوچه‌ایی شده بود! بدون لباس زیر تنم کردمش ..

موهامو همینطور حالت فر و خیس ول کردم ..

فقط یه خط چشم کشیدم ..ولی تا دلتون بخواد از رژ قرمز مخملیه آتشین به لبام زدم!  
چشمامو خمار کردم و زل زدم به خودم ..اومع عالی شد!  
دستی به سینه هام کشیدم که با صدای باز و بسته شدن در ورودی از جا پریدم ...

لبخند مرموزی زدم و از اتاق زدم بیرون.  
که صدای بلند و خسته‌ی ارسان به گوشم خورد:  
\_بلا .. غذا چیه ..دارم هلاک میشم از خستگی ..  
هنوز سرش پایین بود و ندیده بودم ..کتشو درآورد و بی حواس گذاشت روی جا لباسی ..با ناز لبمو گاز گرفتم و گفتم :  
\_آرسان!

جانمی گفت و سرشو آورد بالا که با دیدنم حرف تو دهنش ماسید و با چشمای گشاد شده از بالا تا پایینمو آنالیز کرد.  
از نگاه مبهوت و شهوتیش ک...صم نبض زد.  
یکدفعه غافلگیرم کرد و با غرش محکمی کوبوندم به دیوار  
آیی گفتم ولی توجه نکرد و با نفس نفس و بی طاقتی ک....بیر باد کرده‌اشو مالوند روی ک...صم و بی طاقت نالید:

\_اوقف ..بعد این چندماه ..بد جرت میدم ..بلا..آخ و ..آرومتر نداریم ..امشب تا صبح جوری بکنمت ..که گریه کنی ..بیشتر ..فرو کنم تو ..ک..ص خوشگلت!  
از حرفاش تحریک شدم و زیر گوشش آه کشیدم.  
جونی گفت و زیپشو باز کرد ..تعجب کردم ..امون نداد و پارچه‌ی ..نازک روی ک....صمو کنار زد که با دیدن خیزی و متورم بودن ک...صم چشماش برق زد و اوفی گفت.  
یکدفعه با فرو رفتن یهویی‌ش داخلم ..جیغی کشیدم ،اما بی رحمانه محکم پشت سرهم ضربه میزد ..با آه و ناله شونه هاشو فشار میدادم که محکم ک.....یرشو داخلم فرو کرد و نگه داشت!  
ک.....یرش از هر زمانی دراز تر و کلفت تر شده بود ،جوری که تا نافم حسش میکردم!

زیرگوشم نفس زد و با ح..شر غرید:

\_بگو بلا ..بگو ک..بیر کی تو ک...سته؟!\_

با ناله خودمو روش تکون دادم و بریده بریده گفتم :

\_ک...بیر تو ..آه ه ه

با پاره کردن یهویی لباس از جلو هین بلندی کشیدم که دوباره غرشی کرد و سینه های پراز شیرمو تو دستاش گرفت.

از داغی دستاش لرزیدم و آه غلیظی کشیدم.

خم شد و نوک یکی از سینه هامو تو دهنش برد و با ولع شروع کرد به محکم مک زدن ..

انقد محکم مک زد ..که با درد جیغ کشیدم.

یکدفعه با مک محکم و حریصانش ،شیر از پستونم زد بیرون.

آرسان دست نکشید ،هیچ بیشتر حریص شد و کل شیرمو خورد و نوک سینه‌امو لیس زد.

سینم کبود شده بود و نوکش متورم و خیس!

از وحشی بازیه آرسان ضعف کردم ،فهمید که محکم گرفتم و رفت سراغ اون سینم ،ک...بیرش هنوز تو وجودم بود و با هر تکون ارسان ،تکون میخورد داخلم و باعث میشد بیشتر ک...صم نبض بزنه!

ناله ایی کردم و چنگ زدم به شونه هاش که شیر این یکی سینه‌امم کامل خورد و با لذت گفت:

\_حالا میفهمم دختر کوچولوم ..چرا اینقدر تشنه‌ی پستونای مامان کوچولوشه ..اوفف شیرهی این پستونا چرا انقد شیرینه؟!\_

از حرفاش حض کردم و با بی قراری گفتم :

\_آرسان ..عذابم..نده..میخوامت!

از حرفام چشماش چلچراق شد ..با شیطننت و شهوت چشمی گفت ،و یک ضرب تلمبه هاشو شروع کرد.

با جیغ آه و ناله می‌کردم ..ارسان غرید و محکم تر توم تلمبه زد جوری که ت...خماش به باسنم میخوردن و صدای شلپ شلپ بلندو ایجاد کرده بود.

ضربه‌ایی به ک...ونم زد و رونامو گرفت و محکم تر خودشو کوبوند بهم ..

از شدت لذت و درد اشک ریختم ..که کشید ازم بیرون و با پاشیدن یهویی آب داغش روی شکم و سینه‌هام ..آه مردونه ایی کشید و دستشو گذاشت بالای سرم و چشماشو بست تا جون بگیره!

بی جون داشتم میوفتادم که دستاشو محکم دور کمرم حلقه کرد و زیر گوشم داغ و دیونه کننده گفت:

\_\_کجا؟!\_\_

هنوز راند بعدیمون مونده ..گفتم تا صبح جوری میکنمت که دیگه نتونی پاشی!

با تخیسی زدم به تخت سینه‌اش و گفتم:

\_\_گفتی گریه کنی ..خودتم دیدی گریه کردم ..پس خبری از راند د..

هنوز حرفم تموم نشده بود که با یه حرکت انداختم روی دوشش و رفت سمت اتاق ..با جیغ دست و پا زدم و اسمشو صدا زدم ..که ضربه‌ایی به باسنم زد و هشدار دهنده گفت :

\_\_هیس ..جوجه‌حشری ..تا صبح میتونی زیرم اینجوری جیغ و ناله کنی!

حرفی و خجالت زده از حرفش ساکت شدم ..که در اتاقو باز کرد و انداختم روی تخت ..تیکه پاره‌های لباس خواب تنمو با ارامش تصنعی درآورد ..که با دیدن آب بدنش روی سینه و شکم ..آب دهنشو قورت داد!

با کرم ریزی دستمو روی آتش گذاشتم و مالیدمش روی دوتا سینه‌هام ..با لذت اومی گفتم و محکم تر پخش کردم روشن ..چشمای ارسان خمار شده بود و با ولع به حرکاتم نگاه میکرد ..ک...یرش دوباره راست شده بود ..از فکر به جر خوردن زیرش ..ک...صم نبض زد ..

یکدفعه دست از نگاه کردن به حرکات س...کسیم برداشت و با ش...هوت توی صداش ،لرزون گفت:

\_\_میخوام یه مدل دیگه ارضات کنم ک...ص‌طلایی‌من!

دست از مالوندن آتش به دوتا سینه هام برداشتم و با کنجکاوی گفتم :

\_\_چه مدلی ؟\_\_

نیشخندِ شیطانی‌ش سرتا پامو لرزاند ، سمتم امد و کنارم لم داد و دستوری گفت :

\_\_بخواب و با خودت ور برو ..

چشمام گشاد شد و خواستم حرفی بزنم که سیلی به سینم زد و هشدار داد:

\_\_یا لا گل رزم!

مجبوری دراز کشیدم و دستمو بردم لای پام .. با حس داغیم آهی ناخودآگاه کشیدم، با حس حرکت تخت چشمامو باز کردم که با دیدن صحنه‌ی خود ارضایی ارسان تعجب کردم .. طولی نکشید ارسان غرشی کرد و دستشو برد لای پام و انگشت فاکشو کرد توم.

جیغی از لذت کشیدم و خودمو روی دستش تگون دادم .. جوونی گفت و محکم تر توی کـ...صم تلنبه زد و پشت بندش با حرفای رکیکش فضای داغ بینمونو بیشتر کرد:

\_\_جوون .. کی داره کـ...صتو می\*گاد .. اوفف .. چرا انقدر تنگی با اینکه یه توله بدنیا آوردی .. آه ه .. تا صبح میکنمت .. این کـ...ص زیر خودم پاره میشه.

اوفی از لذت کشیدم و با حـ...شر گفتم:

\_\_آه ه .. منو بکن .. من مال توام .. آییی .. آه .. این کـ...ص مال توعه .. جررم بده .. آه ه ه .

از حرفام وحشی تر شد و یکدفعه سه انگشتشو واردم کرد .. چشمام سیاهی رفت و آبم محکم پاشید روی دستش ..

آهی کشیدم و روی تخت ول شدم اما ارسان امون نداد و امد روم و یک ضرب کـ.....یرشو تا ته کرد توم.

جیغی کشیدم و به قفسه سینش چنگ زدم .. آهی کشید و وحشیانه شروع کرد به ضربه زدن تو کـ...صم ، از درد و لذت آه و ناله میکردم که ازم کشید بیرون و تند برمگردوند و تا خواستم اسمشو صدا کنم .. تا ته کرد تو کـ...ونم .. جیغ بلندی کشیدم که دستشو گذاشت روی دهنم و تو کـ...ونم ضربه زد و توی گوشم حرفای حـ...شری کندشو شروع کرد:

\_\_جوون کی داره کـ...ص و کـ...ونتو می\*گاد .. بگو کی کـ...ص طلایی من ..

همینطور که زیرش آه و ناله میکردم و بالا و پایین میشدم ، نالیدم:

\_\_تو .. زیر کـ...یر کلفت تو .. آه ه ه .. پارم کن ... اوفف..

سینه هامو چنگ زد که شیر ازشون زد بیرون و باعث شد حشری تر بشم ... یکدفعه آبم محکم ریخت بیرون .. آیی گفتم که کـ...یرشو از کونم دراورد و برمگردوند، نوک خیس شده از شیرمو مک محکمی زد و کـ...یرشو هل داد تو کـ...صم که از خیسی و لزجی راحت رفت توم.

آهی کشیدم و چنگ زدم به گردنش و گفتم :

\_تمومش ..کن ..آه ..دیگ ..دیگه نمیتونم ..

چشم کشداری گفت و شروع کرد به جلو و عقب کردن ک...یرش داخلم ..دلم خشن تر میخواست ..

یکدفعه ازم کشید بیرون و وایساد پایین تخت و نگاهم کرد ..

خیره و درنده ..مثل گرگ ش...هوتی که داره به طعمه اش نگاه میکنه ..تا سخت بکنش!

از نگاهش ک...صم شروع کرد نبض زدن ..ناله ایی کردم و دستمو روی ک...صم کشیدم ..یکدفعه نگاهش وحشی شد و حمله کرد سمتم ..جیغی از لذت کارش کشیدم که چون کشداری گفت و داگی استایلم کرد و با دستش محکم زد رو ک...ونم ،ایندفعه جیغی از درد کشیدم ... که با صدای دورگه و ح...شری گفت :

\_با هر ضربه ایی که روی ک...ون خوشگلتم میزنم برام فقط ناله میکنی گل رزم ،میخوام تلافی این ۲ ماه دوری از تورو دریابم ..هر ضربه ایی نشماری برمیگردیم از اول ...

چنگ زدم به ملافه و لرزون گفتم :

\_دست من نبود ..دوری از تو ..آرسان ..درد داره وحشی ..

ک...یرشو لای ک...ونم حس کردم و صدای داغ و عصبیشو دم گوشم:

\_بخاطر این حرفت ۲۰ تا اسپنک میخوری ک...ص طلایی من.

و محکم تر شروع کرد به ضربه زدن به کونم ..از درد جیغ میکشیدم:

\_یک ..آه ه ..

\_دو ..آخ ..

\_سه ..آرسان ..آیی

\_چهار

با پنجمین ضربه اش حس کردم نبض روی باسنمو حس میکنم ..ولی ارسان ول کن نبود و بی رحمانه به کونم ضربه میزد ..یکدفعه دست از ضربه زدن برداشت ..

ترسیده از کارای ناگهانش ..خواستم سرمو برگردونم .. با کاری که کرد برق از بدنم عبور کرد .. دهنشو چسبوند به ک...صم و با سروصدا و ملج مولوچ ک...ص و چ...وچ...ول وا رفتمو میخورد ..جیغی از درد و لذت کشیدم و وول خوردم ،گازی از نقطه ی جیش ک...صم گرفت که ضعف کردم.

ک...ونمو محکم تر گرفت و سرشو بیشتر فرو کرد وسط ک...ون و ک...صم و ک...صمو هی هورتی میکشید دهنش و با آب داغ دهنش ..بیشتر تحریکم میکرد ..

دیگه صدای آه و ناله هام به اوم اوم تبدیل شده بود که یهو از خوردنم کشید بیرون ..که با حس سر ک...یرش روی سوراخ ک...صم ناخودآگاه تنم منقبض شد ..انگشتشو گذاشت روی لبام و دستور داد:  
\_خیسش کن س...ک...سی من.

انگشتشو مک زدم و با بزاع دهنم خیسش کردم که کشید بیرون و دورانی روی نوک سینه هام کشید ..از نوازش تحریک کندش ..نوک سینه هام سیخ شدن و پوستم دون دون زد ..ک...صم بیشتر خیس شد که دستشو آورد بالا و از کمرم و تا باسنمو نوازش کرد ...یهو با ضربه ی یهویی به ک...ونم جیغی کشیدم ..که بی رحمانه کل ک...یرشو فرو کرد تو ک...صم، نفسم بند آمد که تلنجه هاشو از سر گرفت و پشت سرهم اسپنکی به ک...ونم میزد.

بدون تردید سیاه و کبود شده ک...ونم ..از حس عجیبی که بین درد و لذت بهم داده بود ارسان ..ح...شری تر شده بودم ..

آبش با فشار تو ک...صم ریخت ،از داغیش ناله کردم و نبض زدم ..که اوفی گفت و شروع کرد از پشت با دستش ضربه زدن به ک...صم.

با هر اسپنکی که به ک...صم میزد حالم عوض میشد و حس میکردم ک...صم متورم شده ،ملافه رو چنگ زدم و با آه و اوخ گفتم :

\_آه ه آیی ..آرسان ..ک...صم ..سوزوندی ..اوفف..آه ه ه

جون و اوفی گفت و با ضربه ی اخرش مابین ک...ص و چ...چ...ولم آیم نمیدونم برای چندمین بار بود ریخت و ارضا شدم!

بی حال لیش شدم روی تخت ..که همون لحظه گریه ی ضعیف کاتیا بلند شد ..

با درموندگی به ارسان نگاه کردم که لبخندی بهم زد و با بوسیدن پیشونیم ..شلواری پوشید و از اتاق بیرون رفت ..

چشمامو روی هم گذاشتم و نیمه بیهوش ،صدا زدنا ی ارسان به گوشم خورد ..

#آرسان



با عشق به اون موجود کوچولو زل زدم و گفتم :

\_جان ..جان بابا ..گشنته ..الان میریم پیش مامانت ..

رفتم تو اتاق و با دیدن چشمای بسته بلا ..دلم ضعف رفت ،اروم نشستم کنارش و در گوشش پچ زدم :

\_گل رزم ..بلا عزیزم ..بیدار شو کاتیا گرسنشه.

با خستگی ناله کرد :

\_ارسان بزار بخوابم جون تو تنم نمونده!

شونه‌ی برهنه‌اشو بوسیدم و با ارامش گفتم :

\_میدونم خوشگلم ..اقلا روی کمرت بخواب من نوک سینتو بزارم دهن بچه ..هلاک شد گل رزم!

با کلی غرغر ..چرخید که با دیدن سینه‌هاش هالی به هولی شدم ..جلوی خودمو گرفتم و اروم بچه رو گذاشتم روی سینه اشو نوک سینه‌اشو گذاشتم دهن کاتیا ..با ولع شروع کرد به مکیدن نوک سینش ،اروم گونشو نوازش کردم ..اروم رفتم روی تخت و بچه رو روی قفسه سینه‌اش جابه جا کردم ..دستمو دور شونه های بلا حلقه کردم که با بی حالی چشماشو نیمه باز کرد و خیره به کاتیا خوابالود گفت:

\_این بچه چرا سیر نمیشه ..نه باباش واسم جون گذشت ..نه دخترش!

با شیطنت نوک اون سینه‌اشو فشار دادم و دم گوشش گفتم:

\_باباش یه دور دیگه میخواد،مامانش!

که با حالت گریه نالید:

\_با این وحشی بازی‌های تو ..تا یک هفته من نمیزارم نزدیکم شی!

با لبخند نگاهش کردم که با دیدن سکوت سرشو آورد بالا و با دیدن نگاه بامزش ،لبخند عمیق تر شد.

نوک بینیشو بوسیدم و خیره به چشماش پر عشق گفتم:

\_عاشقتم نوه‌ی سه...کس...ی من!

همینطور که سر کاتیا رو نوازش میکرد ،خنده‌ی نازی کرد و با مکیدن گردنم، اغواگر گفت :

\_من دیونتم پدربزرگ هات و قلابی من!

#پایان

سه شنبه ۱۳۹۹/۶/۲۵

حرف آخر نویسنده:

سلام به خواننده‌های گل ..رمان اولم #پدربزرگ\_هات با بدی و خوبیش به پایان رسید.

کلی اشتباه و ناپختگی داشت قلمم ..که ایشالا برای فصل دومش **#عموی نانتی وشهوتی من رو به نحو**  
**احسنت بنویسم ..و امیدوارم تا اینجا لذت برده باشید و بازم بخاطر اشتباهات زیادم توی رمان معذرت**  
**میخوام ..خوشحالم تا اینجا همراهیم کردید.** ❌❌

**t.m/Sara\_Erotic**

**برای خوندن **#فصل دوم** به تنها چنل ما تو تلگرام بپیو**

